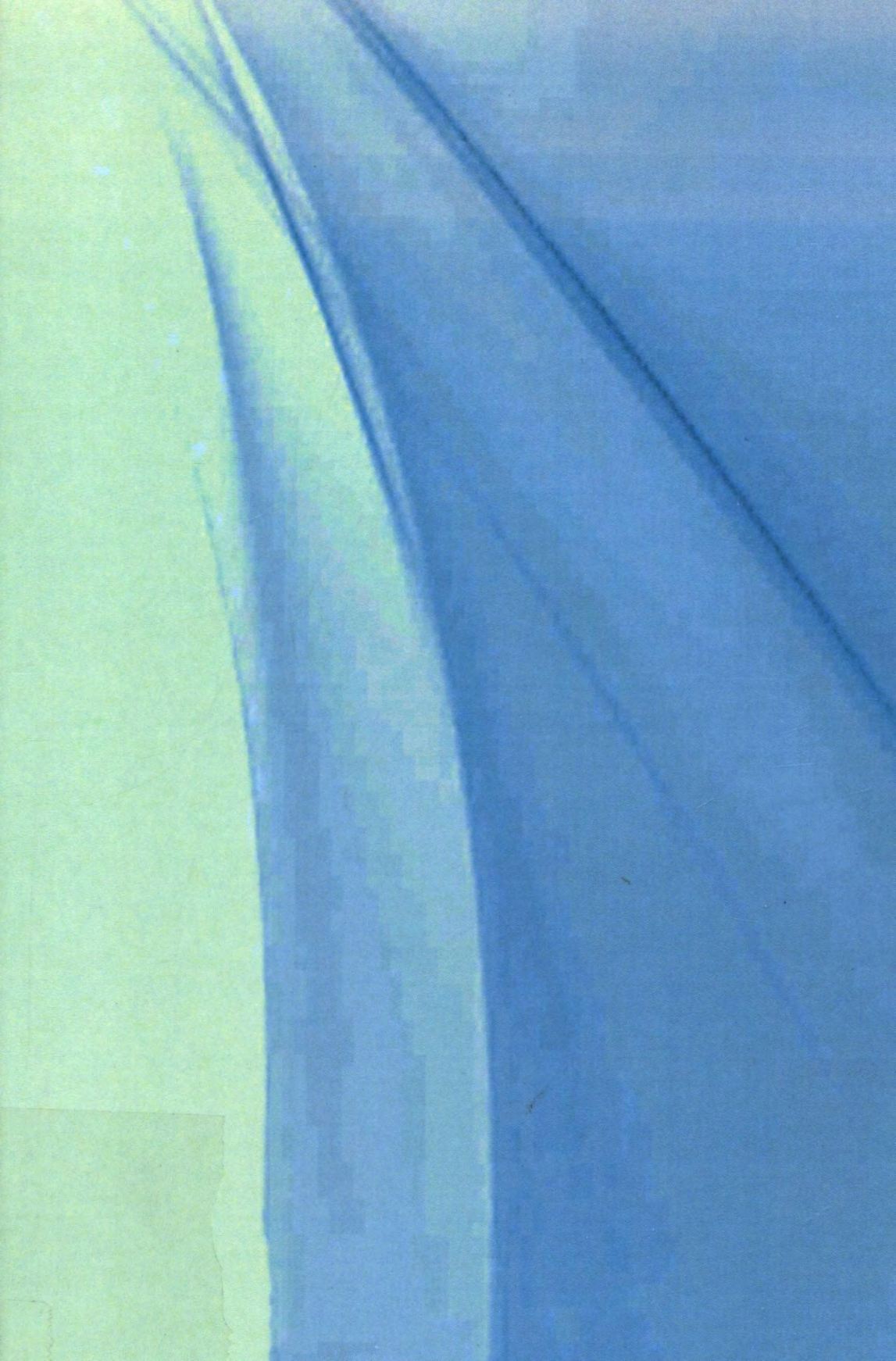


خیامی

یا
خیام

تألیف:

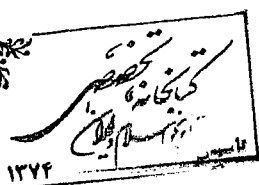
استاد محمد محیط طباطبائی



خیام یا خیام

اسد محمد محیط طباطبائی

۱۰۰	۱
۶	۵



خیامی یا خيام

محمد محیط طباطبائی



کتابخانه تخصصی ادبیات



انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۷۰

انتشارات ققنوس

خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه، بازارچه کتاب، تلفن ۶۶۰۰۹۹

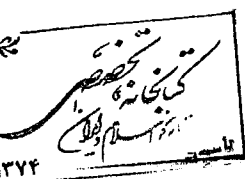
محمد محیط طباطبائی

خیامی یا خیام

چاپ اول، ۳۰۰۰ نسخه، بهار ۱۳۷۰

حروفچینی شاهین، چاپ نو بهار

حق چاپ محفوظ است

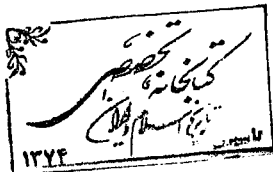


فهرست

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۹	مقدمه بر مجموعه
۱۷	حکیم عمر خیامی و نه خیام
۲۹	از خیامی تا خیام
۴۱	سخنی درباره خیامی و خیام
۵۳	يك يا چند خیام
۶۵	نظری به زندگانی خیامی
۷۷	خیامی شاعر و نه حکیم
۸۷	باز هم خیام و خیامی
۹۷	خیام اصلی و جعلی
۱۰۷	کبیره جلالی
۱۱۷	زیج عمر خیام
۱۲۷	تاریخها و تقویمها
۱۳۹	بنیاد تاریخ شمسی هجری
۱۵۱	احقاق حق خازنی
۱۶۷	ضمیمه‌ها
۱۶۹	۱- نوروژ و نوروژ نامه
۱۸۲	نظری به نوروژ نامه چاپی
۱۸۶	۲- ارزش واقعی يك كتاب



صفحه	عنوان
۱۹۱	۳- شهرت خیام چه کرده
۱۹۷	۴- يك اشتباه غریب!
۲۰۳	۵- نوروزنامه
۲۰۸	يك مقدمة لازم
۲۱۲	تقویم باستانی ایران



پیشگفتار

با چاپ کتاب نود و دو نامه منسوب به عمر خیام در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی که مشتمل بر تعریف نوروز و آداب و رسوم مربوط به آن می باشد، موضوع خیام از نوب بر بساط بحث و نقد گذارده شد. زیرا این کتاب را یابنده و چاپ کننده اش به صورتی تازه و گیرا در آوردند که برای خیام علاوه بر معرفت به ریاضیات و فلسفه، آگاهی از علم انگورشناسی و وسائل سوارکاری و هر چه مناسب زندگانی مردی صاحب مال و کامران در آن زمان بوده قائل شده است.

انتشار این کتاب افرادی را به دقت نظر برای یافتن حقیقت در باب خیام تشویق نمود، از جمله صاحب مقالات این مجموعه را به نگارش مقاله ای تحقیقی در روزنامه شفق سرخ و ادار ساخت.

نویسنده این مجموعه در ضمن تحقیق و تتبع به نکات و مشکلات تازه ای برخورد که بعدها در طی زمان راجع به هریک از آنها در موقع مناسب مقاله ای تحریر کرده یا گفتاری ایراد نموده است.

چون صورت این مقالات و گفتارها غالباً مورد نیاز و درخواست اشخاص علاقه مند به پژوهش و تحقیق در موضوع خیام بوده، به جمع-



آوری و منظم نمودن آنها پرداختم. در تهیه این مجموعه مقالات از بایگانی مرزهای دانش رادیو و کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره یک و کتابخانه جناب آقای سید عبدالعلی توحیدی زواره که در ضبط این آثار دقت خاصی بکار برده اند، استفاده کردم.

در این راه از کمکهای بیدریغ آقای حائری رئیس کتابخانه مجلس و کارمندان آن مؤسسه فرهنگی بخصوص آقایان: رضائی و عنایت برخوردار بودم و نتیجه را که اینک بصورت کتاب حاضر درآمده از دیدگاه خوانندگان ارجمند می گذرانم.

از خواننده محترم که در ضمن مطالعه این اثر با اشتباه یا غلطی روبرو می شود با تقدیم پوزش، امید تذکر و راهنمایی دارم.

در خاتمه از آقایان ارجمندی که در تهیه و تکمیل این اثر از چاپ و تصحیح و صفحه بندی و حروف چینی و سایر امور مربوط به انتشار آن مرا همراهی کردند سپاسگزارم. بخصوص از آقای حسین زادگان مدیر انتشارات ققنوس و کارکنان زحمتکش و محترم حروفچینی شاهین بطور جداگانه از هر يك کمال امتنان را دارم.

سید احمد محیط طباطبائی

مقدمه بر مجموعه

از معروفترین چهره‌های ادبی زبان فارسی که امروز در خارج ایران بیش از داخله ایران مورد توجه جهانیان قرار گرفته است، ابو حفص عمر خیامی حکیم ریاضیدان نیشابوری است که به نام عمر خیام شاعر رباعیگوی نیشابوری شناخته شده است.

استفاده شاعری در ایران از کلمه حکیم به معنی فیلسوف و دانشمند در میان شعرای فارسیگو انحصار بدو ندارد. بلکه فردوسی پیش از او و خاقانی بعد از او و قاتانی هم در دوره قاجاریه از این عنوان علمی استفاده کرده‌اند.

در عنوان حکیم جای بحثی نیست، بخصوص درباره خیامی که نظامی عروضی تاریخ نگار زمان، او را در مقاله مربوط به حکما آورده است و بیهقی مورخ حکمای اسلامی معاصر او هم نام وی را به تفصیل در ضمن اسامی حکمای مسلمان و متدین ذکر کرده است. خاقانی شروانی هم نیم قرن بعد از مرگ خیامی (۵۱۷)، در تمجید از مری خود عمر بن عثمان شروانی، او را مظهر حکمت خیامی و دیانت عمر خطاب خوانده است. بنابراین در حکیم بودن خیامی دیگر جای شکی نمی‌ماند.

بلکه شهادت نظامی عروضی و بیهقی از آشنایان تاریخ نگار همزمان خیامی و اشاره شاعر نزدیک به زمان حیات او، خاقانی هم آن را تأیید کامل میکند.

علاوه بر آن برخی رساله‌های کوتاه او در موضوعات فلسفی بر اثبات این نسبت خیامی، دلالت مستقیم دارد.

مشکلی که از مطالعه ترجمه احوال خیامی در چهارمقاله نظامی عروضی و تعلیقات شادروان میرزا محمدخان قزوینی بر چاپ لیدن از این کتاب در دهه اول از این صده، برای این جانب مانند سایر علاقه‌مندان به تاریخ ایران در ضمن مراجعه و مطالعه کتاب مزبور پیش آمد، این بود که چرا نظامی عروضی و بیهقی، معاصر و هم‌نشین خیامی که به نواحی مختلف شخصیت او اشاره‌های مفیدی کرده‌اند، ابدأ اشاره‌ای به ارتباط او با کار شعر و شاعری نکرده‌اند و چنین زمینه‌ای را فراهم آورده‌اند که پنجاه سال بعد از مرگ او شاعر دانشمندی مانند خاقانی او را تنها مظهر حکمت اسلامی معرفی کند.

پنجاه سال پیش از این هنوز به رساله‌ای از زمخشری دانشمند و مفسر و لغوی بزرگ خراسانی از معاصران و هم‌نشینان حکیم نیشابوری دسترسی پیدا نشده بود که آن رساله ذاجر المصنار باشد. در اثنای گفتگو با خیامی درباره شعر و شاعری از ابوالعلاء معری، زمخشری می‌کوشد که حکیم خیامی را در مورد شعر شناسی کم‌اهمیت نشان بدهد.

آنچه بیشتر پژوهنده را به تفکر و تحیر وادار می‌ساخت، در درجه اول این بود که چرا نظامی عروضی نام خیامی را در ضمن مقاله مربوط به شعر نیابوده است. در صورتیکه از شعرایی در مقاله شعرای نام برده است که تنها دلیل شاعری آنان، همانا ذکر نامی از ایشان در این مقاله از چهارمقاله می‌باشد و یا آنکه بیهقی که از اشاره به دعای خیامی هنگام تسلیم

جان از بدن ، درینغ نورزیده است ، چگونونه به جنبه شاعری او ادنی اشاره ای در نوشته خود نمیکند.

در ضمن سالها جستجو این نکته در ذهن جویایم نیرو گرفت که پیش از حمله مغول در هیچ مدرک ادبی یا تاریخی مربوط به صده ششم و پنجم هجری ابدأ به شاعری خیامی اشاره ای نرفته و در تمسک او به اصول و فروع دین اظهار تردیدی نشده است.

تنها بعد از غلبه مغول بر شهرری، نجم الدین رازی عارف مشهوری که از وطن خود آواره و به خارج رهسپار شد، در کتاب مرصاد العباد خود از رباعی تحیر آمیزی درباره خلقت و هلاکت انسان، از گفته خیام و نه خیامی، ذکری در میان آورده است.

همچنین در سرگذشت سیدنا یا تاریخ زندگانی حسن صباح که نسخه اصلی آن را از کتابخانه الموت بر آوردند و مورد استفاده عظاملک جوینی در جهانگشا و بعد از او رشید الدین در جامع التواریخ قرار گرفت، راجع به همشاگردی حسن صباح رازی با عمر خیام و نه خیامی نیشابوری و نظام الملک طوسی در مکتب خانه یا مدرسه نیشابور به خلق داستانی بی اساس پرداخته است. داستان پردازان سرگذشت سیدنا خواسته اند در میان شخصیت معروف عمر خیامی حکیم با حسن صباح داعی و بنیانگذار حکومت اسماعیلیه در الموت، رابطه ای برقرار سازند و او را در آنچه از همگان در خراسان ، دور و به اسماعیلیه نزدیک سازد ، زمینه شناسائی تازه ای فراهم آورند.

در صده هفتم هجری است که حکیم عمر خیامی نیشابوری به عمر خیام شاعر رباعیگوی متحیر و شکاک مبدل میشود و در پیرامون نام او، هر رباعی گمنامی که در این زمینه سروده شده یا دلالت بر می و مستی داشته است، صرف نظر از گوینده واقعی و اصلی آن که بابا افضل حکیم شاعر

باشد یا حافظ شاعر غزلگو و یا دیگری، همه را به نام او پیوستند. در این عملکرد از داستان پردازی دربارهٔ زندگانی سیدنا به داستانهای جدیدی در پیرامون زندگانی خیام رباعیگو که جای خیامی حکیم را گرفته بود، پرداختند. که احياناً در ضمن آنها سخن از سید و شخصیت خم شراب و سید و شخصیت سکه زر بر سر هر خمی از می میرفت و دنبالهٔ آن بعدها تا جایی کشیده شد که او را از خراسان و عراق به گریان بردند و در اتر آباد به میگزاری، اسب سواری و شکار با تازی هم منسوب و معروف ساختند. کار این خیام نوساز را در صدهای بعد از هفتم بدانجا رسانیدند که به جای داستان مرگ توأم با دعای خیر او بنا به نوشتهٔ بیهقی از قول دامادش امام - مجدالدین بغدادی، او را به سبب نظم رباعی کفر آمیزی، با روی سیاهی به مردم نشان دادند که از برکت دعای مادر پیر صد و اند ساله اش دوباره رنگ رورا عوض می کرد.

نتیجه این مطالعه تا سال ۱۳۱۱ را دربارهٔ خیام یا خیامی دستخوش تردید و تحیر کرد، ولی هنوز کار پژوهش به نتیجهٔ منظور نرسیده بود. در این سال کتابساز و کهنه (عتیقه) فروشی ایرانی کتاب خطی کهنه ای به کتابخانهٔ عمومی برلن به نام نود و نهم خیام فروخت، همراه با مقدمه و خطبه ای شبیه به مقدمهٔ برخی از رسایل موجود خیامی.

مرحوم قزوینی بغوریت عکسی از این کتاب گرفت و برای کتابخانهٔ ملی تهران فرستاد. مرحوم تقی زاده به خلخال مدیر کتابخانهٔ کاوه تهران سفارش کرد که این کتاب را زود به چاپ برساند و شادروان مجتبی مینوی را هم مأمور همکاری با خلخال کرد. در نتیجهٔ سعی مشترک ایشان نسخه ای زیبا با مقدمه ای گیرا در تأیید و تقویت جنبه های تازهٔ زندگانی خیام که از صدهٔ هشتم بدین طرف چنین رنگ تازه ای به خود گرفته بود و از حکیمی ریاضی و الهی، به شاعری شریخواره و سرگرم

عیش و نوش تحول یافته بود، نوشته شد و نسخه چاپی نود و دوازده در ۱۳۱۲ به صورتی بدیع و یسابقه بر خوانندگان عرضه گشت.

به امید رفع تحیر و تردید، بدان مراجعه کردم و دریافتیم کتاب فروش کهنه‌خر و کهنه فروش نسخه‌ای خطی و اصیل که صفحه اول آن افتاده بوده اثر ادیبی و طبیبی از اهل هرات در تعریف نوروز و هدایا و مراسم نوروزی و مسائل مربوط به برگزاری عید نوروز، به دست آورده ولی نویسنده گمنام کتاب از فن نجوم کمترین اطلاعی نداشته و قادر به تشخیص صحیح از ناصحیح در این فن نبوده است. نسخه ساز معهود، فصل شراب کتاب را که در وصف شراب از هدایای نوروزی و مسائل مربوط به تهیه و استعمال آن بود، با شخصیت نوساز عمر خیام رباعیگو مناسب دید و نام خیام را بر صدر آن پس از خطبه کتاب ثبت کرد. قضا را در ضمن پژوهش در تذکره‌الاباب الالباب عوفی که از شعرای صده سوم تا پایان صده ششم را در بر گرفته است، از شاعری به نام عبدالرافع هروی ذکر کردیم که رساله نود و دویزه‌ای هم تألیف کرده است. توجه کتاب ساز کتاب شناس بدین معنی که چند رساله نود و دویزه که از زمان ابن سینا تا کنون زیر این نام در آمده و شناخته شده است غالباً این تسمیه مربوط به انجام تألیف کتاب در روز عید نوروز بوده و هیچ یک از آنها به تعریف و توصیف خود نوروز نپرداخته است، لذا این نود و دویزه یا نود و دوازده را به نام عمر خیام جعلی نسبت داد و به کتابخانه برلین فروخت.

اینک چنین کتابی هاله جدیدی علاوه بر هاله رباعیهای جعلی دال بر میگزساری و بی بندوباری و بی اعتنائی به دنیا و عقبی، در پیرامون صورت تازه خیام که از مرگ گذشت سیدنا استخراج شده بود، به وجود آورد و موضوعی دیگر هم بر موضوعهای قابل رسیدگی درباره خیامی افزود.

مسأله نوروز که در نوروزنامه به صورت نادرستی از نظر نجومی

ارائه شده است مراد از کرد که سهم عمر خیامی را در تثبیت موقع نوروز و تعدیل تاریخ یزدگردی و ایجاد تاریخ جلالی و بستن ذیح ملکشاهی در تلو شناخت نود و زنامه تعقیب کنیم. در نتیجه با مراجعه به متن ذیح سنجرى تألیف عبدالرحمن خازنى مروزی، معاصر خیام که سالها بعد از خیامی هم میزیست، بدین نکته پی بردم که در این مورد حق خازنى در تعدیل تاریخ یزدگردی که در سال ۴۶۸ به امر ملکشاه سلجوقی در موصوت پذیرفت و کیفیت آن هم در ذیح سنجرى او ثبت و ضبط شده از نظر توجه متصدیان رصد مراغه دور مانده است بلکه آن را زیر پا گذاشته اند و از آنچه علاوه بر طول سال شمسی درباره نام ماههای دوازده گانه از تطبیق با طول سیر شمس در برجهای دوازده گانه از سی و یک روز تا بیست و نه روز بوسیله خازنى عملی شده بود چشم پوشیده اند و تنها بد آنچه از تطبیق کامل تاریخ یزدگردی مصطلح که معمول مردم ایران بود در اصفهان سه سال بعد یعنی در سال ۴۷۱ هجرى به نام تاریخ جلالی ملکشاهی صورت پذیرفته بود قناعت ورزیده اند و در متن ذیح مراغه از درك این اختلاف مبدأ در میان دو صورت از تاریخ جلالی و سلطانی ملکشاهی فرو مانده یا دریغ ورزیده اند.

نتیجه این پژوهشها که از ۱۳۱۲ با نگارش مقالانى درباره سبب نسبت نود و زنامه به خیام آغاز شد و تا سال ۱۳۵۰ که موضوع خطابه خود را در کنگره خاور شناسان پاریس بنا به دستور اولیای امور کنگره به معرفی ابوحفص عمر خیامی و ابوالحسن علی ابن خیام بخارائى پرداختم، ادامه یافت.

اینک ذکر عنوان خطابه مزبور مرا ناگزیر از مراجعه به امری میسازد که تا درجه ای نیاز فکری پژوهندگان را بر آورد.

ابوالحسن علی ابن خلف خیام بخارائى شاعری بوده که ابن فوطی کتابدار رصدخانه مراغه از پیوستگان به خدمت خواجه نصیر، در کتاب

معجم‌اللقاب خود را جمع به تعریف شخص او و دیوان شعر عربی و فارسی موجود در کتابخانه مزبور شرحی نوشته در جزئی از معجم‌اللقاب که به خط او در کتابخانه ظاهریه دمشق عیناً موجود و مورد مراجعه اینجانب هم قرار گرفته، ثبت کرده است.

قطعه شعر عربی که ابن فوطی از ابن خیام مزبور در ذیل ترجمه احوال او نقل کرده، در ضمن ترجمه‌های حال عمر خیامی که به زبان عربی از صده هفتم بدینطرف نوشته شده است دیده‌ام و نشان میدهد که ناقل آن نمیتوانسته در میانه عنوان سنی‌پسند «ابو حفص عمر خیامی» حکیم نیشابوری با عنوان شیعه‌پسند «ابو الحسن علی ابن خلف خیام» شاعر بخارائی فرقی بگذارد و چون هر دو را یکی میدانسته در نقل شعری از شخص دوم به نام شخص اول اشکالی نمیدیده است. از این ابن خیام شاعر جزد در کتاب معجم تألیف کتابدار کتابخانه مراغه که نسخه دیوان او را هم در زیر نظر میداشته است، در مأخذ دیگر تعریفی و توصیفی هنوز نیافته‌ام.

تنها امام فخر رازی در یکی از رساله‌های کوتاه خود که در پیرامون تعریف یکی از سوره‌های قرآن مجید نگاشته است، رباعی تحیر آمیزی از «ابن خیام» نقل میکند که شبیه و نظیر همان نخستین رباعی میباشد که نجم‌الدین رازی در مرصاد العباد خود بعد از امام فخر آورده و برگه ضعیف اعتقاد خیامی را در ذیل صورت نام خیام به دست خواننده داده است.

از این اتفاق چنین میتوان نتیجه گرفت که نجم‌الدین رازی به اشعار ابن خیام شاعر دست یافته و چون برای شناخت دقیق و صحیح شخصیت او وسیله‌ای در دست نداشته لذا پیش خود او را همان عمر خیامی معروف پنداشته و به نقل رباعی مزبور بدین صورت پرداخته است.

اگر در ضمن رباعیات بی‌شمار منسوب به خیام پنج- شش رباعی دیده شود که در آن از خیام به صراحت نام برده شده و از آن دسته رباعیات

ساختگی نباشد که برای سوءاستفاده از نام خیام سروده شده باشد ،
 میتوان آنها را از گفته همین ابن خیام به شمار آورد.
 به هر صورت این احتمالی است نه بیش، که راه بحث و پژوهش
 بازنگه میدارد.

نوشته‌هایی که در مجموعه حاضر از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد
 مشتمل بر بخش عمده‌ای از مقالات و گفتارهایی است که این جانب در
 مطبوعات و مجامع و برنامه‌های مرز دانش رادیو در فاصله سالهای ۱۳۱۲
 تا ۱۳۵۷ درباره ابو حفص عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری و ابوالحسن
 علی بن خلف خیام بخارائی و موضوع تعدیل سال شمسی و تثبیت موقع
 نوروز در نخستین درجه یا روز اول از برج حمل و سهم خازنی در این
 کار مهم نجومی و غفلت یا مسامحه خواهانه نصیر و دستیارانش در
 ثبت و ضبط حق خازنی توانست به عرض هموطنان ارجمند خود برساند.
 امیدوارم در ضمن مطالعه و مراجعه به دقت موضوع بحث و زحمتی
 که در کشف حقیقت متحمل شده است، او را از دعای خیر محروم نسازند.

محمد محیط طباطبائی

۱۳۶۹/۹/۱۵

حکیم عمر خیامی و نه خیام

در صده پنجم هجری، حکیمی ریاضیدان و مشهور به نام عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری و شاعری فارسیگو به نام علی بن محمد بن احمد بن خلف معروف به خیام در خراسان میزیسته اند.

شهرت خیامی حکیم و عالم ریاضی در محافل خاورشناسی و علمی مغرب زمین از ۱۸۵۱ با انتشار رساله جبر و مقابله او به دست وپکه با ترجمه فرانسوی آن صورت گرفت و آشنائی محدودی که از ۱۷۰۰ میلادی با معرفی او در کتاب تاریخ مذاهب ایران تألیف توماس هاید آغاز شده بود، در مقام يك منجم شريك در اصلاح تقویم و تاریخ ملكشاهی با نشر این رساله به اوج کمال خود رسید.

اما علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام شاعر که بعد از این برای سد راه اشتباه در این خطابه به «ابن خیام» معرفی میشود، با وجودیکه تا صده هفتم هجری شعر فارسی او در آذربایجان و خراسان مشهور بوده و دیوانی داشته است که صاحب مجمع الادب و معجم اللقب، ابن فوطی بغدادی کتابدار کتابخانه رصد مراغه، به وجود آن اشاره می کند و قطعه شعر عربی هم از روی دستخط همین «ابن خیام» نقل میکند، بعد از آن اثری از وجود او و شعر او و دیوان او در مدارك و مأخذ دیگر به چشم نمیرسد و گوئی مانند ستاره ای دور از چشم رس بوده که در پرتو آفتاب وجود حکیم عمر خیامی

از دیده‌ها محو شده است.

خیامی در کلیه آثارى که از او بازمانده، همه جا عمر بن ابراهیم خیامی یاد شده و در نسخه‌های تازه تر از آن آثار احياناً خیام را به جای خیامی نوشته اند، ولى آن صورت اصلی در کلیه نسخه‌های قدیمی که از ۵۲۸ برای جبر و مقابله آغاز میشود و در طى صدهاى بعد ادامه دارد، همواره «خیامی» بوده است.

۱- در آغاز جبر و مقابله نوشته: رسالة الحکیم الفاضل غیاث الدین عمر الخیامی النیشابوری فی البراهین علی مسائل الجبریه.

این رساله چنانکه مقدمه آن نشان میدهد در سمرقند یا بخارا به نام ابوطاهر ابن علك اصفهانی قاضی القضاات نوشته شده و مربوط به قبل از ۴۶۷ و انتقال خیامی از ماوراءالنهر به اصفهان بوده است. بنا بر این به منزله، قدیمترین اثر مهم موجود از خیامی شناخته میشود.

نسخه اساس طبع و پکه هم در پانصد و بیست و هشت هجری تحریر یافته و کهنه‌ترین نسخه تألیفات خیامی به شمار میرود. وجود لقب غیاث الدین که از لقبهای متداول آن عصر بوده در این يك مأخذ تنها برای قبول صحت آن مانعی به وجود نمی آورد.

۲- متأسفانه از ترجمه خطبه عربی ابن سینا به فارسی که بر حسب تاریخ (۴۷۲) بعد از رساله جبر قرار میگيرد، نسخه قدیمی هنوز سراغ نکرده ایم و نسخه‌ها غالباً تازه و خیامی را به خیام مبدل کرده اند.

۳- در مقدمه رساله کون و تکلیف که بیهقی آن را به وی نسبت داده است، اورا سید الاجل حجة الحق فیلسوف العالم نصره الدین سید حکماء المشرق و المغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی یاد میکند و این تعریف و توصیف از خیامی در آثار معاصرانش معهود بوده است. بیهقی و نظامی عروضی او را حجة الحق و زمخشری «حکیم الدین و فیلسوفها» نوشته اند و این گواهی است بر آنکه در دوره زندگانی به چنین اوصاف و القابی معروف بوده است.

۴- در مقدمه نسخه اوصاف و موصوفات چاپ هند که به سعی سلیمان ندوی از

روی سه نسخه موجود در برلن و هند تطبیق و تصحیح شده است، او را حکیم عمر خیامی و الشیخ الامام حجة الحق علی الخلق عمر بن ابراهیم الخیامی و درخاتمه نسخه سوم الحکیم العلامة عمر بن ابراهیم الخیامی یاد کرده که جزء نسبت «خیامی» در آنها بریک منوال است.

۵- در آغاز رساله وجود به زبان عربی که ناشر مصری به آن نام ضیاء العقلی داده مؤلف را حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی قید کرده است. این رساله دومین اثری است که بیهقی به او نسبت داده است.

۶- در کهنه ترین نسخه معروف از رساله فارسی کلیات وجود که در کتابخانه موزه بریتانیا موجود و اساس چاپ هند اختیار شده است، رساله چنین آغاز میگردد: چنین گوید ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی...

۷- در رساله شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس که پروفسور بوریس رزینفلد از روی نسخه کتابخانه شرقی لیدن چاپ عکسی کرده در آغاز آن «الشیخ الامام الاجل حجة الحق ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی» نوشته شده است. این نسخه در ۶۱۵ از روی اصلی برداشته شده که به خط الشیخ الامام عمر بن ابراهیم الخیامی در ۴۷۰ نوشته شده بود. بنابراین مرتبه اواز حیث قدمت بعد از رساله جبر و مقابله و قبل از ترجمه خطبه ابن سینا قرار میگیرد.

۸- در مقدمه رساله تربیع دایره که نسخه ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود و در پایان چاپ دوم جبر و مقابله تهران به صورت عکسی چاپ شده است می آورد که «هذه رسالة لابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی...».

۹- در مجموعه ای از کتابخانه شهر مغنیسیای ترکیه رساله کوچکی درباره نسبت های فواصل موسیقی وجود دارد که به ضمیمه شرح مشکلات اقلیدس چاپ دوم تهران با مقدمه و حواشی و تعلیقات آقای همائی انتشار یافته، چنین آغاز میشود «من کلام الفیلسوف عمر الخیامی» که محتمل است تقریر جداگانه و یا فصلی از رساله دیگر خیامی در شرح مشکلات موسیقی اقلیدس باشد که در رساله شرح ما اشکل من مصادرات

از آن ذکر کرده است.

۱۰- در رساله میزان الحكم یا میزان الماء للامام عمر الخيامی که سید سلیمان ندوی از روی دو نسخه از میزان الحکمة خازنی و يك نسخه ناقص موجود در گوتای آلمان به چاپ رسانید.

در نسخه کهنه میزان الحکمه که در ۵۸۵ نوشته شده، فصل اول چنین آغاز می‌گردد: «قال الامام عمر بن ابراهيم الخيامی» ولی در نسخه تازه‌تر، کاتب ابتکاری به خرج داده و به مناسبت همنامی خیامی با خلیفه دوم عمر، کنیه او را بجای «ابوالفتح» معروف «ابو حفص» آورده است که قابل قبول نمی‌تواند قرار گیرد.

پنج تن از علما و شعرای معاصر یا متقارب به عصر خیامی در آثار خود از خیامی یاد کرده‌اند:

نخست عبدالرحمن خازنی منجم راصد و صاحب اصلی اصلاح تقویم و تاریخ ملکشاهی و زیج معتبر سنجرى است که در کتاب میزان الحکمة خود در چند مورد از خیامی به احترام نام میرد و رساله او را در شناختن عیار طلا و نقره عیناً در باب پنجم از مقاله چهارم کتاب خود می‌آورد.

در مقدمه می‌گوید «ثم فى مدة الدولة القاهرة ثبتها الله - نظر فيه الامام عمر بن ابراهيم الخيامی و برهن على رصده» یعنی در روزگار دولت نیرومند (سنجرى) که خدا آن را پایدار بدارد. در این (امرتراوى حکمت) عمر بن ابراهيم خیامی نظر کرد و بر اندازه‌گیری آن دلیل آورد.

در جای دیگر او را امام عمر بن ابراهيم خیامی و در باب هشتم از مقاله خویش آن را «قسطاس المستقيم للشيخ الامام عمر بن ابراهيم خیامی» می‌گوید که در نسخه چاپ حیدرآباد همه جا کنیه ابو حفص را از نسخه قرن یازدهم گرفته و در جملو عبارت نسخه قرن ششم که از او بی کنیه نام میرد، گذارده است.

خازنی که در فصل تاریخ سلطانی از زیج سنجرى کیفیت امر ملکشاه را درباره کبیسه یزدگردی و تثبیت موقع نوروز به تفصیل می‌گوید، ابدأً از آنچه بعدها بدون

مأخذ اساسی به جمع منجمان در اصفهان نسبت داده شد ذکرى درمیان نمى آورد.

در ۵۱۵ یعنی دوسال پیش از مرگ خیامی در میزان الحکمه حق او را در این

عمل علمى مستند ادا کرده و در چند مورد او را امام و خیامی خوانده است.

دوم - زمخشرى مفسر و لغوى و اديب معروف در رساله كوچكى موسوم به الزاجر للصفار كه در جزو كتابهاى فروزانفر بایستى به كتابخانه دانشگاه تهران منتقل شده باشد، وصف ملاقاتى و مباحثه‌اى كه بنابه تحقيق فروزانفر، در محضر فرید العصر اصفهانى با خیامى در مرو داشته ذكر ميكند و او را «حکیم الدنيا وفلسوفها الشيخ - الامام الخيامی» ميگويد.

سوم - نظامى عروضى كه در ۵۰۶ و ۵۰۸ خیامى را در بلخ و مرو دیده و سه داستان جداگانه از استخراج احكام نجومى و مقام علمى او را در مقاله سوم از چهار مقاله خود مى آورد، يكجا او را «حجة الحق عمر» و جای دیگر «خواجه امام عمر» و در داستان سوم «خواجه امام عمر خیامی» و در حكایت هفتم يكبار «خواجه امام عمر خیامی» و در عبارت دیگر «حجة الحق عمر» ميخواند.

عجب است از نظامى كه در مقاله دوم كه به شعر و شاعرى اختصاص داده است و در مورد شعرای سلجوقيان و ملك خاقانيان به ذكر اسامى متعددى پرداخته كه هنوز ما را به كيفيت احوال و آثار آنها وقوفى حاصل نيست ولى از خیامى در مقام سخن - گسترى و از ابن خيام شاعر در ردیف شعرای آن عصر يادى نكرده است.

چهارم - ابو الحسن بيهقى در تيمه‌اى كه بر جوان الحکمه ابو سليمان منطقى نوشته و حكمای اسلام را بر فلاسفه يونان افزوده است، ترجمه احوال نسبة مفصلی از عمر خیامى دارد و در چندین مورد دیگر نیز از او به عنوان معلم و متعلم و همكار و مناظر ياد ميكند و همه جا او را به نسبت خیامى منسوب ميدارد.

بيهقى هم مانند زمخشرى و نظامى، خیامى را با پدر خود در نيشابور و يا مرو ملاقات کرده و از او مطالبى درباره اصل و نسب و زايجه ميلاد او و اخلاق خصوصى و شهرت فلسفى و قدرت حافظه و بخل او در افاده و تصنيف و وسعت

میدان معرفت اودر لغت و فقه و تاریخ و قرائت قرآن و ریاضیات و معقولات و طب و رابطۀ او با سلاطین و وزرای عصر خود، آورده است و داستان دم واپسین عمر او را به نقل از شاهد عینی نقل کرده ولی مانند عروضی به سال وفات او اشاره صریح نکرده است و زمینه را برای قبول روایت مجمل فصیحی که از زمان توماس هاید تا امروز مورد قبول پژوهندگان بوده، آماده داشته است. بیهقی که در تتمۀ حوان الحکمه به شعر و شاعری برخی از حکمای اسلام تصریح میکند و احیاناً شعر آنها را به کتاب و شاح الدمیّه که برای تکمیل دمیة القصر باخرزی پرداخته حواله میدهد، راجع به خیامی، نه در تتمه و نه در و شاح که قسمتی از شعرای خراسان را شامل است، به شعر و شاعری خیامی اشاره ای نمیکند و در داستانی که از شعر شناسی خیامی در ملاقات خود می آورد همچون داستان مناظره با زمخشری، قرینه ای به دست می آید که او نسبت به شعر و شاعری نظیر سلطۀ علمی و فلسفی خود را نداشته است.

پنجم - خاقانی در رثای عم خود بدیل الدین عمر بن عثمان کافی شروانی که مربی اودر طفولیت بوده به روزگار جوانی که او را ازدست داده است در مقایسۀ مقام علم و فضیلت و دیانت او با معاریف اسلامی میگوید:

زان عقل به او گفت که ای عمر عثمان هم عمر خیامی و هم عمر خطاب که سیاق سخن مینماید یای خیامی یای مخاطب نیست بلکه همان «ی» نسبت میباشد که خاقانی نام حجة الحق را با اشاره ضمنی به جلالت مقام علمی و دینی او عمر خیامی با تحمل اشکال عروضی در شعر خود آورده است.

این اهمیت و شهرت آمیخته از دین و علم و فلسفه را سنائی غزنوی در مکتوبی که برای طلب مساعدت در یک قضیۀ اتفاقی به خیامی مینویسد، با مقارنۀ نام او با نام عمر خلیفه در چند مورد متوالی طوری خاطر نشان میسازد که به آنچه دامادش امام مجدالدین بغدادی راجع به کیفیت مردن خیامی برای بیهقی نقل کرده است، زمینه مناسب و هماهنگی میدهد.

ششم - سنائی غزنوی در نامه ای که به خیامی نوشته و بدان اشاره رفت از

«عمر» چند بار نام میبرد ولی به «خیامی» اشاره ای نمیکند اما در مقدمه نسخه ای که در کتابخانه فاتح اسلامبول موجود و اساس چاپ مجله یغما قرار گرفته است میگوید: «به خدمت خواجه عمر بن خیام نویسد» و این قدیمترین موردی است که در میان نسبت خیامی و خیام، صورت ابن خیام به چشم میرسد.

بنابر این در نه رساله از ده رساله از آثار حکیم عمر خیامی همه جا اورا خیامی خوانده اند مگر در برخی نسخه های نسبتاً جدید از این رسائل که خیامی از صورت اصلی خود به «خیام» مورد قبول عوام تبدیل شده است.

تنها ترجمه خطبه بوعلی از این میان که هنوز به نسخه قدیمی از آن دسترسی نیافته ایم، از روایت خیامی محروم مانده است.

غلبه تمام نسبت خیامی در مأخذهای اصیل صدهای پنجم و ششم هجری و فقدان نسبت خیام برای خواجه امام عمر حکیم در مأخذهای قدیمی به سازنده صفحه اول از کتاب نود و دوازدهم عبدالرافع هروی طبیب و ادیب که آن را خواسته به اعتبار وجود فصل شراب، به خیام رباعیگو نسبت بدهد و در این عمل شیطانی کمال توفیق ریافته است، چنین القا کرده که پس از ترکیب دیباچه کتاب دیگری بر آن، چنین گوید: «خواجه حکیم فیلسوف الوقت سید المحققین ملک الحکما، عمر بن ابراهیم خیامی رحمه الله علیه»، تا صفت خیامی وسیله ترویج و قبول این اثر منتحل قرار گیرد.

نظیر این امر، جاعل رباعیات مورخ ۶۰۴ را هم بر آن داشت که نه تنها از تقلید روش تحریر قدیم، در تهیه این متن مجعول استفاده کند بلکه صفت خیامی را هم به جای خیام به کار برد.

جاعل نسخه منسوب به خط میر علی در ۹۱۱ که اساس چاپ خیام سید سلیمان ندوی قرار گرفته است بر خود رنج سخنوری تحمیل کرده و خیامی را در یک رباعی به جای خیام جا داده است تا قرینه صدق انتساب آن باشد:

تا بتوانی میل به رندان میکنی! بنیاد فساد و مکر و بدران میکنی!
 بشنو سخنان عمر خیامی: می میخور و ره میزن و احسان میکنی!

که فضیلت راهزنی یا سرقت مسلح را هم بر فضایل دیگر شاعری که در باب دهم از طرابخانه رشیدی از شکار با سگ تازی و سگبازی و میگساری در شارع عام و تشهیر حجة الاسلام غزالی به عمر بن محمد خیام دهکی استرآبادی نیشابوری می افزاید. عمر بن خیام که در آغاز مکتوب سنائی ذکر شده، نخستین مرحله تغییر صورت خیامی را به خیام نشان میدهد. مرحله دوم آن در تفسیر کبیر امام فخر رازی است که در تفسیر آیه ای میگوید: «روی ان عمر بن الخیام کان یقرأ کتاب المجسطی علی عمر الانبیری... الخ» که در نسخه چاپ اسلامبول خیام را به حسام و انبیری را به ابهری تصحیف کرده اند. در صورتیکه روایات میدی و محمد بن یوسف هروی و قرینه وجود ابوالحسن انبیری در داستان، اطمینان میدهد که عمر بن خیام معروف است نه عمر ابن الحسام مجهول.

امام فخر رازی در رساله اسرار مودعه برخی از سوره های قرآنی یکجا در رساله مخصوص اسرار مودعہ والتین از ابن الخیام یاد میکند و در رساله کلی که مربوط به چند سوره و مشتمل بر چند فصل است، باز از عمر الخیام یاد میکند. فخر رازی راجع به امر معاد در بیان آفرینش و بازگشت در این رساله اظهار حیرت میکند و میگوید که ابن الخیام این معنی را به فارسی منظوم کرده است. دارنده چو ترکیب، چنین خوب آراست.

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گر خوب نیامد این بنا عیب کر است؟

ور خوب آمد خرابی از بهر چراست؟

وعین این مطلب را در رساله کلی هم می آورد. ولی در آنجا نظم رباعی را به

عمر خیام نسبت میدهد.

این رباعی که در قدیمترین روایات از رباعیات بابا افضل وارد است که معاصر امام فخر بود. و چهار سال بعد از او مرده است و نجم الدین رازی چهار سال بعد از مرگ امام فخر، در مرصاد العباد با تعریض به گوینده اش که گوئی در ابتدا

شخصیت او بر «ابن دایه» معلوم نبوده و از او «به یکی از فضلا که به نزد نابینایان به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است» یاد میکند که «از غایت حیرت و ضلالت این بیت میگوید الخ» و در جای دیگر، جواب به آن سرگشته عاطل میگوید: «دارنده الخ». و بعد خود به یاد ناسخی در دنبال عبارت «مشهور است» به صورت حشو جمله «و آن عمر خیام است» را می افزاید.

استشهاد امام فخر و نقل مطلب حکیم رازی به وسیله عارف رازی که «ابن خیام» فخر را «خیام متحیر» و صاحب رباعی منسوب به بابا افضل و امیر احمد زوج مهستی گنجوی، از رباعیگویان قدوم زبان فارسی معرفی میکند که نخستین آنان معاصر امام فخر رازی و دومی با خیامی همزمان بوده است.

بدین ترتیب رشته اتصال «حکیم عمر خیامی» به «خیام» رباعیگو در پایان صده ششم و آغاز صده هفتم بسته میشود. شهرت امام فخر و نفوذ کلام ابن دایه از صده هفتم به بعد دایره شهرت عمر خیام را به رباعیگوئی تا زمان ما وسعت بخشیده است. در فاصله زمانی میان امام فخر و نجم الدین رازی، عطار شاعر و عارف همشهری خیام، در مثنوی الهی نامه از او «عمر خیام» یاد میکند و ضمن حکایتی به عدم توفیق او در ایمان به حق اشاره میکند و نشان میدهد در نیمه دوم صده ششم هجری خیامی «عالم حکیم» یا به تعبیر خواجه نصیر در رساله الشافیة «حکیم عالم خیامی» از مقام تحقیق و توفیق در معرفت حق به مرتبه حیرت و تردید فرو آمده، استعداد جدیدی برای امکان انتساب رباعیهای حیرت آمیز بدو پیدا کرده است و به عطار عارف مجال آن را داده که او را درون قبر هم خجلت زده و شرمسار و ناقص و جاهل معرفی کند:

«یکی بیننده معروف بودی، که ارواحش همه مکشوف بودی.

بزرگی، امتحانی کرد خردش. به خاک عمر خیام بردش.

بدو گفتا چه میبینی در این خاک؟ مرا آگه کن ای بیننده پاک!

جوابش داد آن مرد گرامی: که این مردی است اندر ناتمامی الخ.»

در صده هفتم، خیامی بنا به وضعی که برای معرفی او پیش آمد به دو کیفیت

مختلف شناخته میشد.

یکی، عمر خیامی حکیم ریاضیدان در پیش خواجه نصیر و ابن اثیر و دیگری عمر خیام خام و مردّد در معرفت حق و گوینده رباعیهای حیرت آمیز و تردید انگیز که در برخی مدارک، شعر عربی و در بعضی شعر فارسی و در ذیل نقل عین گفته بیهقی در تتمه، زیر تأثیر زبان شعر فارسی و عربی با هم بدو نسبت میدهند.

در این صده، «خیام» جای «خیامی» را میگیرد. زکریای قزوینی در آثار البلاد مانند قفطی او را عمر خیام میخواند ولی به او نسبت شعرو شاعری نمیدهد.

قفطی که ترجمه عمر خیام را از خریده القصر عماد کاتب برداشته و بر آن مطالبی افزوده است که در بیهقی و نظامی عروضی بدانها اشاره نرفته بود در ضمن به سبب این تحول وضع معرفی خیامی به خیام، اشاره ای بی سابقه ولی مفید میکند. و گناه این تغییر حال را برگردن صوفیان میگذارد که سخن او را برخلاف منظور او تأویل کرده اند. بدین ترتیب عمر خیامی حکیم که دو نویسنده معاصر او ترجمه حالش را نوشته اند، به صورت «خیام» و «ابن خیام» شاعر حیرت زده و سرکش درمی آید که زندگانی واقعی او روز به روز با افسانه های جدیدی آمیخته میشود و زمینه ای مناسب فراهم می آورد تارشیدی تبریزی در حکایات باب دهم طربخانه، به معرفی خیام تازه ای میپردازد که با خصوصیات مسلم زندگانی خیامی مشهور تطبیق نکند.

وجود «ابن خیام» سخنور صاحب دیوان شعر و خراسانی در روزگاری مقارن عهد زندگانی خیامی که شعر آن ابن خیام ثانیه دوم از صده هفتم هجری هنوز موجود و مشهود بود و سپس طوری در حجاب خمول فرو رفت که گوئی تو او در زمانه نبود، زمینه ای مناسب برای قبول انتساب خیامی به شعر و شاعری فراهم آورده است. شخصیت خلف خیام که در سال ۳۶۵ مرده است، با سه نسل متوالی به علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف شاعر میپیوندد که از روی حساب تقریبی صد سال بعد از او یعنی در ۴۶۵ جوانی بوده است در حدود سن عمر خیامی که دوره زندگانی آنان بر یکدیگر از نظر زمانی منطبق می افتد. قطعه شعر عربی منقول از خط علی ابن خیام، قرینه شاعری

او در زبان عربی، علاوه بر فارسی محسوب می‌گردد.

این شاعری که دیوان شعر او تا ۶۶۵ هنوز در آذربایجان و خراسان مشهور بوده و نمونه خط دست او به چشم ابن فوطی مورخ میرسیده و غیر از شاعری هنری دیگر به او نسبت داده نشده است. آیا آثار زندگی او در افسانه زندگی خیامی، به تحلیل نرفته؟ و آنچه مثلاً در حکایات طربخانه به او از نام عمر خیام و محمد پدرش و تاریخ تولدش و مولدش و مدت عمرش که به هیچ وجه با هر گونه کوششی که به کار رود، بر زندگانی خیامی اصلی تطبیق نمی‌کند، نقل شده از ترجمه حیات‌علی بن محمد ابن خیام بیرون نیامده است؟ و در طربخانه‌ای که ما را به یاد طربنامه ابوالحسن باخرزی معاصر هر دو تن و موجود در آغاز صده ششم می‌افکند با رباعیات بابا افضل و گویندگان دیگر دست اتحاد به یکدیگر داده و در کنار عمر خیامی حکیم ریاضی صده پنجم و عمر خیام کار دست صوفیان صده ششم و هفتم و عمر خیام سرگذشت «سیدنا» یاسما عیله عمر خیام استرآبادی دهکی نیشابوری می‌گسار و معارض حق و حقیقت را به عمل آورده است؟

وجود عبدالله محمد خیام دیگری در خطه مازندران که در ۴۱۰ وفات یافته در کتاب الانساب ابن نقطه بغدادی، می‌تواند نقطه ارتباطی میان ابن خیام بخارایی و خیامی نیشابوری، با عمر بن محمد خیام استرآبادی کتاب طربخانه رشیدی به نظر کنج‌کاو برسد و نشان بدهد که خیام رباعیات ترجمه فیتزجرالد شخصیت مرکب ادبی و شعری است که تجزیه عناصر اولیه‌اش برای عمر خیامی حکیم ریاضیدان نیشابوری جز اسمی بی‌دغدغه رقیب و حریف برجا نمی‌گذارد.

پس به‌طور خلاصه دریافتیم که ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری بنا بدانچه از یازده رساله و کتاب عربی منسوب به او و شهادت شش تن از ادبا و علما و شعرای معاصر او و روایت چند تن از مورخان و علمای نزدیک به زمان او معلوم می‌شود خیامی و نه خیام بوده است.

از خیامی تا خیام

در قسمت اول از این خطاب به به طور مجمل گذشت که حکیم عمر خیامی در مقدمه یازده اثر ریاضی و فلسفی که انتساب آنها به وی مورد قبول و تصدیق محققان است همواره با نسبت خیامی ذکر شده است و اگر احیاناً در برخی از نسخه های این آثار که در تاریخهای متأخر به رشته تحریر درآمده این نسبت به صورت خیام درآمده باشد بطور مسلم از تصرفات قلم کاتب بوده و اعتباری ندارد.

این یازده اثر که هر يك از آنها به نام خیامی آغاز می گردد عبارتند از:

جبر و مقابله به عربی.

ترجمه شرح مشکلات اقلیدس در مصادرات هندسه به عربی.

ترجمه فارسی از خطبه عربی ابن سینا.

کون و تکلیف به عربی.

جواب سه سؤال به عربی.

اوصاف موصوفات به عربی.

رساله وجود به عربی در دو روایت.

کلیات وجود به فارسی.

تربیع دایره به عربی.

تراذوی آبی در وصف قسطاس المستقیم به عربی.

رساله‌ای در نسبت‌های موسیقی.

در نود و نه نامه جعلی منسوب به او هم جاعل برای اثبات نسبت کهنگی نسخه،

نسبت خیامی آورده و زرنگی به خرج داده است.

پنج نفر از مشاهیر علما و شعرای معاصر او نیز این نسبت را خیامی نوشته‌اند

که به ترتیب تاریخ مأخذ ذکر موضوع عبارتند:

زمخشری در رساله الزاجر للصغار.

خازنی در میزان الحکمه.

خاقانی در مرثیه عم خود.

نظامی عروضی در چهارمقاله.

ابوالحسن بیهقی در قتمه صوان الحکمه.

دو تن از شعرا که به خیامی اشاره‌ای دارند، یکی سنائی غزنوی از معاصران

اوست که در متن مکتوب خود به او، وی را عمر مطلق بدون نسبت معینی یاد کرده و

به نسبت او تصریحی ندارد. اما عنوان مکتوب او که مربوط به ناسخ است حکیم-

عمر بن خیام می‌باشد. خاقانی شیروانی در زمینه مشابهی که او را با عمر خطاب در مقایسه

با عمر عثمان عم فقید خویش هم‌تراز می‌آورد، عمر خیامی می‌گوید.

زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

که سیاق تعبیر نشان می‌دهد یای خیامی در شعر حرف نسبت است نه یای مخاطب.

سه تن از مورخان معروف يك قرن پس از دوران حیاتش که او را در آثار

خود خیامی نوشته‌اند عبارتند از:

شهرزوری در نزهة الادواح .

ابن اثیر در کامل التواریخ.

غضنفر تبریزی در ذیل قتمه صوان الحکمه.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید حکیم ریاضیدان معروف عصر سلجوقی، در کلیه

مأخذهای مربوط به زمان خودش همه جا عمر خیامی قید شده و تا ۵۷۲ هجری که در آن زمان پنجاه و پنج سال از تاریخ وفات او می گذشت هرگز به حذف یای نسبت به صورت خیام در مأخذی یاد نگردیده و نسبت شعر و شاعری ابداً به او داده نشده است. در آنجا که خاقانی شاعر یا سنائی شاعر از خیامی معاصر خود به حرمت یاد میکنند او را در سداد رأی و عدالت و بی نظری و علم، نظیر عمر خطاب می شمارند.

اما نظامی عروضی که مقاله دوم از چهار مقاله خود را به شعر و شعرا اختصاص میدهد و از شعرای معروف و نامعروف عصر سلجوقی نامها می برد، بسو اشاراتی نمیکند. و تنها از خیامی در مقاله سوم که مخصوص به علم نجوم است سخن میگوید و کوچکترین اشاره ای به شرکت خیامی در کار شعر و شاعری نمیکند.

شاید برخی فریفته این عبارت نظامی شده باشند که میگوید «در میان مجلس عشرت از حجة الحق عمر شنیدم که او گفت: گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گلفشانی کند» و از لفظ عشرت که به معنی صحبت و نشست و برخاست است مفهوم مشترك مجلس عیش و عشرتی را اراده میکنند که صورتگران معاصران بر پرده های قلمکار جدید، بر زندگانی عمر خیام تطبیق و تصویر میکنند و این عشرت را لازمه شاعری و ترانه گوئی پنداشته خود را به خیال باطلی تسلیم می سازند، در صورتیکه همان صفت امام و حجة الحق در حکایت دلالت بر دوری ساحت خیامی از چنین تصویری دارد که انتساب میگساری و ترانه گوئی باشد.

ابوالحسن بیهقی در قتمه صوان الحکمه به حکمائی که صاحب شعری بوده اند نسبت شعر میدهد و اشعار برخی را به دشاح الدمیه خود حواله میکند. در قسمت محدودی که از دشاح الدمیه او در ترکیه به دست آمده و عکس آن را در کتابخانه مصورات عربی قاهره دیدم با وجودیکه این قسمت از دشاح او، خراسان را هم شامل میگردد، به یاد ندارم که در آن ذکر از شاعری خیامی و شعری منسوب به او دیده باشم.

در قتمه صوان الحکمه که از عمر خیامی مکرر سخن در میان می آورد حتی يك

بار هم به شعر و شاعری او تلمیحی نمیکند.

در این صورت از ۴۶۰ هجری به تقریب که خیامی را همنشین و همزانوی شمس الملوك در بخارا مینگریم تا ۵۷۰ که عماد کاتب اصفهانی کتاب خريدة القصر را در تکمیل شعرای دمية القصر و ذیل آن، در دمشق به رشته تألیف در آورده و از عمر خیامی نیشابوری به نسبت خیام یاد کرده و شعری هم به او نسبت داده و گفته است که آن را در اصفهان از راوی مجهولی شنیده‌ام و ادعای نقل آن را از مأخذ مدونی نمیکند. در این يك صد و ده سال مدارك موجود فارسی و عربی هرگز او را خیام نگفته‌اند و شاعر نشمرده‌اند و شعری به او نسبت نداده‌اند.

تا آنکه عماد کاتب اصفهانی دبیر صلاح الدین ایوبی بعد از سالها دوری از وطن و اقامت دائمی در مصر و شام در فصلی از خريدة القصر که از شعرای خراسان یاد میکند درباره خیام چنین مینویسد:

«عمر الخيام ليس يوجد مثله في زمانه. كان عديم القرين في علم النجوم و الحكمة و به يضرب المثل انشدت من شعره باصفهان: اذا رضيت نفسي بميسور بلغة، يحصلها بالكد كفى و ساعدى.»

(یعنی) عمر خیام مانند او در روزگارش یافت نمیشد. در علم نجوم و حکمت بیهمتا بود و بدو مثل زده میشد. در اصفهان از شعر او برای من خوانده شد الخ... بعد از عماد کاتب، امام فخر رازی در تفسیر مفاتیح الغیب خود روایت میکند: که «عمر بن الخيام کتاب مجسطی را بر عمر انبیری میخواند. یکی از فقیهان روزی به او گفت چیست اینکه میخوانید؟ گفت آیه‌ای از قرآن را تفسیر میکنم که خدای تعالی گفته است:

«افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها» (سوره ۴۹ آیه ۶)

آیا به آسمانی که بر فراز ایشان قرار دارد ننگریستند که آن را چگونه بنا کردیم من چگونگی ساختمان آن آسمان را تفسیر میکنم.

در نسخه چاپی از تفسیر امام فخر، عمر بن الخيام را عمر بن الحسام و انبیری را

«ابهری» چاپ کرده اند ولی قاضی میبیدی که این مطلب را در مقدمه شرح دیوان علی تألیف خودش از آن تفسیر نقل کرده است نام خیام و انبیری را درست نقل کرده و در یکی از نسخه های خطی تفسیر که دیده ایم هم بدین صورت بوده است.

ابوالحسن انبیری را که فخر در تفسیر، استاد ریاضی «عمر» خوانده بنا به قول بیهقی در قتمه، حکیمی بوده است که به فن هندسه و هیأت غالباً میپرداخت و خیامی از او استفاده میکرد و انبیری مجسطی را برای او تقریر میکرد. بدین قریب اسم و صفت مذکور در تفسیر، همین خیامی و انبیری باید باشد. نظیر این مطلب را محمد بن یوسف طبیب هروی بر همین منوال در فرهنگ طبیب بحر الجواهر خود از تفسیر، به نام خیام و ابوالحسن انبیری نقل کرده و از این رو ثابت میگردد که حسام و ابهری به جای خیام و انبیری در نسخه چاپی تفسیر مفتاح غلط است.

امام فخر در رساله ای که برای تنبیه بر برخی اسرار که در بعضی از سوره های قرآن به ودیعه نهاده شده درباره معاد و رستاخیز از عمر خیام نام میبرد و میگوید:

نظم عمر الخيام هذا المعنى بالفارسية فقال:

«دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست

باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست

گر خوب نیامد این بنا عیب کراست؟

و رخوب آمد این خرابی از بهر چراست؟»

در رساله کوتاهتری راجع به همین معنی که امام فخر درباره سوره والتین تنها نوشته است و صورت آن با رساله کامل دیگر از مجموعه ای عکس برداری شده است از کتابخانه های ترکیه که در دانشگاه تهران محفوظ است، بجای عمر خیام، ابن الخيام را شاعر آن رباعی معروف نوشته است.

بنابر این امام فخر در دو مورد یکی در تفسیر و دیگری در اسرار سوره والتین عمر بن الخيام را بجای عمر خیام ذکر میکند و این همان صورتی است که در ابتدای مکتوب غزالی هم قید کرده اند و به او شعر فارسی نسبت میدهد. شعری که در مجموعه

رباعیات دو تن از رباعیگویان معروف قدیم به نام دو شاعر دیگر ضبط شده است، یکی بابا افضل که معاصر امام فخر بوده و دیگری مجموعه رباعیات امیر احمد و مهستی که معاصر با خیامی یا مقدم بر زمان او بوده اند.

بنابر این همین يك رباعی هم که در او اخر صده ششم به عمر خیامی نسبت داده شده در مأخذهای قدیمی دیگر، صاحبانی دارد که به شاعری و رباعیگوئی شهرت حقیقی داشته اند.

اسم عمر خیام و رسم شاعری و رباعیگوئی او از خریده عماد و رساله تنبیه امام فخر، به مرصاد العباد نجم الدین رازی و تاریخ الحکمای قفطی راه یافته و بر آن پیرایه های دیگری بسته اند و شعر و رباعی دیگر هم افزوده اند، چنانکه در مرصاد العباد همین يك رباعی منقول امام فخر، دو رباعی شده که رباعی دوم را هم از آن بابا افضل شمرده اند و در ضمن مجموعه رباعیات مهستی و امیر احمد نیز ذکر کرده اند: «اجزای پیاله را که در هم پیوست، بشکستن آن روا نمیدارد دست. چندین سر و دست نازنین از سر دست بر مهر که پیوست و به قهر که شکست؟» عبدالباقی گلپینارلی ناشر طربخانه احمد رشیدی تبریزی در اسلامبول هر دو رباعی را که در متن طربنامه اساس چاپ او وجود داشته به مناسبت وجود آنها در مجموعه های رباعیات قدیمی بابا افضل از طربنامه چاپ خود برداشته چه برای قبول اصالت رباعیها که قدیمترین شعر فارسی منسوب به خیام محسوب میشوند، مجوزی نیافته است.

شمس الدین محمد شهرزوری که در هنر سرقت از ادبای نامی و گرامی قدیم است، ترجمه حال خیامی را مانند غالب ترجمه های دیگر حکمای یونان و اسلام از حوان الحکمه و تتمه حوان الحکمه و ذیل تتمه برداشته و به اسم نزهة الادراج در آورده است. بعد از خاتمه شرحی که عیناً از تتمه گرفته، این جمله را بر آن می افزاید: «وله اشعار حسنة بالفارسية والعربية.» آنگاه از شعر فارسی او چیزی نقل نمیکند. ولی سه قطعه عربی بدو نسبت میدهد. یکی همان قطعه ای است که بعداً در تاریخ الحکماء قفطی

و ذیل تتمه هم نقل شده و از دو قطعه دیگر یکی از آنها را ثعالبی دو بیست سال پیش از شهرزوری در بیتیمه المدهر خود به ابوسهل نیلی نیشابوری طبیب و شاعر معروف عصر خویش نسبت داده است.

غضنفر تبریزی در رساله ذیل تتمه صوان الحکمه که نسخه‌های عکسی آن در کتابخانه دانشگاه تهران و اصل آنها در ترکیه موجود است در تکمیل ترجمه خیامی داستان ملاقاتی با او را در حمام شهر مرو بر داستانهای منقول از تتمه می‌افزاید و آنگاه هفت قطعه شعر عربی به او نسبت میدهد که سه قطعه آن همانهاست که در نزهة الادواح وارد و یک قطعه دیگر آن را ودیع بستانی از مأخذ دیگری در مقدمه ترجمه عربی رباعیات خیام خود آورده است.

شهرزوری و غضنفر در نسبت خیامی متن تتمه بیهقی تصرفی روا نداشته ولی از نقل اشعار عربی منسوب بدو دریغ نورزیده‌اند.

از صده هفتم به بعد متدرجاً نسبت قدیمی خیامی از استعمال و تداول خارج میشود و به جای آن خیام - ی جای میگیرد که قضیلت علمی و فلسفی او در پشت توده‌ای از رباعیات فارسی مجهول‌الهویه از انظار پوشیده میشود و هر رباعی که گوینده‌اش به خاطر راوی و کاتب خطور نمیکند فوراً به نام این خیام نامدار پیوستگی مییابد چنانکه تعداد رباعیات منسوب به او که در ۶۰۰ هجری از دو رباعی مشکوک و مشترك میان او و بابا افضل، تجاوز نمیکرد، به مرور زمان در صده نهم به بیش از پانصد رباعی میرسد و در زمان ما بر هزار تا هم بالغ شده است.

این تغییر نسبت از خیامی به خیام و تحول وجهه حکیم منجم از نجوم و ریاضی، به شاعری از قضاای قسابل توجه دقیق برای اهل تحقیق است و پژوهندگان باید به اساس این تحول شکل و کار پی ببرند.

در مأخذهای قدیمی تر چنانکه در انساب‌سمعانی یاد شده خیام نسبت ابوصالح خلف از مردم بخارا بوده که در ۳۶۱ هجری مرده است. ابن خلف یکی از شیوخ روایت غنجار صاحب لقب بوعلی بن موسی قاضی بخارا در اواخر صده دوم



هجری بوده است.

از این خلف معروف به خیام، نبیره‌ای در خراسان به نام علی به شاعری برخاست و او را به زبان فارسی دیوانی فراهم آمد که ابن فوطی در جلد چهارم از تلخیص معجم الاقبا خود چنین از او یاد میکند:

«علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف الخراسانی المعروف بالخیام، ابن خلف المذکور له دیوان بالفارسیة وشعره کثیر مشهور بخراسان و آذربایجان ومما نقلت من خطه:

امسک ام عذار قد تبدی حوالی بدر غرک المفدی
ام اجتلی الجمال عليك غفلا فحکت له طراز استجد

ابن فوطی که از ۶۵۶ء و بعد از خرابی بغداد و اسارت به دست مغول، غالباً در مراغه سمت کتابداری رصدخانه را داشت و به مجموعه بی‌همتائی از آثار شعرا و علمای ایران دست یافته بود، در این ترجمه حال میگوید «این دو بیت عربی را از روی خط دست علی خیام نوشته‌ام» و از شهرت شعر او در خراسان و آذربایجان یاد میکند و او را صاحب دیوانی به زبان فارسی میخواند.

حال بنگریم که این شاعر در چه عصری میزیسته و فاصله زمان او از زمان ابن فوطی چه مقدار دور بوده است.

علی بن محمد بن احمد بن خلف، دوندل از خلف خیام فاصله دارد در صورتیکه بنا به ترتیب معمول نسب شناسان برای هر سه نسل یکصد سال زمان منظور آوریم، پس اوصد سال بعد از مرگ خلف خیام که در ۳۶۱ رخ داد یعنی در ۴۶۱ هجری هنوز حیات داشته است و امکان دارد که تا اواخر صده پنجم بلکه اوایل صده ششم را هم درک کرده باشد.

پس زمان علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام یا به تعبیر مناسب‌تر «ابن خیام» خراسانی باروزگار خواجه عمر خیامی نیشابوری حکیم، منطبق میشده و اندکی پیش یا پس از او به دنیا آمده و یا رخت بر بسته است.



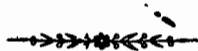
از فحوای ترجمه کوتاهی که از این شاعر در تلخیص معجم اللغات مینگریم این نکته استنباط میگردد که خیام شهرت خلف بخارائی بوده و علی در حقیقت ابن خلف خیام و یا بطور خلاصه تر ابن خیام محسوب میشود. او که به زبان فارسی دیوان داشته نقل شعر عربی از روی خط او نشان میدهد که در زبان عربی هم قادر به سخن گسری بوده است.

در انساب ابن نقطه بغدادی که اصل کتاب را هنوز ندیده‌ام ولی «سوامی- گریندای» دکنی در مقدمه خود بر کتاب حیات و آثار خیام از این کتاب نام و نسبت عبدالله محمد خیام مازندرانی را نقل میکند. بنا بر این اکنون به دو خیام و یک ابن خیام مقدم و معاصر با خیامی در این سه مأخذ کهنه آشنا شده‌ایم.

رشیدی تبریزی در طریخانه نام پدر عمر را محمد بن خیام مینویسد ابن محمد- بن خیام در شاخه نسب علاءالدین علی شاعر هم واقعیت دارد ولی ورود آن در سلسله نسب خیامی فیلسوف، تخیبط و تشویشی ایجاد میکند و خیامی را از بخارا و نیشابور و بلخ و مرو به راه مازندران تا دشت گرگان سوق میدهد و او را در مقام دهک از توابع استرآباد زیر نام عمر بن محمد خیام به دنیا می آورد.

جمع میان روایاتی که در مأخذهای صده پنجم و ششم راجع به عمر خیامی نقل شده با آنچه که بعدها در پیرامون نام خیام فراهم آمده است با منطق تاریخی موافق نمی افتد و نباید هرگز از چنین راهی انتظار حل مشکلی داشت. بلکه باید روایات افسانه مانند تازه را که از تأدیخ الحکماء قفطی و جامع التواریخ رشیدی گرفته، تا طریخانه رشیدی به اصول و اجزائی تجزیه کرد که به ما امکان تشخیص حق از باطل یا حقیقت از افسانه را بدهد.

همانطور که داستان همدرسی «باخرزی و کندری» و «حسن صباح و انوشیروان خالد» به افسانه «همشاگردی خیام و نظام الملک و حسن صباح» در جامع التواریخ زمینه بخشیده، تطبیق اجزائی از زندگانی و اصل و نسب علی خیام شاعر خراسانی بر عمر خیام فیلسوف و منجم، صورت ترجمه زندگانی او را از اصل قدیمی



خود دور ساخته و بدان جنبه افسانگی بخشیده است.

وقتی مینگریم امام فخر رازی شاعر رباعی معروف را ابن خیام و صاحب بحث درباره تفسیر آیه قرآن کریم را عمر بن خیام میگوید و از طرف دیگر میدانیم که علاءالدین علی شاعر ابن خلف خیام محدث بخاری محسوب میگردد. پس میتوان پنداشت که اسم و رسم علی بن محمد خیام مندرجاً به قالب عمر بن ابراهیم خیامی ریخته شده و شعر شاعر صاحب دیوان مستقل را از خاطره ها طوری محو کرده که اگر احیاناً مورخ بغدادی و ایرانشناس بزرگ عصر مغول، از ابن خیام شاعر ذکری در ذیل لقب علاء الدین از تلخیص معجم خود نیاورده بود و یا آنکه روزگار، این نسخه را که گویا به خط مؤلف باشد در کتابخانه ظاهریه دمشق حفظ نکرده بود، امروز راهی به شناسائی چنین شاعری به نام علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام خراسانی، در پیش پای پژوهندگان گشوده نبود. شاعری که دیوان شعرا تا نیمه دوم صدۀ هفتم در خراسان و آذربایجان مشهور بوده و نسخه ای به خط دست او مثلاً در کتابخانه رصد مراغه محفوظ بوده چگونه در طی مدتی کوتاه از مد نظرها محو شده و به جای آن عمر بن محمد خیامی با صدها رباعی فارسی گوناگون عرصه ادبیات زبان فارسی را به نام و سخن منسوب به خود آراسته است.

صرف نظر کردن از تکمله ای بر این مطلب جایز نیست که عمر خیامی فیلسوف و منجم و عالم به معارف اسلامی عصر خویش که به شهادت دامادش مانند زهاد و پرهیزگاران رخت از دنیا بیرون میرد و در ده رساله و کتاب بازمانده از او سطر و جمله ای که دلالت بر حال شرك و حیرت او بکند به چشم نمیرسد، در نتیجه وجود یا ادغام فصلی در رساله کلیات وجود تألیفش که اسماعیلیان و صوفیان را در طلب شناخت خداوند با متکلمان و حکیمان همسنگ میسازد، بهانه ای به دست ارباب غرض خاص میدهد که در مرصادالعباد، او را نزد ناینایان معروف به فضل و حکمت معرفی کنند و پس از ذکر رباعیهای منسوب به بابا افضل شاعر مظلوم که رنج اینگونه بلند پروازها را اتفاقاً با شاگردانش در زندان حکام سلجوقی عصر خود متحمل شده بود، او را

سرگشته و عاطل بخوانند و خواجه نصیر و دیگران را به جوابگوئی رباعی منسوب به او برانگیزند. و اندکی بعد از رازی، قفطی پس از نقل ترجمه و شعری که از خریده عماد برداشته ترجمه حالی بی سابقه برای او ترتیب میدهد که سیاق مطلب آن مینماید: عمر خیام صده هفتم شخصیت تازه‌ای بوده که در حوزه معارف تعلیمیان او آخر صده ششم و صده هفتم، تحول وضع تاریخی و فکری پیدا کرده تا به دو صورت جدید منقول از سرگذشت سیدنا و تاریخ الحکماء در آمده است و آنگاه با انتساب هر رباعی که در زبان فارسی دارای مضمونی دال بر حیرت و تردید و شك و حمله به حمله فقه و کلام بوده عرصه نسبت شعر بدو را تا آنجا فسحت بخشیده اند که صد سال بعد از قفطی شاعری صاحب چند صد رباعی و سرگذشت زندگانی عجیبی گردید و سرانجام پس از سالها باده‌گساری و شکار و صحبت ساقی و سگ شکاری وقتی در نیشابور جان او آهنگ رفتن می‌کند به جای روایت داماد خیامی راجع به کیفیت حال بازپسین دم مرگ او، بسا روی سیاه و سفید یا ابلق و مکابره با خدای دادگر از دنیا می‌رود و در خواب پس از هفتاد و اندی سال عمر خود به مادر داغدار و سوگوارش بواسطه طلب رحمت بر او خشکمین میشود و به زبان رباعی، ملامت کنان میگوید:

ای سوخته سوخته سوخته سوختنی

وی آتش دوزخ از تو آفر و ختنی

تا کی گوئی که (خدایا) بر عمر رحمت کن!

حق را تو که ای، به رحمت آموختنی؟

در صورتیکه دعای هنگام جان سپردنش که بیهقی از شاهد عینی شنیده این بوده است:

«اللهم تعلم انی عرفتك علی مبلغ امکانی فاغفر لی فان معرفتی ایاک و سیلتی الیک»

«بار خدایا خود میدانی که به اندازه توانائی خویشتن تو را شناخته‌ام پس مرا

بیامرز! که شناخت من از تو دست آویز من به تو است».

کتابسازان فاضل و بنام عصر ما که حقیقت تاریخ و ادب را بلکه جوهر انسانیت



را فدای تحصیل مشتی لیره و دلار کرده‌اند در طی سی سال گذشته نسخه‌های تازه ولی بسیار کهنه‌نمایی از رباعیات منسوب به او ساخته و پرداخته و به کتابخانه‌های معروف اروپا در بهای مبالغ هنگفتی داخل کرده‌اند که کهنه‌ترین آنها تاریخ ۶۰۴ و نسبت خیامی دارد تا شکل خط ساخته و تاریخ و نسبت پرداخته، موجب حصول اطمینان پژوهنده گردد. با اینهمه هنوز کار به پایان نرسیده است بلکه:

باش تا زین عجیب‌تر بینی که جهان جلوگاه بلعجیبی است

سخنی دربارهٔ خیامی و خیام

خواجه امام عمر بن ابراهیم خیامی که پدران و نیاکانش از مردم نیشابور بودند خود نیز در همین شهر دیده به دنیا گشود و در همانجا چشم از جهان فرو بست. خیامی یکی از علمای ریاضی بزرگ ایران بود که در آغاز جوانی توفیق صحبت پادشاهان آل افراسیاب را در سمرقند و بخارا یافت. در نتیجه کسب چنین شهرت زودرسی، به روزگار جوانی خود در ۴۶۷ یا ۴۷۱ هجری که ملکشاه سلجوقی اراده اصلاح تقویم و تاریخ شمسی یزدگردی را کرد، ضمن دانشمندی که از خراسان به اصفهان برای تعهد این عمل علمی دعوت شدند، او نیز از مساوراءالنهر به اصفهان آمد و با ابوالعباس لوکری فیلسوف، شاگرد کیا بهمنیار آذربایجانی، شاگرد نامدار ابوعلی که وارث حکمت سینوی محسوب میشد و چند تن دیگر از ریاضیدانان جوان عصر که از آن جمله ابو حاتم مظفر اسفزاری تا سالیان دراز بعد از مرگ ملکشاه و بازگشت هردو به خراسان دوست و رفیق و همکار یکدیگر باقیماندند، مأمور تأسیس رصدی برای اصلاح امر تقویم شدند.

خواجه امام عمر خیامی به تعبیری که معروف و زبانزد اهل خراسان عصر او بود از ۴۶۷ تا ۴۸۵ برای کارهای نجومی در اصفهان توقف اختیار نمود. در این اثنا حوزهٔ معرفت و استفاده و افاده او از حکمت ریاضی تجاوز کرد و شامل اقسام دیگر



از حکمت گردید و آثاری کوتاه و فشرده به صورت رساله در موضوعات علم الهی از وجود و کون و تکلیف و جبر و بقاء و اوصاف و موصوفات، در اصفهان نوشت.

بعد از مرگ ملکشاه در فاصله‌ای که شاید از ۴۰ نگذرد، بواسطه برهم خوردن دستگاه سلطنت سلجوقی در اصفهان و شیوع هرج و مرج و غلبه تعصب مذهبی بر ضد حکما و اسماعیلیان که ابوالفتح ابن کوشک بیهقی همکینه و همکار رصدی او، در آن هنگامه به دست عوام اصفهان نفله شد، پس از بیست سال توقف در اصفهان و تکمیل مراتب فضل و معرفت و کسب شهرت فراوان، به خراسان بازگشت و تا پایان عمر را در میان مرو پایتخت سنجر و نیشابورخانه پدران خود میگذراند و احیاناً به بلخ و نقاط دیگر خراسان هم رفت و آمدی داشت. تا آنکه در تاریخ پانصد و هفده هجری بنا بدانچه در مجمل فصیحی یاد شده در شهر نیشابور به عمری بیش از هشتاد سال جان سپرد و در گورستان حیره شهر به خاک سپرده شد.

تاریخ تولد او را از روی مناسبت شکل زایجه میلادش که در تئمه صوان - الحکمه ضبط شده، اندکی پیش از سال ۴۴۰ و به تقریب ۴۳۸ یافته‌اند، سالهای ۵۰۹ و ۵۲۶ و ۵۲۷ که در روایات دیگر برای سال وفات او ذکر شده مدرک صریح معتبری ندارد، ولی ۵۱۷ از تاریخ مجمل فصیحی به نظر توماس هاید انگلیسی رسیده و بی آنکه نامی از مأخذ نقل خود در کتاب معروفش ببرد، عین عبارت فارسی او را در کتاب انگلیسی خود ثبت کرده است «وفات الامام ملک الحکما خواجه عمر خیام به نیشابور در سنه سبع عشره و خمسمائه».

خوشبختانه چند تن از بزرگان علما و ادبای همعصر خیام در روزگار سالخوردگی و بحبوحه شهرت و حرمت او از وی ملاقاتها کرده و در آثار بازمانده خود از خیامی به احترام نام برده‌اند بلکه به حوادثی از تاریخ زندگانی او هم اشاره کرده‌اند.

اما خواجه عبدالرحمن خازنی مروزی که در زیج معتبر سنجرى خود هنگام نقل سرگذشت اصلاح و تعدیل تقویم و کیسه ملکشاهی ابداً از خیامی و لوکری و همکاران دیگر ایشان در اصفهان یاد نمی‌کند ولی در کتاب معتبر میزان الحکمه خود از امام عمر بن

ابراهیم و رساله او در تشخیص مقدارسیم و زر عیار یا قسطاس المستقیم خیامی، چند بار یاد میکند و عین رساله او را در متن کتاب خود می آورد و بدین نکته تصریح میکند که در دوران دولت سنجری، امام عمر بن ابراهیم خیامی در موضوع ترازوی ارشمیدسی به نظر و تحقیق پرداخت و بر عمل آن برهان ادامه کردی و آنگاه در باب هشتم عنوان کتاب و ترازوی او را قسطاس المستقیم للشیخ الامام عمر بن ابراهیم خیامی می آورد و در باب پنجم که عین رساله را نقل میکند بدان ترازوی آبی مطلق عنوان میدهد.

در حاشیه این مطلب دو نکته را خاطر نشان می سازد، یکی آنکه ذکر کنیه ابو حفص برای عمر خیامی در يك روايت كتبی تازه از كتاب میزان الحکمه خازنی که متأسفانه ناشرش برای مراعات جامعیت کار خویش آن را به متن کتاب کشیده و از قدیمترین و صحیحترین روايت آن که در ۵۸۵ یعنی هفتاد سال بعد از تألیف، نوشته شده و در آن از ابو حفص ابداً نشانی نیست، چشم پوشیده است. این مسامحه یا بی خبری کنیه نوظهور ابو حفص را از نسخه چاپ حیدرآباد که سی و اندی سال پیش در زیر نظر عمومی قرار گرفت، به اندیشه و قلم برخی از متبعان معاصر منتقل ساخت و از آن میان کسانی با ذکر نظایر متعددی از اسامی محدثان که جمع میان کنیه ابو حفص و نام عمر در تراجم مختلف کرده بوده اند، خواستند ابو حفص را به جای کنیه ابو الفتحی به کار برند که خیامی در شرح اشکال مصادرات اقلیدس نام خویش را با همان کنیه آراسته است و سنائی که در نامه خود به خیامی چند بار میان نام خیامی با عمر خلیفه قرینه لفظی بسته از اشاره به چنین کنیه ای دریغ ورزیده است. از همه مهمتر روايت سوم از همین رساله که در کتابخانه گوتای آلمان به طور ناقص وجود دارد و از نسخه حیدرآباد هم کهنه تر است، به جای ابو حفص نوظهور، همان ابو الفتح معروف و معهود را قبل از عمر بن ابراهیم دارد.

نکته دیگر قید دعای رحمت در يك مورد از میزان الحکمه که در ۵۱۵ تألیف شده، بر خیامی دلیل آن نمیتواند باشد که خیامی بیش از ۵۱۵ مرده بوده است. اختصاص

يك نسخه آنهم در يك مورد به رحمه الله بیشتر قرینه به دست میدهد که آن کار کاتب نسخه باشد. مؤلف کتاب و در صورتیکه مؤلف میخواست رحمه الله به کار برد. محل اصلی آن بعد از عبارت ثم فی مدة الدولة القاهرة ثبتها الله نظریه الامام عمر بن ابراهیم الخیامی... بودنه در باب هشتم و ذکر قسطاس المستقیم خیامی. بنا بر این هر دو استنباطی که بعد از انتشار میزان الحکمه وبدون مراجعه به صورتی که سلیمان ندوی قبلاً از آن رساله در خیامنما اردوی خود آورده بود درباره کنیه عمر بن ابراهیم خیامی و تاریخ وفات او قابل قبول اهل تحقیق نیست.

برگردیم به اصل مطلب، این خازنی منجم که گویا به اصفهان نیامده و به ملاقات خیامی در آنجا نرسیده و با او در کار کبیسه و تاریخ ملکشاهی شرکتی نداشته بود، به طور مسلم در پایتخت سلجوقی مرو بارها او را دیده و از توفیق آشنائی بیشتر به احوال یکدیگر برخوردار شده بودند، قدیمترین نویسنده ای بوده که بعد از خود خیامی از خیامی سخن گفته است. بعد از او (بنا به تحقیق شادروان فروزانفر) زمخشری مفسر و لغوی معروف است، که پیش از ۵۱۶ هجری در رساله کوچکی به نام المزاج الصناد از ملاقات و مباحثه ای که میان او با خیامی در مجلس فرید العصر اصفهانی و به احتمال قوی در مرو اتفاق افتاده بود، سخن در میان می آورد و خیامی را حکیم دنیا و فیلسوف جهان و شیخ الامام میخواند. نظامی عروضی سمرقندی که در شهر بلخ به ملاقات خواجه امام خیامی و خواجه مظفر اسفزاری رسیده و از محضر خیامی استفاده کرده بود، در مقاله سوم از چهار مقاله خود که راجع به ماهیت علم نجوم و زبردستی منجم در استنباط احکام نجوم است سه حکایت از ده حکایت مقاله را به ذکر احاطه نظر خیام در این فن اختصاص میدهد. یکی در حکایت هفت که از رسیدن خود به خدمت خواجه امام عمر خیامی و خواجه امام مظفر اسفزاری در بلخ و شنیدن سخنی از خیامی در مجلس عشرت راجع به محل دفن آینده اش، سخن میگوید که خیامی می گفت «گور من در موضعی خواهد بود که هر بهاری شمال بر آن گل می افشاند.» عجب است از نظامی با وجودی که به غیبگوئی عجزه بیسواد برای خود بی اعتقاد نبوده این پیشگوئی حجة الحق

عمر خیامی را محال میدانست تا آنکه بعد از مدتی به گورستان حیره نیشابور میگذرد و قبر او را در باین دیوار باغی مینگرد که درختان گلابی و زرد آلو از دیوار باغ سر بر آورده و بر خاک او شکوفه ریخته اند از این حسن تصادف که بدو دست داده بود گوید که «در بسط عالم و اقطار ربع مسکون نظیر او را در علم نجوم هیچ جا نمیدید».

در حکایت هشتم و به سال ۵۰۸ نظامی، خیامی را در مرو میبیند که برای شکار سنجر تعیین وقت میکند و او را در صدق عمل استخراج احکام چنان سرسخت مینگرد که هنگام تغییر وضع هوا و برخاستن باد و پدید آمدن برف و بوران در صحت حکم خود تردیدی ندارد تا آنکه هوا باز میشود و پنج روزی که سنجر در شکارگاه بوده نمی بارد.

در حکایت نهم، سخن نظامی از سلطان محمد بن ملک شاه در اصفهان است که برای عزیمت به عراق عرب برای آغاز جنگی از منجمان حضور تعیین وقت میخواست و منجمان با حرکت او موافق نبودند. اما او به حرف فالگیری غزنوی که در کوی گنبد اصفهان دکان فالگیری داشت به سفر رفت و پیروزی یافت. بعد از مراجعت خواست منجمان را مجازات کند آنان برای اثبات بی گناهی خود از سلطان محمد خواستند کسی به خراسان بفرستد و از خواجه امام عمر خیامی حقیقت حال را در موقع صدور حکم پرسد و چون فالگیر در حال مستی حقیقت استخراج حکم خود را گفت دیگر به اعزام قاصدی برای درخواست حکمت خیامی نیازی باقی نماند.

ابوالحسن بیهقی که تا چهل و هشت سال بعد از وفات عمر خیامی هنوز در قید حیات بوده و تتمه صوان الحکمه را در تاریخ حکمای اسلام نوشته، در این کتاب بارها از خیامی در مقام شاگردی تا استادی و یا همکاری با حکمای دیگر، یاد کرده و بعلاوه مفصلترین ترجمه حالی از او در مورد خود آورده است. او که در ۵۰۷ به همراه پدر در شهر نیشابور یا مرو به خدمت امام عمر رسیده و در ادبیات و هندسه مورد امتحان حکیم قرار گرفته بود، اطلاعات مفیدی درباره اصل و نسب و میلاد و قوه حافظه وی و ملاقاتهایی که خیامی با غزالی حجة الاسلام و ابوالحسن غزال ادیب عالم، راجع

به اختلاف قرائات داشته و همچنین موجب رنجش سلطان سنجر از او و حرمتی که شمس الملوك و ملكشاه از او نگاه میداشتند، تا داستان آخرین لحظه حیات را که در حین مطالعه فصل واحد و کثیر از الهیات شفا، معتمدان را خواست و وصیت کرد و بی آنکه چیزی بخورد و بیاشامد بعد از نماز خفتن سر بر سجده نهاد و گفت «خدایا خود میدانی که تو را به اندازه توانائی خود شناختم پس مرا بیامرز که این شناسائی را دست آویز بخشش تو قرار داده‌ام و جان سپرد.» در این ترجمه حال به تفصیل از او یاد کرده است.

این چهار تن یعنی خازنی و زمخشری و نظامی و بیهقی که جدا جدا در طی پنجاه سال به دیدار خیامی نایل شده و از تاریخ زندگانی او قسمتهای مختلفی در آثار خود به یادگار گذارده‌اند، در حدود اطلاعات موجود ما چهار شاهد بزرگ و چهار پایه اساسی بنای ترجمه احوال خیامی بشمار میروند که گفته‌های ایشان بطور مستقیم و غیر مستقیم و به صورت صحیح یا دست خورده، سرمایه کسان دیگری بوده که راجع به خیام از ششصد هجری به بعد سخن گفته‌اند.

ولی اطلاعات اینها نسبت بدانچه از چند اثر بازمانده خود او که خیام باشد و همین زمینه‌ها به دست میاید، مرتبه دوم را دارد.

خیامی در کلیه رسالاتی که نسبت آنها بدو مورد قبول کامل متتبعان قرار گرفته همه جا خود را خیامی نوشته است و هرگز بدون یا، و به صورت «خیام» دیده نشده مگر در روایات تازه نویسی از برخی رساله‌ها.

۱- رساله جبر و مقابله، در آغاز رساله جبر و مقابله نوشته رساله الحکیم الفاضل غیاث الدین عمر الخیامی النیشابوری فی البراهین علی مسائل الجبریه. در دیباچه این رساله به تفصیل از کیفیت وضع حال خود سخن رانده و از دشواریهای زمان و فقدان علمای حقیقی شکایت کرده است و آنگاه به پیش آمد خبری که از پیوستگی به خدمت قاضی ابوطاهر قاضی القضاة در سمرقند نصیب او شده بود یاد میکند و پس از ذکر مناقب و محامد اوصاف قاضی ابوطاهر و تقدیم خلاصه تحقیقات خود در جبر و مقابله به

محضر او وارد اصل موضوع می‌گردد.

این رساله گرچه مورخ به زمان معینی نیست ولی قرینه مینماید که هنگام اتصال خیامی به خدمت شمس الملوك در بخارا به تشویق قاضی ابوطاهر فقید و پیش از انتقال او به اصفهان در ۴۶۷ به مدتی، تألیف شده و تاریخ آن بایستی بعد از ۴۶۰ و قبل از ۴۶۷ باشد.

۲- بعد از آن نوبت به شرح مشکلات اقلیدس میرسد که در پایان نسخه کتابخانه برلن از روی خط مؤلف نوشته شده که از نوشتن این دفتر در کتابخانه شهر... در اواخر جمادی الاولی در سال ۴۷۰ فراغت حاصل شد و چنانکه کاتب نسخه ۶۱۵ مینویسد نسخه اصل به خط الشیخ الامام عمر بن ابراهیم الخیامی بوده و قاعده باید این رساله در اصفهان نوشته شده باشد.

۳- بعد از آن نوبت به ترجمه فارسی خیامی از خطبه عربی «سبحان ربی الملك القهار» منسوب به ابن سینا میرسد که در مقدمه آن میگوید لقد سالوا منی جماعة من - الاخوان باصفهان فی ۴۷۲، ترجمة الخطبة التي انشأها الحكيم ابو علي ابن سينا فاجبتهم بذلك واقول :

قال پاكبادشاها الخ «یعنی در سال ۴۷۲ جماعتی از دوستان در اصفهان از من استدعا کردند که خطبه ابوعلی سینا را برای ایشان ترجمه کنم من این تقاضا را اجابت کردم و می‌گویم.» از این ترجمه، نسخه قدیمی در دست ما نیست و بدین سبب «الخیامی» در حین تحریر به الخیام تغییر یافته است همانطور که در نسخه‌های تازه نویس رساله وجود فارسی او هم خیامی نسخه کهنه را به خیام جدید مبدل کرده‌اند.

۴- به ترتیب بعد از ترجمه خطابه ابن سینا رساله کون و تکلیف او قرار می‌گیرد که از قدیم‌ترین آثار معروف خیامی بوده است چنانکه بیهقی در قتمه حوان الحکمه بعد از وصف خیامی به بخل و کوتاه نظری در تصنیف و تعلیم، میگوید:

«از او تصنیفی جز مختصری در طبیعیات و رساله‌ای در وجود و رساله‌ای در

کون و تکلیف ندیده‌ام».

بدهی است که این عدم رؤیت بیهقی دلیل بر انهماك او در مسائل ادبی و کم اطلاعی او در فن جبر و هندسه از ریاضی بوده که درخور دریافت او نبوده است. رساله کون و تکلیف که نسخه‌های متعددی از آن در دست است مشتمل بر سه سوال و جوابی است که میان ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی قاضی نواحی فارس با خیامی در سال ۴۷۳ راجع به حکمت آفرینش انسان و تکلیف آدمیان صورت گرفته و در مقدمه آن از خیامی با این عبارت یاد میکند «سید الاجل» «حجة الحق» فیلسوف العالم نصره الدین سید حکماء المشرق والغرب ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی» و قرائن مینماید که این عبارت، تعبیری قدیمی بوده است زیرا حجة الحق را بیهقی و نظامی و «حکیم الدنیا و فیلسوفها» را زمخشری درباره او آورده اند. خیامی در این رساله که درست بر شیوه فلسفی سنیویان پرداخته است در موردی که میخواهد به حیرت حکما از موضوعی اشاره کند، یادی از ابن سینا و خود میکند و میگوید: «بیشتر مردم در این مسأله دست خوش حیرت شده اند، چنانکه گوئی خردمندی وجود ندارد که او را در این باره تحیری دست نداده باشد. شاید من و معلم من، افضل متأخران، شیخ الرئیس، ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخارایی که خدا مقام او را فراتر برد، در این موضوع امعان نظر کردیم و پژوهش بدانچه ما را قانع سازد، منتهی شده است».

این نکته از این رساله سبب شده بود که قزوینی مترجم مجالس النفایس ترکی به فارسی در اضافات خود بر اصل کتاب از عمر خیام نه خیامی یاد کند و او را از شاگردان ابوعلی سینا پندارد. در صورتیکه عمر خیامی ده سال بعد از مرگ ابوعلی به دنیا آمده و کیا بهمنیار شاگرد شیخ را در اصفهان در حدود سال ۴۷۰ دریافت، تا او را واسطه استفاده خود از ابوعلی معرفی کند: این سوء تعبیر شاه محمود قزوینی که به نویسندگان تاریخ الفی هم سرایت کرده بود یکی از افاضل محققان عصر ما را چهل سال پیش به همین سوء تفاهم دچار کرد و خیامی را شاگرد ابن سینا شمرد. بعداً افرادی دیگر کور کورانه از این نظر پیروی کردند و بدین توجه نکردند که نسبت معلمی به کسی دادن قطعاً لازمه اش آن نیست که شخص حضوری استفاده کرده باشد بلکه

استفاده به واسطه شاگردان و کتاب را هم شامل می‌گردد.

نسوی دردنباله سؤال خود راجع به حکمت آفرینش و تکلیف انسان که به دریافت جوابی نایل شد، سؤال دیگر هم از خیامی درباره ضرورت تضاد در جهان و موضوع جبر و بقا کرده است که پاسخ آنها را خیامی در رساله دیگری داده که احیاناً آنرا با رساله اوصاف و موصوفات او اشتباه کرده و یکی دانسته‌اند. این پنج اثر خیامی که تعیین تاریخ تحریر آنها آسان بود آثار دیگری را هم به همراه دارند مانند رساله وجود عربی که ناشری کرد نام المضاء العقلی بدان داده و رساله دوم وجود که به اوصاف و موصوفات هم موسوم است و در میان اوصاف موصوفی که در جواب سئوالات نسوی نوشته با این اوصاف و موصوفات تفاوت معنی وجود دارد.

چیزی که مسلم است هر سه رساله به نام حکیم عمر بن ابراهیم خیامی ضبط شده است. در مقدمه اوصاف و موصوفات به نام حکیم عمر خیامی، ولی در رساله وجود الشيخ الامام حجة الحق علی الخلق عمر بن ابراهیم الخیامی عنوان مؤلف قید شده است. تصور میکنم رساله وجود که بیهقی ادعای رؤیت آن را میکند، همین رساله وجود عربی باشد نه آن رساله فارسی دیگری که بعد از این می‌آید. زیرا معمولاً در اینگونه تراجم وقتی اثری به زبان فارسی باشد به آن اشاره میکنند و بالفارسیه یا بالعجمیه بر عنوان کتاب می‌افزایند.

در موزه بریتانیا رساله‌ای به زبان فارسی وجود دارد که مؤلف در دیباچه آن چنین مینویسد: چنین میگوید ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخر الملك ابن مؤید حاصل گشت و قربت و اختصاص داد به عالی مجلس خویش به هروقت از من یادگاری خواستی در علم کلیات. پس این جزوی بر مثال رسالتی از هر درخواست او املا کرد شده. در نسخه‌های متعددی که از این رساله در دست است تا فخر الملك بدون مؤید یاد شد که قاعده بایستی همان فخر الملك پسر بزرگ نظام الملك باشد. فخر الملك پیش از آنکه ملک شاه اصفهان را پایتخت پادشاهی خود قرار دهد، اصفهان را اداره میکرد. ولی قرینه‌ای در دست نیست که خیام

در آن زمان او را دریافته و در خور آن شناخته شده باشد که دربارهٔ معقولات اظهار نظر کند. پس این ملاقات و تألیف باید بعد از دوران ملکشاهی و به روزگار سنجر و پیش از مرگ فخرالملک در ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده باشد.

دو رساله دیگر که در علوم ریاضی از خیامی به دست آمده یکی در تربیع دایره بر اساس معادلات جبری به زبان عربی است که در مقدمهٔ آن میگوید این رساله‌ای از ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی است و به ضمیمهٔ رسالهٔ جبر و مقابلهٔ او که برای نوبت سوم از طرف انجمن آثار ملی با ترجمهٔ فارسی آن به وسیلهٔ دکتر غلامحسین مصاحب به چاپ رسیده انتشار یافته است دیگری رسالهٔ او در نسبت‌های موسیقی است که از روی عکس نسخهٔ موجود در ترکیه باز از طرف همان انجمن و به سعی آقای همائی به چاپ رسیده است در مقدمهٔ این رسالهٔ نوشته من کلام الفیلسوف الخیامی. غیر از این چند کتاب عربی و یک رسالهٔ فارسی کلیات وجود و ترجمهٔ فارسی خطبهٔ (ابن سینا)، تنوی مترجم نزهة الادواح شهرزوری به فارسی در تاریخ الفی تألیف خود دو کتاب به او نسبت می‌دهد. یکی میزان الحکم که باید همان ترازوی آبی عیار- سنج خیامی باشد و دیگری لوازم الامکنه دربارهٔ اختلاف فصول از حیث مقتضیات طبیعی که شاید همان رسالهٔ طبیعیات منقول در بیهقی و شهرزوری باشد اما اشارهٔ تنوی به محتوای آن این احتمال را تولید میکند که تنوی به اصل رساله یا ترجمهٔ فارسی آن دسترس یافته باشد.

چهل و سه سال پیش از این، کتابی به نام نود و زنانه منسوب به خیامی و نه خیام، وارد کتابخانه برلن شد و در ۱۳۳۲ چاپ زیبایی از آن در تهران انتشار یافت. دوازده سال پیش چاپ عکس تازه‌ای از روی اصل نسخهٔ برلن در روسیه منتشر شد. در حین انتشار چاپ اول کتاب انتساب آن را به عمر خیامی با دلایل رد کردم و در موقع انتشار چاپ تصویری هم طی خطابه‌ای که صورت آن در مجلهٔ یفا انتشار یافت آن صیغه رد قبلی را تجدید کردم. با وجودی که ناشر کتاب سعی کرده با قید نسبت خیامی قدیم در مقدمهٔ نود و زنانه به جای خیام جدید وجهی برای قبول انتساب کتاب به خیامی تعبیه

يك يا چند خيام

چند سال پیش از این، روزی به دیدار جناب آقای سید جلال‌الدین طهرانی رفته بودم. قضا را مرحوم اقبال آشتیانی و آقای مشکوة بیرجندی نیز حضور داشتند. نسخه خطی تنمۀ صوان‌الحکمه که از طرف کتابخانه آستان قدس مشهد برای چاپ و انتشار به اختیار آقای مشکوة قرار گرفته بود، در این ملاقات پیش ایشان ملاحظه شد. با يك نظر اجمالی که بیش از چند لحظه دوام و مجال نیافت، دریافتیم غالب مطالب تنمۀ را در کتابهای نزهة الادب و شهرزوری و محبوب القلوب اشکوری قبلاً دیده بودم و در حقیقت شور اشتیاق به مطالعه آن در من فوراً فرونشست. زیرا کمتر چیز تازه‌ای در آن به نظر میرسید.

مرحوم اقبال که مقاله‌ای راجع به عمر خيام در دست تحریر داشت، قسمت مربوط به حکیم را از روی آن نسخه استنساخ کرد و در ضمن چنین نظرداد که با نشر مطلب تنمۀ درباره خيام، دیگر موضوع تازه‌ای برای تحقیق در احوال خيام باقی نمی‌ماند.

قدری جوانی به خرج دادم و گفتم تصور میکنم هنوز کار تحقیق راجع به خيام بطور کافی و وافی آغاز نشده تاچه رسد به آنکه در مرحله انجام قرار گرفته باشد. اظهار این نظر گویی بر استاد فقید نامطلوب اتفاق افتاد و خود هم از این چیره

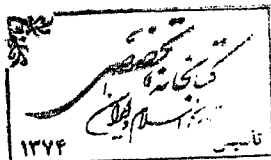


زبانى پشيمان شدم.

در انتقادى كه چند ماه بعد از آن از كتاب عربى «عمر خیام» تأليف احمد حامد صراف نويسنده عراقى در روزنامه شفق سرخ تهران آغاز كردم اين حقيقت را عملاً سنجيده و دريافتم كه مدارك و وسايل موجود براى بحث وافى دربارهٔ خیام هنوز كافى نيست.

اينك كه بيش از يك سوم بلكه نزديك به دو پنجم قرن از آن روز ميگذرد تازه مينگرم كه وقت مناسب براى پژوهش اساسى دربارهٔ خیام و شناسائى او فرا رسيده است. آرى، اين همان نکته‌يى است كه در سخنرانى خود راجع به خیام در اصفهان به آقاىيان اساتيد و دانشجويان دانشكدهٔ ادبيات اصفهان خاطر نشان ساختم و گفتم امروز وسايل موجود براى كار پژوهش دربارهٔ خیام اجازه ميدهد كه دانشجويان دانشگاهها به رهبرى استادان خويش در دانشكده‌هاى علوم و ادبيات موضوعات مختلفى را راجع به حكيم عمر خیام اختيار كنند و پيرامون آنها به مطالعه و بحث پردازند.

بايد به ياد داشت كه اختلاف روايات تاريخى در اسم و رسم و زمان و مكان و اصل و نسب و تعليم و تربيت و نواحى متنوع معرفت و افكار و آثار خیام از كلى و جزئى تا جائى فرا رسيده كه ديگر تصور وجود نتي واحد و اجد اينهمه كيفيات و خصوصيات مختلف قابل قبول عقل سليم نيست. اسم عمر يا على، كنيهٔ ابوالفتح يا ابو حفص، لقب غياث الدين يا علاء الدين، پدر ابراهيم يا محمد، شهرت خيامى يا خیام، زاد و بوم نيشابور يا دهك استرآباد، متولد در دههٔ اول يا سوم و يا ششم از صدهٔ پنجم هجرى، زايجه طالع ولادت در برج ثور يا جوزا، صاحب طالع سيارهٔ زهره يا شمس و يا عطارد، شاگرد ابوالحسن انبارى، ابن سينا، محمد منصور سرخسى و امام موفق نيشابورى، همشاگرد حسن صباح و خواجه نظام الملك در مكتب امام موفق نيشابورى يا همدرس بهمنيار بن مرزبان و ابو منصور ابن زيله در مدرس ابن سينا به اصفهان، صاحب داماد و نبیرهٔ سرشناس يا مخالف تأهل و توالد،



صاحب رساله جبر و مقابله يا پيشاهنگ رسالت جبر، مشكل گشای مصادرات هندسه و موسیقی اقلیدس يا مؤلف كتاب عاميانه نود و نه نامه، حكيم الهی يا مرتكب مناهي و ملاهي، فيلسوف رياضي از خود راضی يا صوفي قلندر از خدا ناراضی، عالم يا شاعر، موحد يا ملحد، متحیر يا متفكری كه دنبال درس شفا و دعا و نماز، نام خدا بر لب داشت و جان سپرد يا در مجلس باده پيمائی از پا در آمد و رویش سياه شد، به سال ۵۰۹، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۴ و يا ۵۵۵ رخت از اين جهان بربست و رفت، اينها و نظاير آنها از نكاتی نامتجانس است كه هر پژوهنده ای از امكان جمع اين امور در يك مورد بخصوص مأیوس و احياناً به وجود چند خيام به جای يك خيام معتقد میگردد.

قضا را بحث در اسناد و مدارك روايات تاريخی ناسازگار، به چنين تصويری هم زمينه مناسب ميدهد و پژوهنده را به وجود چند خيام حقیقی و مجازی آشنا میکند. نخستين خيام حقیقی همان عمرخيامی نيشابوری، فيلسوف رياضيدان و سر-آمد حکمای عصر سلجوقي بوده كه چهار تن از دانشمندان معروف معاصرش شخصيت او را در آثار مدون خود ستوده اند: عبدالرحمن خازنی، جارا لله زمخشری، ابوالحسن بيهقی، و نظامی عروضی سمرقندی.

اين خيامی حقیقی می باشد كه با القاب فيلسوف، دستور، حجة الحق، خواجه امام، راصد، عالم به فقه و لغت و تاريخ و تفسير و قرائت و طب و سرآمد اجزای حكمت از معقولات و رياضيات يا حكيم خراسان و ملك الحكماء خوانده شده ولی اتفاقاً برای نمونه یکی از اين معاصران نامدار، به امر شعر و شاعری او در عصر خودش، كوچكترين اشاره ای نكرده است. اين خيام همان غياث الدين ابوالفتح عمر-بن ابراهيم خيامی نيشابوری می باشد كه با حکمای ديگر در بستن رصد و كبیسه كردن سال يزدگردی شركت داشت.

خيام حقیقی دوم علاء الدين علی بن محمد بن احمد بن خلف خراسانی معروف به خيام است كه دارای ديوان شعری به فارسی بوده و شعر او در خراسان و آذربايجان

در نیمه دوم قرن هفتم هجری معروف و مشهور بوده است. کمال الدین عبدالرزاق معروف به ابن فوطی مورخ بغدادی کتابدار رصدخانه مراغه و شاگرد ملازم سفر و حضر خواجه نصیرالدین طوسی که اطلاعات بسیار گرانبهایی درباره عده ای از شعرای پارسیگوی ایران در تلخیص معجم‌اللقاب تألیف خودش به دست داده و خوشبختانه جزء چهارم و پنجم آن کتاب سودمند از دستبرد روزگار محفوظ مانده است. در جزء چهارم کتاب مذکور که به خط دست مؤلف در کتابخانه ظاهریه دمشق موجود است، راجع بدین خیام شاعر خراسانی چنین مینویسد:

علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف الخراسانی المعروف بالخیام ابن
خلف المذكور له دیوان بالفارسیه و شعره کثیر مشهور بخراسان و آذربایجان و
مما نقلت من خطه.

امسك ام عذار قد تبدی حوالی بدر غرتك المفدی
ام اجنلی الجمال عليك غفلاً فحككت له طراراً مستجداً

ترجمه آن به فارسی: علاءالدین علی پسر محمد بن احمد بن خلف معروف به خیام. ابن خلف مذکور، دیوانی به زبان فارسی دارد و شعرش بسیار در خراسان و آذربایجان مشهور است (این قطعه عربی را) از خط او نقل کرده ام:

(ترجمه شعر): «این مشک است یا موی عذاری که در پیرامون بدر رخساره تو که جان به فدایش باد، دمیده است. یا آنکه زیبایی بطور ناگهانی برچهره تو هویدا شد و برای آن طراز تازه ای بافته ای؟»

از سیاق سخن ابن فوطی معلوم میشود شهرت ابن خلف خیام بیشتر به شعر فارسی بوده و نمونه ای که از شعر عربی او به دست میدهد، مینماید که شاعر در این زبان صاحب شهرت و دیوان و اثر معروف نبوده و اهل دل نه خداوند اندیشه بوده است.

نکته ای که در این ترجمه حال کوتاه مورد توجه قرار میگیرد، تعیین تقریبی زمان زندگانی خیام شاعر است که به اعتبار ذکر شهرت آثار باید عصر او را بر

زمان ابن فوطی مقدم شناسیم اما این تقدم تا چه ميزانی از زمان انگاشته شود، نیاز به پژوهش دارد.

من این مطلب را شانزده سال پیش در شهر دمشق از روی نسخه اصلی منتخب معجم‌اللقاب اقتباس کردم، ولی نظر به تشویشی که در ترتیب اوراق نسخه ملحوظ بود در بوثه سکوت و تأمل گذاشتم، تا نتیجه کار دکتر مصطفی جواد مورخ عراقی روی کتاب معلوم و منتشر گردد. سپس که صورت مصحح آن انتشار یافت دیدم که فاضل مزبور چیزی در تحقیق شخصیت خيام شاعر بر متن نیفزوده، و به همین نکته اکتفاء ورزیده است که این دلیل است بر آنکه دو خيام وجود داشته یکی حکیم ریاضی و دیگری شاعر، و شخصیت آنها به یکدیگر در آمیخته است و این همان مطلبی است که در بادی امر از مراجعه به کتاب بر خاطر من هم خطور کرده بود و هم احمد حامد صراف هم در چاپ دوم از عمر خيام خود با استفاده از یادداشت‌های دکتر مصطفی جواد همین نکته را نقل کرد.

اینک نکته دیگری بر آن میتوانم بیفزایم و آن تعیین تقریبی زمان خيام شاعر است.

ذهبی در خلاصه تاریخ اسلام خود که به کتاب المعبر موسوم است در موقع ذکر وفات غنجار صاحب تاریخ بغداد حادثه را از حوادث سال ۴۱۲ هجری مینویسد:

«غنجار الحافظ صاحب تاریخ بخاری، محمد بن احمد بن محمد بن سلیمان بن کامل، ابو عبدالله البخاری، روی عن خلف الخيام و طبقته» که معنی آن معلوم است غنجار از خلف خيام و حافظان هم طبقه او روایت حدیث میکند.

از این مطلب استنباط میشود که خلف خيام شاعر ما معاصر غنجار و از رجال اواخر قرن چهارم هجری بوده است. با ملاحظه فاصله زمانی در اسامی نیاکان شاعر از خلف خيام بعد میتوان اندیشید که زمان خيام شاعر در صورتیکه نام نیای دیگری از میان نیفتاده باشد با زمان زندگانی عمر خیامی حکیم مقارن بوده است

و این تقارن شهرت خیامی و خیام و تقارب زمان زندگانی حکیم و شاعر به در آمیختن این دو شخصیت ادبی و علمی خراسانی کمک کرده و از دو تن یکتا به وجود آورده است که حتی در نام پدر هم بنا به یکی از روایات دو محمد دارند. این آمیزش در چه تاریخی و به چه نحوی صورت گرفته، مطلبی است که نیازمند رسیدگی بیشتر میباشد.

همینقدر میتوان گفت در هفتصد و اند هجری که ابن فوطی از بغداد به دستگاه رشیدالدین وزیر و پسرش رفت و آمد میکرده شخصیت ابن خلف خیام شاعر معروف و شعر او هنوز در آذربایجان و خراسان به نام خودش مشهور بوده و دیوان فارسی او وجود داشته است.

اینک به سراغ خیام دیگر برویم. خیام سوم يك خیام مجازی است که نویسنده مجمع‌التواریخ رشیدی از شخصیت خیامی حقیقی نیشابوری با افسانه سرگذشت او بیرون آورده است.

با وجودیکه خوانندگان عزیز این مطلب را در تواریخ و تذکره‌های بعد از قرن هشتم هجری و در صورتهای مختلف به اجمال و تفصیل بارها دیده‌اند باز اجازه می‌خواهم عین عبارت جامع‌التواریخ را که سند دیرین ظهور چنین خیامی محسوب میشود برای مزید تأثیر مطلب نقل کنم:

«نخستین کسی که فدائیان او را بکشتند نظام‌الملک بود و سیدنا گفته بود که قتل هذا الشیطان اول السعادة سال عمر او از هشتاد و اند گذشته» و آنگاه پس از نقل شعری در مرثیه‌خواجه می‌افزاید: «عداوت و وحشت را در میان ایشان (خواجه و سیدنا) مسبب آن بود که سیدنا و عمر خیام و نظام‌الملک به نیشابور در کتاب بودند چنانکه عادت ایام صبا و رسم کودکان باشد قاعده مصادقت و مصافات مهود و مسلوک میداشتند تا غایبی که خون یکدیگر بخوردند و عهد کردند که از ما هر کدام که به درجه بزرگ و مرتبه عالی برسد دیگران را تربیت و تقویت کند. از اتفاق به موجبی که در تاریخ آل سلجوق مسطور و مذکور است نظام‌الملک به وزارت رسید. عمر خیام به خدمت او

آمد و عهود و موافق ایام کودکی به یاد او آورد. نظام‌الملک حقوق قدیم بشناخت و گفت تولیت نیشابور و نواحی آن تراست. عمر مردی بزرگ، حکیم، فاضل و عاقل بود گفت سودای ولایت داری و امر و نهی عوام ندارم، مرا بر سیل مشاھر و مسانھه (ماهیانه و سالیانه) ادراری (حقوقی) وظیفه فرمای! نظام‌الملک او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسه نیشابور که سال بسال بی تبعیضی و تنقیص ممضی و مجری دارند.»

سیاق ذکر مطلب در ضمن منقولات از «سرگذشت سیدنا» چنین به خاطر می‌آورد که این موضوع در اصل سرگذشت سیدنا وارد بوده و از آنجا به جامع‌التواریخ منتقل شده است، در صورتیکه مقایسه و مطابقه منقولات سرگذشت سیدنا در تارخ جهانگشا که چندین سال زودتر از جامع‌التواریخ به نقل از سرگذشت پرداخته است ابدأ از چنین داستانی نشانی نمی‌دهد و زندگانی حسن صباح را به شکلی که خود عطاء‌الملک در سرگذشت او از کتاب نقل میکند، ابدأ در آن اشاره‌ای به سابقه ارتباط میان خواجه و حسن با عمر خیام نیست.

در عصر تیموری این داستان شاخ و برگ بیشتری پیدا کرد چنانکه مؤلف گمنام تذکرۃ الملوك معاصر امیر تیمور داستان را چنین می‌پردازد: نظام‌الملک و حسن صباح و عمر خیام در مرو در يك مدرسه به نزد يك استاد تحصیل علوم کردند و قرار دادند که هریکی از ایشان اگر به دولتی برسند تفقد دیگران کنند. بعد از آنکه نظام‌الملک منصب خود را بدو (خیام) عرض کرد او گفت به طمع چهار پنج روز متعهد گفت و شنود عوام شدن از حکمت نیست. موضعی به من ده که از محصول آن تمتعی یابم و در گوشه قناعت بسر برم (معلوم میشود این خیام هم از طرفداران مفتخواری بوده است). نظام‌الملک املاکی را که در نیشابور داشت بدو مسلم گردانید.

خیام هر سال از وجه محصول آن سیصد و شصت خم شراب ترتیب میکرد و در گل سر هر خم درستی (سکه‌ای) از ده مثقال طلا مینهاد و تمشه را به يك دفعه ایثار ارباب استحقاق می‌کرد و هر روز تا وقت ادراك محصول يك خم با آن يك درست می‌خورد. حسن صباح نیز بعد از چند وقتی بیامد و برقرار شرطی که رفته بود از

نظام‌الملک درخواست کرده که او را شریک خود گرداند و نیز قبول کرد. این نقل مجعول از سرگذشت سیدنا یا جعل داستان همشاگردی از طرف نویسندگان تصدیق دشیدی بعداً به جعل داستان دیگری از زبان نظام‌الملک در همین زمینه مایه داده و براساس آن وصایای مجعول خواجه نظام‌الملک در عصر تیموری صورت اثر مدونی را پیدا کرد و مورد استفاده مؤلف «دوضه‌الصفا» قرار گرفت. اینک صورت جدید داستان را به تلخیص از جلد چهارم «دوضه‌الصفا» نقل میکنیم: «خواجه گوید که امام موفق نیشابوری از علمای خراسان بود و شهرتی داشت که هر فرزندی پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد به دولت می‌رسید. پدرم مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس او به استفاده مشغول گشتم. او را با من عنایتی و مرا به او الفتی پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او به سر بردم و حکیم عمر خیام و حسن صباح دو نورسیده بودند در آن مجلس هم‌سن من، با جودت فهم و با من اختلاط میکردند. و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می‌آمدند و با یکدیگر درس گذشته را اعاده مینمودیم. حکیم عمر خیام، نیشابوری‌الاصل بود و پدر حسن در ری اقامت داشت. (بعد از نقل داستان حسن) القصه (و واقعاً القصه) آن مخدول با من و خیام گفت که شاگردان امام موفق به دولت میرسند. اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید. شرط و پیمان ما چگونه است؟ گفتیم هر چه فرمائی. گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزوق گردد علی‌السویه مشترك باشد. گفتیم چنین باشد.

تا روزگاری بر این بگذشت و من متقلد امور گشتم. حکیم عمر خیام نزد من آمد و من آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را اعزاز و اکرام کردم و گفتم مرد صاحب کمالی چون تو را ملازم مجلس سلطان مینماید بود، چه بنا به معهود منصب مشترك است، شرح فضایل تو با سلطان بگویم. حکیم گفت اکنون به دولت تو در گوشه‌ای بنشینم و به نشر علم و دعای تو مشغول باشم. هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشابور نوشتم و او بعد از



آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصاً فن هیأت و در نوبت جهاننداری سلطان ملکشاه به مرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و به مرتبه عالی‌ای که کبار علما و حکما را باشد، رسید اما آن مخذول...

این داستان که به مرور زمان خيام جدیدی با اوصاف و احوال تازه‌ای بوجود آورد پس از نقل و ترجمه به زبانهای دیگر منبع الهام داستانها و افسانه‌های متعددی شده که یکی از آنها را دوتن از شاگردان قدیم من آقای اسدالله طاهری و آقای عبدالله وزیری از انگلیسی به فارسی نقل کردند و به نام «سه یار دبستانی» بارها به چاپ رسیده است. در مقدمه‌ای که سی و اندی سال پیش بر آن ترجمه نوشتم به جعلی بودن اساس این افسانه اشاره کردم و نشان دادم که این داستان بر اساس همشاگردی ابوالحسن باخرزی شاعر عربی گو و فارسی گو صاحب مجموعه رباعیات فارسی طربنامه با عمیدالملک کندی وزیر در نیشابور و اختلاط آن با داستان همشاگردی انوشیروان بن خالد کاشانی وزیر و نویسنده نفثة المصدود با حسن صباح در مکتب وی جعل و طرح‌ریزی شده است و در آن روز پیش خود مینداشتم که من نخستین فردم که به این نکته برخوردادم ولی چند هفته بعد با ملاحظه تلخیص انگلیسی مستر برون از داحه - المصدود به نقل از هوتسما ناشر نوادینخ آل سلجوق دریافتم که او خیلی پیش از این در نتیجه مطالعه ترجمه عربی عماد کاتب از نفثة المصدود به همشاگردی حسن و انوشیروان پی برده بود ولی در آن قسمت دیگر که مربوط به باخرزی و کندی باشد هنوز به اثر متقدمی در این رابطه برخوردادم.

چنانکه ملاحظه فرمودید از آغاز صده هشتم تا نیمه صده نهم خيامی تازه و مجازی بر دو خيام حقیقی حکیم و شاعر افزوده شد که جز وجود خیالی، برای آن، تصور دیگری نمیتوان کرد و برای این خيام تازه خاصیت و اثری جز خوردن و خفتن و عمر به خوشی بسر بردن، ذکر نشده است.

حال به سراغ خيام چهارم میرویم.

چهل و دو سال پیش از این در سفینه الشعرای ترکی چاپ قدیم اسلامبول راجع

به شعرای ایران به خیام چهارمی برخوردیم که چند سال بعد مرجع اصلی نقل این مطلب را در ترجمه ترکی مشترک حسین دانش اصفهانی و رضا توفیق دانشمند ترك از رباعیات خیام چاپ اسلامبول یافتیم.

مرحوم حسین دانش اصفهانی پس از چاپ ترجمه ترکی رباعی ۲۴۷ از مجموعه انتخابی خود به شرحی که در صفحه ۲۸۱ افاده میکند از حسن تصادف به مجموعه رباعیاتی منسوب به خیام برمیخورد که یاراحمد حسین رشیدی تبریزی در سال ۸۶۷ هجری آنها را مرتب کرده و با مقدمه و نثری در نقل حکایات مربوط به خیام ضمن ده فصل تدوین کرده است.

یاراحمد تبریزی در مقدمه می آورد که چون رباعیات عمر بن محمد خیام در سلك ترتیب نبود، یاراحمد ابن الحسین الرشیدی التبریزی مرتب کرده و برده فصل اتمام نمود. و آنرا بنا به شعری که در پایان مقدمه درج میکند به طربخانه موسوم کرد که اعداد حروف آن ۸۶۷ تاریخ اتمام کتاب باشد.

بعید نیست که نام اصلی کتاب او مثلاً طربنامه بوده که همنام مجموعه مفقود رباعیات فارسی باخرزی باشد ولی ضرورت مطابقه در ماده تاریخ، طربنامه را به طربخانه مبدل کرده باشد. تاریخ ولادت این خیام شناخته رشیدی در طربخانه، پنجشنبه ۱۲ محرم سال ۴۵۵ در مقام دهك از توابع دهستان فیروزغند از بلوکات استرآباد بوده و مدت عمرش پنجاه و دو سال شمسی بود و در هفده سالگی جامع علوم فلسفی و در پیش محمد منصور، استاد سنائی کسب کمال کرده بود.

در جوانی به بلخ رفته بود و در اواخر عمر به نیشابور آمد و هرگز زن به خانه نبرد و فرزندی جز این رباعیات بی شناسنامه نداشته است.

این خیام نوظهور بجای درس و بحث، دنبال شکار میرفته و گرازی که توله سگ گرجی او را پاره میکند به تیر رباعی می بندد.

این خیام با سیدنا ناصر خسرو و ابوسعید ابوالخیر مبادلۀ شعر و رباعی و نامه میکردند. و در موقع نزع روان دوستانی که بر بالین او نشسته بودند وقتی از او

درخواست وصیت و تلقین میکنند، رباعی در پاسخ ایشان میسر آید.

پانزده سال پیش با چاپ طربخانه در اسلامبول بوسیله عبدالباقی گلپینارلی که مشتمل بر صورت کامل حکایات مندرج در فصل دهم از کتاب رشیدی بود معلوم شد در نیشابور وقتی خری داخل مدرسه نمیشد خيام استرآبادی رباعی ای در گوش او خواند و خر فوراً داخل رفت و بار خشت خود را به منزل رسانید و وقتی سبب آن را از او پرسیدند گفت: روح استاد سلف این مدرسه در پیکر این حیوان حلول کرده و از شرم حضور راضی به ورود در مدرسه نمیشد.

خيام استرآبادی آدم بسیار زرنگی بوده و غزالی را که دوازده سال متوالی درس حکمة العین کاتبی را نهفته بر او می آموخت، با بانگ طبل و نقاره رسوا کرد. کرامت او در این است که وقتی محتسب صراحی می اورا می شکند، همت میکند و اورا در چاه سرپوشیده می افکند تا جان میسپارد.

با وجود این وقتی خيام استرآبادی به بخارا میرود از زیارت قبر محدث بخاری صاحب صحیح حالت جذبه ای به او دست میدهد و دوازده شبانه روز در صحرا و کوه سرگردان میماند. از همه شیرین تر یار احمدی رشیدی درسبزواری توی کتابی به خط نظامی عروضی داستانی راجع به این خيام مینگارد که با روایت نظامی در چهار مقاله راجع به خيامی نیشابوری تفاوت دارد و نتیجه آن چنین میشود که نظامی به جای ملاقات خيام در سال ۵۰۶ اورا در سال ۵۱۲ در بلخ می بیند و رخصت حج میگیرد و از او وصف کشورش را می شنود و بعد از سه سال که از سفر حج به استرآباد بر میگردد خبر انتقال خيام را به نیشابور میگیرد و برای درك فیض دیدار سر جای پا گذاشته به نیشابور میرود وقتی بدانجا میرسد خبر مرگ خيام را می شنود و گور او را در کنار دیوار باغی مینگرد که زیر شکوفه درختان نهفته بود.

از همه جالب تر ملاقاتی است که نظامی عروضی با مادر عمر خيام هشتاد ساله که لااقل صد سال داشته، میکند و اورا محزون مینگرد. پیر از دارخواهی را که درباره پسرش دیده بود و «عمر» از طلب رحمت مادر در زحمت افتاده و با این رباعی اظهار

عدم رضایت کرده بود:

ای سوخته سوخته سوختنی وی آتش دوزخ از سو افروختنی
تاکی گوئی که بر عمر رحمت کن! حق را تو که ای به رحمت آموختنی؟
برای عروضی نقل میکند.

چنانکه ملاحظه میفرمائید با تدوین طربخانه، خیام تازه ای بوجود می آید که علاوه بر مزایای خیامهای حقیقی و مجازی مذکور مانند علاءالدین علی بن محمد بن خلف خیام دیوان شعری هم دارد اما بی ترتیب، و یاراحمد آن را مرتب میکند. در صده یازدهم هجری عالی رومی شاعر عثمانی مجموعه ای از رباعیات خود و خیام ترتیب داده و حکایات یاراحمد را در مقدمه آن ذکر کرده است. اعتبار این کتاب که به نام دیع الموسوم موجود است، به مراتب از اصل طربخانه کمتر است چنانکه سال وفات خیام را ۵۵۵ مینویسد.

چنانکه ملاحظه فرمودید بر طبق اسناد معروف موجود به جای يك خیام، امروز چهار خیام میشناسیم که یکی از آنها حکیم عمر خیامی فیلسوف و ریاضیدان مشهور شرق و غرب است و دیگری ابن خلف خیام شاعر پارسیگو است که يك قطعه عربی از او در دست داریم.

سوم خیام معقول نویسندگان جامع التواریخ و تذکرة الملوك و وصایای خواجه نظام الملك است که واجد کیفیت و شخصیت خاص است و هیچگونه مزیتی علمی و ادبی ندارد. خیام چهارم عمر بن محمد خیام استرآبادی است که یاراحمد رشیدی پانصد و پنجاه رباعی او را بنابه فهرست چاپ کامل طربخانه که اخیراً به اهتمام آقای همائی صورت گرفته، در مجموعه طربخانه بر حسب موضوع مرتب کرده است. حال ببینیم چگونه حکیم عمر خیامی نیشابوری در طی هشتاد سال تحول ماهیت پیدا کرده تا به صورت خیام عماد کاتب و نجم الدین رازی و قفطی و شهرزوری درآمده است. البته پاسخ بدین سؤال احتیاج به گفتار مستقلى دارد.

نظری به زندگانی خیامی

در مباحث قبلی، اختلافی که میان شخصیت و هویت خیام و خیامی وجود دارد، گفته شد که میان عمر بن ابراهیم خیامی فیلسوف ریاضیدان نیشابوری و علی بن محمد خیام شاعر پارسیگوی خراسانی و خیامی که از ترکیب این دو تن بوجود آمده و در فصل دهم از طربخانه رشیدی تبریزی صورت افسانه‌ای یافته است، با خیام دیگری که نویسندگان جامع‌التواریخ رشیدی از روی سرگذشت میدنا حسن جباح در حاشیه وجود خیامی ریاضیدان پرداخته‌اند، تفاوت فاحشی وجود دارد.

در این میان چیزی که مسلم است همان عظمت و شهرت بیمانند عمر خیامی در صده ششم و هفتم هجری بود، که پرتو وجودش توانسته سایه‌ای ستبر بر روی نام علی خیام شاعر خراسانی همعصر او بیفکند و اسم و رسم او را چنان از دیده‌ها و یادها ببرد که اگر دست تصادف روزگار، عبدالرزاق ابن فوطی را به اسیری از بغداد به ایران و توران نمی‌آورد و افتخار صحبت خواجه نصیر طوسی و کتابداری کتابخانه بزرگ رصدخانه مراغه را نمی‌یافت و از کتاب بی‌نظیر معجم‌الانقلاب او این دو جزء ناقص موجود باقی نمانده بود، امروز هیچ راه دیگری برای اینکه بدانیم نزدیک به روزگار خیامی فیلسوف، خیام شاعری هم وجود داشته که دیوان شعر فارسی او در صده هفتم میان مردم خراسان و آذربایجان مشهور و معروف بوده است، وجود نداشت.

وجود این سند که دکتر مصطفی جواد مورخ معاصر عراقی، پیش از دیگران در کتابخانه ظاهریه دمشق به وجود آن پی برده و آن را برای چاپ، تصحیح و آماده کرده بود ما را از اینکه شاعری خیام نام در تلو حکیم عمر خیامی در این کشور میزیسته و شعر به زبان فارسی و عربی میسروده و دیوان فارسی معروفی داشته است، از تردید درباره شخصیت ممتاز و مستقل خیامی فیلسوف و ریاضیدان بیرون آورد و زندگانی عالمانه منزله او را از تصور وجود زواید و موافقی که باشأن علمی او تناسب ندارد، رهائی بخشید و دانستیم که حکیم عمر بن ابراهیم خیامی شخصیتی غیر از علی بن محمد خیام بخارایی، شاعر و هموطن او بوده که دویست سال پیش از تدوین و تنظیم طربخانه رشیدی و تحریر قدیمیترین متن رباعیات مسدون شناخته شده در تبریز، دیوانش در آذر بایجان همچون خراسان دست بدست میگشته است.

اینک میخواهیم برای نخستین بار ترجمه زندگانی ابو الفتح عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری حکیم و ریاضیدان بزرگ ایران را، پیراسته از حشو و زوایدی که در طی سالهای بعد از مرگش بر آن بسته اند به اطلاع شما برسانیم.

عمر بن ابراهیم خیامی در یک خانواده نیشابوری به دنیا آمد و در همان نیشابور تعلیم و تربیت مقدماتی یافت. بیهقی زایجه طالع تولد او را در تاریخ حکمای اسلام خود آورده، ولی به سال تولد و وفات او اشاره ای نکرده است. نظامی عروضی هم که به او ارادت خاصی میورزید و درک فیض ملاقات او را در بلخ کرده بود، متأسفانه به طول مدت عمر و سال وفات او اشاره صریحی نکرده است، تا از روی آنها بتوان به سال تولدش پی برد.

همنشینی او با پادشاهی دانا و دانش پرور و ادب دوست همچون شمس الملوك یا شمس الملك از آل افراسیاب پیش از ۴۶۷ در بخارا، نشان میدهد که او در آن زمان ناگزیر جوانی فاضل و ادیب و در خور صحبت پادشاهی همچون نصر تکین بود و حرمت وی در دستگاه شمس الملك تا جایی رسیده بود که یا او بريك سریر می نشست. توضیح این نکته بی مناسبت نیست که تصور وجود خیام در سمرقند پایتخت

آل افراسیاب به اعتبار تألیف کتاب جبر به نام قاضی القضاة سمرقند موردی ندارد و چنانکه بعداً گفته میشود این کتاب را در اصفهان به نام همان قاضی تألیف کرده است. در این صورت طول عمر خیامی در سال ۴۶۶ نبایستی از سی سال و یا دست کم بیست و اندی سال کمتر باشد تا در خور ندیمی پادشاهان شناخته شود و بدین مناسبت سال ۴۴۰ را میتوان تاریخ تقریبی ولادت پنداشت که از تبدیل سالهای قمری به شمسی سال ۴۲۷ شمسی میشود و اینکه نهصد و چهل و دو سال شمسی از آن میگذرد، کسانی که سال ۱۳۴۷ را نهصد و مین سال تولد او گرفته بودند دستخوش شبهه اختلاط میان خیامی فیلسوف و خیام شاعر استرآبادی موهوم شده اند که بنابه روایت رشیدی تبریزی در سال ۴۵۵ در دهک استرآباد به دنیا آمده است و وجه دیگری برای تصدیق چنین تصویری نمیتوان پنداشت.

متأسفانه از تاریخ زندگانی ابوالحسن انباری یا انبیری خراسانی استاد ریاضی صده پنجم که خیامی مجسطی را بر او خوانده بود و محلی که در آن اقامت گزیده بود و روزگار حیات او اطلاع صحیح و دقیقی در دست نداریم تا از روی آن بتوان دریافت که خیامی در نیشابور یا در مرو و بلخ یا در بخارا بر انباری که منسوب به - شهر انبار یا انبیر نزدیک مدائن بود، درس مجسطی آموخته و سپس به خدمت شمس الملک پیوسته است.

پس از استیلای ملکشاه بر خراسان و محاصره بخارا شمس الملک از درسش فرمانبرداری در آمد و در دنبال این حادثه است که خیامی را در مجمع علمای ریاضی مأمور اصلاح تقویم و رصد برای استخراج زیجی تازه در اصفهان مینگریم و معلوم نیست که این انتقال از دربار شمس الملک به دستگاه ملکشاه، در چه وضع و شرطی صورت پذیرفته است. همین قدر باید در نظر گرفت که او در دربار ملکشاه نیز هم نشین و هم سخن شاه بوده است و داستان که بیهقی از خیامی درباره حسن خدمت غلامزاده ای در مجلس و اظهار نظر ملکشاه درباره کیفیت تربیت جوجه مرغ یا جوجه کبوتر و تفاوت استعداد و فهم هردو و آنگاه اظهار عقیده خیامی درباره پادشاهان، نشان میدهد



که خیامی در جوانی از برکت مجلس شمس الملک به آیین ندیمی مجلس شاهان آشنائی کافی پیدا کرده بود.

خیامی وقتی به اصفهان رسید، قریب چهل سال از وفات ابن سینا میگذشت و دیگر از شاگردان معروف شیخ کسی در آن شهر زنده نبود، ابو منصور بن زیله و بهمنیار بن مرزبان، هر دو به سرای دیگر رخت برده بودند و از معاریف شاگردان بهمنیار، ابو العباس لوکری سرآمد حکما و مأمور رصد و اصلاح تاریخ تقویم بودند و نمیدانیم که او هم مانند خیامی در این موقع از خراسان به اصفهان آمد و یا آنکه همچون حکیم محمد معموری بیهقی از آغاز عمر به اصفهان رفته و در آنجا اقامت گزیده و بر بهمنیار حکمت آموخته بود؟

به هر حال خیامی وقتی به اصفهان درآمد، چند تن از برآمدگان مکتب فلسفی ابن سینا و شاگردان بهمنیار و ابن زیله هنوز در آن شهر صاحب اسم و رسم بودند که از آن میان ابونصر محمود بن قاسم بن فضل حکیم لقب شیخ الرئیس داشت و سروشیار بن بنیمان یادگار بهمنیار بن مرزبان به شمار می آمد.

عمر خیامی در اصفهان با ابو العباس لوکری و مظفر اسفزاری و ابن کوشک و میمون بن نجیب واسطی و معموری بیهقی در کار اصلاح تقویم شرکت جست و تا سال ۴۸۵ که نظام الملك و ملکشاه هردو مردند، او هنوز در آن شهر به کار رصد میپرداخت. کسانی که عبدالرحمن خازنی را نیز در این جمع یاد کرده اند بدین نکته توجه نداشته اند که خازنی در شهر مرو به تنهائی کاری را که دیگران در اصفهان میخواستند انجام بدهند، سه سال زودتر عملی ساخت و کار رصد را هم در اوایل صده ششم به پایان آورد و زیج سنجرى را نوشت. در صورتیکه پیش از آنکه سی سال مقرر برای تکمیل ملاحظات رصدی پایان رسد، با مرگ باعث و محرک اصلی که شاه و وزیر بودند و هرج و مرجی که بلافاصله در دستگاه سلجوقیان روی داد کار رصد اصفهان تعطیل شد.

طی مدت يك قرن این دومین رصدی بود که در اصفهان تأسیس شد، ولی بی

اخذ نتیجه تعطیل گردید، یکی رصد شیخ الرئیس ابن سینا برای ابوجعفر کاکویه و دیگری رصد عمر خیامی و همکارانش برای ملکشاه.

دورانی که عمر خیام در اصفهان بسر میبرد مقارن با اوان رفت و آمد حسن صباح در میان مصر و ایران و گسترش دعوت باطنی در شهر اصفهان بود. در او آخر روزگار ملکشاه کار دعوت اسماعیلیان طوری در اصفهان بطور نهفته پیش رفته بود که خود ملکشاه هم در مظنه تهمت گرایش بدان قرار گرفت و سخنانی از او نقل میشد که او را متأثر به افکار باطنیان نشان میداد.

عمر خیام که روزگار هرگز او را در مکتب ری یا نیشابور پهلوی دست حسن- صباح ننشاند، وقتی که حسن از مصر به اصفهان آمد هنوز در آن شهر میزیست و بعید نیست یکدیگر را دیده باشند. در سال ۴۸۵ که عوام اصفهان به قتل اسماعیلیان دست گشودند، خوشبختانه خیامی مانند همکار دانشمند خود معموری بیهقی به دست عوام نفله نشد و از اصفهان توانست سالم به نیشابور باز گردد و گویی این لقب حجة الحق را مانند پیشوای مکتب فلسفه اش ابن سینا، در این زمان بر القاب خود افزوده باشد تا از شر عواقب حجت فاطمی بودن برهد و همچون معموری بیهقی مقتول و یا مانند ناصر- خسرو ناگزیر از اعتزال و آوارگی در دره فرغانه نگردد، بلکه در پناه لقب حجة الحق توانست سی و اندی سال مانند حجة الاسلام غزالی از حرمت و شهرت و عاقبت نیک و نفوذ در دربار شاهان سلجوقی و دستگاه خواجگان بزرگ، برخوردار گردد.

پیش از اینکه عمر خیامی به اصفهان در آید، از او اثری ریاضی یا فلسفی سراغ نکرده ایم و این چند رساله فلسفی و ریاضی حاضر، غالباً محصول کار او در دوران توقف هجده ساله اصفهان بوده است.

شاید قدیمیترین اثر او در اصفهان همان رساله فارسی او در وجود به نام فخر الملك پسر خواجه نظام الملك باشد که از آغاز سلطنت ملکشاه بیعد همواره حکومت اصفهان را بر عهده داشت و این جزء از تاریخ زندگانی او متأسفانه در کتابهایی که برای معرفی وزرای سلجوقیه نوشته شده از نظر افتاده است.



اثر دیگر او رساله شرح مآشکل من مصاددات اقلیدس است که در آخر نسخه اصل بنا به روایت کاتب نسخه مورخ ۶۱۵ اساس چاپها به خط شیخ امام عمر بن ابراهیم خیامی نوشته شده بود :

«وقع الفراغ من تسوید هذا البیاض ببلد... فی دار الکتب هناک فی او اخر جمادی الاولی سنة سبعین واربعمائه».

یعنی از نوشتن این پاکنویس فراغت حاصل شد در شهر... در کتابخانه آنجا در او اخر ماه جمادی الاولی سال ۴۷۰.

و چون در سال ۴۷۱ یعنی یکسال بعد از آن عمل کبیسه ملکشاهی و اصلاح تقویم در اصفهان صورت پذیرفت و از سال ۴۶۷ بعد خیام در همان شهر بسر میبرد پس این کتاب را هم بدون شك در اصفهان و در کتابخانه معروفی که روبروی مسجد جامع شهر در بخش جی از اصفهان قرار داشت، به پایان رسانیده است.

در سال ۴۷۱ که عمل کبیسۀ دسته جمعی صورت گرفت و فوروز را از سیزدهمین درجۀ برج حوت به آغاز برج حمل آوردند، ناگزیر خیامی در اصفهان اقامت داشت.

در سال ۴۷۲ خطبۀ غرای ابن سینا را چنانکه در آغاز آن، خود میگوید به درخواست گروهی از دوستانش در اصفهان ترجمه کرد.

در سال ۴۷۳ ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی قاضی فارس، نامه ای به خیامی نوشت و درباره کون و تکلیف از او سؤالاتی کرد و او هم رساله کون و تکلیف را با تنمۀ آن در جواب نسوی نوشت. در این تاریخ چون عمل رصد آنهم با حضور عمر خیامی در اصفهان صورت میپذیرفت، پس این اثر هم مربوط به دوران توقف خیامی در اصفهان میگردد.

در سال ۴۸۲ هجری ابوطاهر عبدالرحمن بن احمد بن علك اصفهانی ساروی که در سمرقند قاضی القضاة بود، از آنجا به اصفهان آمد و شکایت احمدخان پادشاه ماوراءالنهر را پیش ملکشاه آورد و او را به فتح سمرقند برانگیخت.

قاضی که صاحب مال و منال فراوان شده بود و از بیم تعدی احمدخان به بهانه تجارت، اموال خود را برداشته و همراه آورده بود در اصفهان که مولد او بود اقامت گزید و به دستگاه سلطنت ملک‌شاه اتصال یافت، به اعتبار اینکه او فقیه شافعی بود مورد توجه و حرمت نظام‌الملک و شافعیه اصفهان قرار گرفت. خیامی که گوئی در این موقع بسببی نامعلوم با وضع نامطلوبی در دربار ملک‌شاهی مواجه شده بود، به قاضی ابوطاهر نزدیک شد و مقدم او را گرامی شمرد و کتاب جبر و مقابله را به نام او تألیف کرد.

خیامی در مقدمه کتاب از تغییر وضع روزگار و از میان رفتن دانشمندان واقعی و افتادن کار به دست متشبهان به حکماء و اشتغال مردم به کارهای پست دنیای مادی، شکایت میکند و بر ناسازگاری اهل زمانه با اهل فضل و تحقیق، افسوس می‌خورد و پس از اعمال سرعت در اتصال به خدمت قاضی القضاة امام ابوطاهر و مشاهده آثار فضیلت و دانش پروری در او، گرد ملال از خاطرش زدوده میشود و نتیجه پژوهش در کارهای قبلی علمای جبر سلف را با اضافه تحقیقات خود به نام او تألیف میکند.

این کتاب که قدیمیترین نسخه موجود آن در لیدن، ظهر روز یکشنبه بیست و سوم ربیع‌الاول سال ۵۲۷ نوشته شده و در مقدمه آن نام خیامی را با همه توابعش از کنیه و لقب و نسب آورده است در عین حال کهنه‌ترین اثر خطی است که ده سال بعد از مرگ خیامی کتابت یافته و در آن از خیامی سخن میرود.

رساله چنین آغاز میشود :

«رسالة الحکیم الفاضل غیاث‌الدین ابی الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی النیشابوری قدس الله روحه العزیز» و در افزودن این تعریف بر آنچه بیهقی در صدر ترجمه خیام از کتاب تنقیه حوان‌الحکمه آورده است، میگوید : «الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیامی کان نیشابوری المیلاد والاباء والاجداد.» معرفی کامل خیامی حکیم به دست می‌آید آنهم در مأخذ قدیمی مربوط به او و زمان او.

متن این کتاب که صد و اندی سال پیش از این از روی همان نسخه قدیمی با ترجمه فرانسه بوسیله وپکه انتشار یافته بود چندین سال قبل بوسیله آقای دکتر مصاحب

از روی همان چاپ اروپا به فارسی ترجمه شده و با متن عربی آن تاکنون دوبار چاپ شده است.

در سال ۴۸۴ که ملکشاه با خواجه نظام‌الملک به بغداد رفته بود ابن ابوطاهر ساروی در بغداد جان سپرد و با احترام فوق‌العاده‌ای به خساک سپرده شد. عمر خیامی دوست و علاقه‌مند او که نام ابوطاهر را با دساله چیر خود در تاریخ دانش، جاویدان ساخت، گویی در این سفر همراه شاه بود زیرا ملکشاه برای تعیین قبله صحیح مسجدی که در بغداد ساخته بود، اهل رصد و منجم مخصوص خود بهرام را به بغداد آورده بود. بدیهی است در این موقع خیامی که سر حلقهٔ اهل رصد محسوب میشده در بغداد حاضر بوده است.

در سفر سال ۴۸۵ که خواجه در راه کشته شد و دوماه بعد از آن ملکشاه هم جان سپرد، معلوم نیست خیامی همراه شاه بوده و یا در اصفهان میزیسته است؟ به هر صورت بعد از ختم کار ملکشاه و خواجه، خیامی از اصفهان به عزم نیشابور بازگشت. در طول مدت هجده سال غیبت از خراسان اینک حکیمی معروف و ریاضیدانی مشهور شده بود که مردم خراسان مقدم او را مقتنم شمردند و او را تالی ابوعلی ابن سینا در حکمت به شمار آوردند. شهرت خیامی در خراسان گوئی از این جا آغاز شد، کتابی را که در اصفهان چند بار مطالعه کرده بود چنان از بر داشت که وقتی در نیشابور آن را بر شاگردان املاء کرد در میان صورت گفته او با نوشته اصل ابداً تفاوتی وجود نداشت. بعد از این گاهی خیامی را در مرو و گاهی در بلخ مینگریم و تصور اینکه زمخشری خیامی را در خوارزم پیش فریدالعصر محمود بن جریر اصفهانی دیده باشد ضرورتی ندارد، زیرا این فریدالعصر مدتی را در مرو پیش صدرالدین محمد پسر فخرالملک وزیر سنجر بسر میبرد و در همین زمان خیامی نیز به مرو آمده بود و با صدرالدین ارتباط داشت، پس همان بهتر که دیدار زمخشری را از او در شهر مرو بدانیم نه خوارزم. اما سخن او درباره سرنوشت نامطلوب سنجر هنگامی که به آبله مبتلی شده بود، مربوط به دوران توقف مرو نبایستی باشد. زیرا تصریح بیهقی به اینکه

این آبله در کودکی عارض سنجر شده بود، نمیتواند بسا مرض سنجر در ۴۹۵ که هجده سال از عمر او میرفت یکی باشد بلکه مربوط به ۴۸۴ است. سنجر در این موقع کودکی هشت ساله بوده و قضا را در این سال آبله در اصفهان عمومی بود چنانکه زن سلطان دختر خلیفه هم بدین مرض در آن شهر دچار شد و مرد.

مسأله مسافرت خیامی به مکه در روایات قدیمی وارد نیست و تنها در شرح حالی دیده میشود که قظی از عمر خیام نوشته است. این ترجمه از حیث سبک و سیاق نسبت به مطالب دیگر قظی اختلاف بیئی دارد و چنین مینماید که زوزنی در تلخیص تاریخ قظی یا دیگری در حین کتابت تاریخ الحکماء و یا مختصر او این مطلب را بر آن افزوده باشد. پیش از آنکه مرا به خریدۀ القصر عماد کاتب دسترسی پیدا شود، به قرینه عبارت پردازی مینداشتم که قظی آن را از روی خریده برداشته باشد. بعد از آنکه در دمشق به قسمت شعرای ایران خریده دست یافتم، دیدم از نظر معرفی اسم و لقب او را نظیر قظی به صورت عمر خیام یاد میکند ولی در تعریف مینویسد:

«لیس یوجد مثله فی زمانه و کان عدیم القرین فی علوم النجوم و الحکمة و به یضرب

المثل. انشدت من شعره باصفهان: اذا رضیت نفسی...»

ترجمه فارسی: عمر خیام که مانند او در روزگارش نبود و در دانش ستاره شناسی و فلسفه بیهمتا بود و به او مثل زده میشود. در اصفهان از شعر او برایم خواندند: اگر جان من به روزی رسیده خشنود باشد الخ.

به هر صورت سفر حجاز و بازگشت او به بغداد و در به روی مردم بستن، مانند همشاکردی حسن صباح و نظام الملک و نسبت شعر عربی و فارسی بدو دادن موضوعی است که از او آخر صدۀ ششم و در اثنای صدۀ هفتم به وجود آمده و بر زبان قلم رفته است. در سال ۵۰۷ بیهقی با پدرش پیش خیام رفته و در ازای پرسش ییتی از حماسه ابی تمام، او را نواخته است.

در سال ۵۰۶ نظامی عروضی در سرای ابوسعید جره از کوی برده فروشان بلخ، خیامی را با مظفر اسفزاری دیده و از او در مجلس عشرت شنیده بود که گورش

در موضعی خواهد بود که هر بهار باد شمال بر آن گل بيفشاند.

در ایام صدارت صدرالدین شهاب‌الاسلام عبدالرزاق وزیر معروف، خیامی غالب اوقات را در مرو بسر میبرد و داستانهای از ملاقات ابوالحسن غزال و سثوال سلطان برای تعیین وقت شکار و ملاقات او با زمخشری در این فاصله از زمان رخ داده که از ۵۰۶ تا ۵۱۳ امتداد داشت. خیامی که تا ۵۱۳ حیات داشته نمیتوانسته است در ۵۰۹ بمیرد و وجود يك روایت در چهار مقاله که بجای لفظ چند «کلمه» «چهار» نوشته، کافی نیست که سال وفات او را ۵۲۵ یا ۵۲۶ بدانیم و استنباطی که جعفری در تاریخ کبسه خود از این روایت کرده، خطاست.

سال ۵۱۵ هم به اعتبار آنکه در نسخه‌ای از میزان‌الحکمه تألیف ۵۱۵ باقید رحمه‌الله نوشته شده برای اثبات وفات او کافی نیست زیرا تاریخ تحریر نسخه به قرن بعد بر میگردد. تنها در این میان روایت فصیحی در مجل خود که مینویسد در ۵۱۷ مرده است، اعتباری بیش از احوال دیگر دارد. بخصوص که هاید هم در کتاب تاریخ مذاهب ایران باستان خود در سال ۱۷۰۰ همین تاریخ را از يك متن نامعروف بدین صورت روایت کرده است :

«وفات ملك الحکماء و سلطان العلماء و قدوة الفضلا علامه خواجه عمر خیام در سنه سبع عشر و خمسمائه بوده است در نیشابور» و با مقایسه دقیق، چنین معلوم میشود مأخذ او ممکن است غیر از مجل فصیحی بوده باشد.

از دوران توقف خیامی در خراسان تا سال ۵۱۷ که باید آن را سال مرگ او پذیرفت اگر رساله و اثری هم جز میزان‌الحکمه از او در دست نداریم، خوشبختانه در آثار بزرگان معاصر او از زمخشری و بیهقی و نظامی عروضی و خازنی، مطالبی درباره او نقل شده که نشان میدهد تا چه درجه در ابواب مختلف دانش و فرهنگ مورد احترام معاصران خود بوده است.

حال اگر مردی مانند زمخشری در روایت شعری از ابوالعلای معری بر او ایرادی میگیرد و در ضبط لغتی با او اختلاف نظر اظهار میکند، هم او را در عمر مابین

هفتاد و هشتاد سال پیری دانا و با حفظ قوای روحی و فکری معرفی میکند که در مجلس استادان جوان، برای تشویق و ترغیب آنان به کار دانش قدم میگذارد.

تصور میکنم خوانندگان عزیز بی علاقه نباشند که این داستان را بشناسند. در رساله کوچکی که زمخشری صاحب کشاف و اسامی البلاغه در دفاع از شخصیت ادبی خود نوشته و تنها نسخه‌ای از آن در کتابخانه شخصی آقای فروزانفر اکنون موجود است، زمخشری برای اثبات مقام ادبی خود از گفتار عمر خیامی شاهد می آورد.

که وقتی زمخشری بهمراهی فریدالعرصر اصفهانی استاد خود در مرو میهمان صدرالذین علی مظفر پسر فخرالملک و وزیر سنجر بوده‌اند، روزی عمر خیام که از او به حکیم و فیلسوف عالم و شیخ و امام یاد میکند در دو کلمه مصمم و مطابق با زمخشری اختلاف نظر پیدا میکند و پس از آنکه زمخشری از متون لغت شاهد می‌آورد که به کسر میم و کسر با میباشند خیامی میگوید: من آنرا به فتح میم و با میدانستم. روز دیگری که خیامی در پیش فریدالعرصر اصفهانی قصیده عینیه ابوالعلائی معری را که در بدو ورودش به شهر بغداد سروده بود انشاد میکرد در بیت دوم آن که میگوید:

اصدقه فی مرته وقد امرت صحابة موسى بعد آیاته التسع

یعنی من آن کلاغ خبر آور را با شك و تردید تصدیق میکنم در حالی که یاران موسی پس از نه معجزه آن حضرت، باز در صدق نبوت او شك ورزیدند.

کلمه مِرت را خیامی مِرت میندازد و میگوید:

اصدقه فی مرته وقد امرت صحابة موسى بعد آیاته التسع

زمخشری جوانی میکند و غلط خیامی را میگیرد. خیامی که قطعاً در این عمر زیاد دچار ضعف حافظه شده بود میگوید مِرت است و مِرت به معنی دروغ است، در صورتیکه مِرت در لغت به چنین معنی نیامده است.

زمخشری میگوید:

شاید این مِرت به معنی دروغ در همان کتاب لغتی آمده باشد که مصمم و مطابق

را در وصف شمشیر، مصمم و مطبق نوشته است !

زمخشری در دنباله این گفتگو که با آب و تاب زیاد در رساله الزاجر للصادق فی معارضة الکباد بدون توجه به مفهوم واقعی اسم رساله آورده، از قول حکیم خیام بر صلاحیت و زبردستی خود در ادب، گواهی گرفته است.

در صورتیکه زمخشری دستخوش غرور جوانی نمیشد و در می یافت حکیمی که کتابی را در اصفهان چند بار خوانده و مطالب آن را به خاطر سپرده بود و چون از آن شهر به نیشابور باز آمد و کتاب را از براملاء کرد و آن را با متن اصلی مقابله کردند در آن تفاوت چندان نیافتند، اینک در اثر کثرت عمر و ضعف نیروی حافظه، اشکالی ندارد که کلمه ای را به صورت فاعلی یا مفعولی بخواند و در انشاء شعری که به راوی آن اعتمادی کرده بود مرته را مرته بپذیرد و بخواند.

خداوند همه ما را از آفت غرور حفظ کند، که آثار شوم آن پس از قرنهای ممکن است روزی ما را هم در معرض ملامت قرار دهد.



کتابخانه شخصی استاد

خیامی شاعر و نه حکیم

در گفتاری که زیر عنوان «يك يا چند خیام» بیان شد به وجود خیامی فیلسوف و ریاضیدان و يك خیام شاعر پارسیگوی صاحب دیوان و خیام دیگری که در پیرامون وجود فیلسوف نیشابوری ساخته شده با آن عمر خیام که از ترکیب خیامی فیلسوف با خیام شاعر به صورت افسانه‌ای درآمده است، اشاره شد. آنگاه به زندگانی بی‌پیرایه و دور از حواشی و اضافات خیامی فیلسوف پرداخته شد و اینک سخن را به معرفی خیام شاعر اختصاص می‌دهیم.

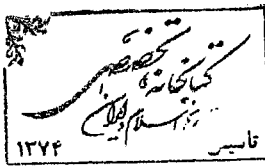
خیام شاعر چنانکه از پیش هم گفته شد علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام خراسانی است که دیوان شعر او تا اواخر صدهٔ هفتم در آذربایجان و خراسان مشهور بوده و ابن فوطی بغدادی کتابدار کتابخانه بزرگ رصد مراغه، به نام و نسب او در جلد چهارم از منتخب معجم‌اللقاب اشاره نموده و يك قطعه شعر عربی از روی خط او نقل کرده است. متأسفانه در مأخذهای تاریخی و ادبی زبان فارسی نام این سخن‌سرا از قلم افتاده و کسی به معرفی و نقل اثری از او به طور صریح و واضح نپرداخته بلکه نام و اثرش در وجود و آثار خیامی حکیم محو و ناپدید شده است.

همانطور که در کلیه مأخذ معاصر و نزدیک به عهد حیات خیامی نیشابوری کسی به شعر و شاعری او اشاره‌ای نکرده و سکوت نظامی عروضی که در فصل شعر و شاعری از چهارمقاله خود به ذکر اسامی گروهی از سخنوران هم‌زمان او و

متقدم بر او پرداخته ولی از شعر استاد خود ذکر نکرده است. ادامه این سکوت عوفی در کتاب لباب‌الالباب که از شعرای عهد سلجوقی و مابعد آن به تفصیل سخن میراند، وقتی بر صورت شناخته شده از خیام در آثار نظامی و بیهقی و زمحشری افزوده شود، امکان قبول انتساب این رباعیات منسوب به خیام را به خیامی نیشابوری چندان ضعیف میسازد که حتی آن دوسه رباعی معروف را که در آثار امام فخر رازی و نجم‌الدین رازی و عطا ملک جوینی هم به او نسبت داده‌اند، میتوان از آن بابا افضل یا دیگر گویندگان دانست و نظر کسانی مانند ناشر طربخانه که آن رباعیها را از فهرست رباعیات منسوب به خیام حذف کرده و به بابا افضل نسبت داده‌اند، تأیید کرد.

اگر در طول مدت صدهای ششم و هفتم بیش از این سه رباعی به عمر خیام شعر فارسی دیگری هم نسبت داده شده هنوز از دایره اطلاعات ما بیرون است و آن چند رباعی که عبدالباقی گلپینارلی در مجموعه‌ای از او آخر صده هفتم یافته، چون به خیام مطلق نسبت دارد و از نه رباعی منسوب، تنها یک رباعی آن را در مجموعه‌های رشیدی و دیگران با اندکی اختلاف روایتی یافته‌اند و بقیه بی سابقه بوده است بنا بر این سکوت ناقل در ذکر اسم خیام که «عمر» باشد به ماجرأت میدهد که این هشت رباعی مجموعه خطی سال ۶۹۰ هجری را از آن علی خیام شاعر خراسانی بشماریم، نه عمر خیامی فیلسوف نیشابوری و شماره رباعی منسوب به عمر خیام را که قضا را در دیوان بابا افضل هم موجود است بیش از همان سه رباعی معروف ندانیم.

چنانکه اشاره شد از صده پنجم تا نیمه دوم صده ششم کسی شعر فارسی به خیامی نسبت نداده است و در صده هفتم بیش از سه رباعی منسوب به عمر خیام ندیده‌ایم، ولی در صده هشتم دامنه این نسبت توسعه پیدا کرده و به بیش از شصت رباعی رسیده است. در برخی مجموعه‌های مختلف از آن قرن شماره این رباعیها گاهی تا سی و اندی هم میرسد، چنانکه جمال شروانی جامع سفینه نزهة المجالس که آن را به شروانشاه تقدیم کرده و در ۷۳۵ هجری نوشته شده است سی و چهار رباعی به او نسبت میدهد. دامنه کثرت نسبت رباعی بدو در صده نهم به اوج کمال خود میرسد و در



مجموعهٔ پیربوداگی به دو یست و چهل و اندی و در طربخانهٔ رشیدی تبریزی به پانصد و هفتاد رباعی بالغ میگردد. این افزایش نسبت در اواخر صدهٔ نهم ناگهان متوقف میشود. بلکه در نسخه‌های مربوط به اواخر عهد تیموری و روزگار صفویه تعداد رباعیات منسوب به عمر خیام از نصف آنهم کمتر دیده میشود.

در نیمهٔ دوم از صدهٔ سیزدهم هجری بود که نام عمر خیام از راه ترجمهٔ فیتز-جرالد از روی رباعیات مجموعهٔ پیربوداگی به زبان انگلیسی، در اروپا اشتهار یافت و مردم را بدان شاعر و شعر او رغبت و توجه فوق‌العاده پیدا شد که بار دیگر تعداد رباعیات منسوب به خیام بالا رفت، چنانکه از جمع‌آوری آنها در برخی از مجموعه‌ها تا هزار و چند صد رباعی هم فراهم آمد و دامنه حدس و تخمین و انتظار دربارهٔ امکان وجود یا کشف رباعیهای تازه تا پنجهزار رباعی هم پیش رفت.

بهمان نسبت که بر تعداد رباعیهای منسوب به خیام روز بروز افزوده شد، توجه بدینکه آیا کدامیک از این دوبیتیها یا رباعیها واقعاً از او میباشد، متدرجاً بر تردید در صحت انتساب آنها می‌افزود و هر دسته‌ای برای تحصیل اطمینان خاطر در این استقصا و تحقیق، راهی را برگزیدند.

خاورشناسان روس و آلمان و انگلیس از مطالعهٔ رباعیات موجود، در مجموعه‌های معروف چاپ شده با دیوانهای خطی و چاپی شعرای دیگر، هر کدام را در میان آنها مییافتند از آن میکاستند و بقیه را به حساب خود اصیل میشناختند یا میشمردند.

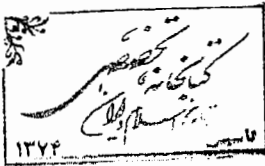
راه سوم که برخی از فضلاء ایران برگزیدند قبول فرض اصالت برای معدودی از رباعیهای قدیمی است و هر چه را در آثار صدهٔ هفتم و هشتم به خیام نسبت داده‌اند، حقیقی و اصلی پنداشته‌اند و رباعیات مجموعه‌های صدهٔ نهم به بعد را با آنها سنجیده‌اند.

توجه بدین نکته که تعداد رباعیات در مجموعه‌های جدید، نسبت به قدیم سیر تصاعدی داشته و از يك رباعی آغاز گشته و به بیش از هزار رسیده است، اعتبار را از همهٔ مجموعه‌های قدیم و جدید بر میدارد و روش اول را که فرض اصالت هر چه

که در جای دیگری به نام دیگری یافت نمیشود، بسیار ضعیف میسازد. راه دیگری که فضلالی عثمانی برای تشخیص اختیار کردند، فرض وجود فلسفه متناقض خاصی برای گوینده آن رباعیها بوده که آن را میزان در سنجش رباعی اصلی از جعلی قرار دادند. روش فضلالی ترك بیشتر جنبه تخیلی و فانتزی دارد و باموازین تحقیق تاریخی و ادبی سازش پیدا نمیکند.

اما روش فضلالی ایران که ملاك صحت در قدمت روایت باشد در صورتیکه دو رباعی از سه رباعی اقدم را در آثار بابا افضل که شاعری او مسلم و رباعیگویی او هم مسلم و عصر او بر عصر روایت مقدم است مینگریم و ناگزیر از حذف آنها از شعر منسوب به خیام میشویم، دیگر چه اعتباری برای شصت یا کمتر و یا بیشتر رباعی دیگر میماند که صد سال دیرتر به او نسبت داده اند و بطور کلی دیگر زمینه آماده ای جهت قبول صدها رباعی مجموعه رشیدی و پیربوداگی باقی نمیماند.

در نیمه اول از صده بیستم میلادی میل به کشف مأخذهای قدیمی تازه، عده ای را برانگیخت تا به قصد کشف سند تازه ای راجع به خیام و آثار او در بطون کتب به تصفح بپردازند. در ایران مرحومان قزوینی و اقبال آشتیانی و آقاییان همایی و بدیع الزمان و مینوی از استادان دانشگاه تهران و گوینده این سخن هر کدام در این راه به توفیقی مخصوص نایل شده اند. در هندوستان مرحوم سید سلیمان ندوی و در عراق دکتر مصطفی جواد نیز از این بابت سهمی قابل توجه داشته اند. در مقابل دسته ای نیز بدین سودا افتادند که دست جعل و تزویر و تقلب را در این راه به کار اندازند و با تصرف در اول و آخر برخی از نسخه های موجود و یاساختن نسخه های کهنه نما گناهی بخشش ناپذیر را مرتکب شوند. و اینک چند مجموعه کهنه نمای نو ساز و چند نسخه ای که در اواخر آنها تصرفاتی راه یافته است، در کتابخانه های عمومی و خصوصی خارج و داخل وارد کرده اند و کار بحث درباره شعر خیام را دشوارتر از آنچه قبلاً بوده ساخته اند. دو نسخه قدیمی نما که در اروپا از صده هفتم انتشار یافت و نسخه ای که عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و نسخه ای که اساس چاپ روزن قرار



گرفته همچون نسخه نخجوانی تبریزی بجای آنکه گاهی از این مشکل بگشاید امکان قبول منقولات قدما را هم ضعیفتر ساخت و این تصور را بوجود آورد که گویا اساس کار رشیدی تبریزی و محمود پیربوداگی شیرازی و جمال شیروانی و محمد بن بدر جاجرمی نیز از مقوله مأخذ محمد قوام کاتب نیشابوری در ۶۵۸ و نسخه اساسی خط غیاث الدین محمد بن یوسف بن علی سال ۶۰۴ بوده است و این فرض را پیش مینهد که پیش از آنکه تصور سود مادی تنها دست جعل و تصرف را در روزگار ما چنین گستاخ و بی پروا کند، در صده هفتم و هشتم نیز کسانی بوده اند که در بیان افکار و عقاید خاصی خود را محظور و محدود مینگریستند و از نام خیام، سپری در پیش روی خود قرار میدادند و خود را در پس آن پنهان میکردند و خواسته ها را میسر و دند و بنام او یا دیگری می بستند و نقل میکردند.

در این صورت برای تحقیق اینکه يك يا چند رباعی از این هزار و چند صدر رباعی موجود یا پنج هزار رباعی محتمل الوجود که در زیر اسم عمر خیام نقل شده و میشود واقعاً به عمر خیام یا به تعبیر اصح به عمر خیامی نیشابوری و یا به علی خیام خراسانی منسوب باشد، هیچ وسیله اطمینان بخش و میزان ثابتی در دست نیست و هیچ پژوهنده فاضل و جوینده دقیقی نمیتواند بطور قطع از روی مدارک موجود حکم صادر کند که يك رباعی از این صدها رباعی معروف و نامعروف، اثر طبع عمر خیامی نیشابوری بوده است، همانطور که انکار مطلق آنها هم از مقوله طغیان فکری محسوب میشود و با مقتضیات زمان مناسبت ندارد. بدیهی است به هر نسبت این تصور ضعیفتر گردد فرض اینکه دیوان شعر علی بن محمد خیام خراسانی که در صده هفتم، معروف مردم خراسان و آذربایجان بوده و بعد از میان رفته است، مانند دیوان نظام الدین قهرافغانی یا دیوان محاببی استرآبادی و یا طربنامه ابوالحسن باخرزی، مشتمل بر رباعیات متعدد بوده است و پس از آنکه شهرت بی نظیر خیامی فیلسوف بر اسم و رسم خیام شاعر سایه افکند و وجود او را در پرتو شخصیت نامدار خویش از نظر ها پوشاند، شعر او که بحق شعر خیام شاعر بوده، با تبدیل اسم «علی» به «عمر» به عمر خیام نسبت داده شده

که از اسم فیلسوف و شهرت شاعر بوجود آمده بود.

نکته‌ای که اشاره بدان در این مورد بی‌مناسبت نیست، طرز تعبیر و توصیف سنایی و خاقانی دو شاعر معاصر و قریب‌العصر خیامی از شخصیت او در يك نامه و يك شعر است.

در نامه‌ای از سنائی که به عمر خیامی نوشته و باقی مانده و در سالهای اخیر مکرر به چاپ رسیده است، در آنجا که دخالت خیامی را در امر غلام محبوس خود تقاضا میکند چنین مینویسد:

«توقع این عاشق صادق آنست که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال به‌ذوالفقار حیدروار سرشان بردارد - و به‌دره صلابت عمری بنیت ایشان ذره‌ذره کند.»

سنائی پیش از آن درهمین نامه خیامی را چنین می‌ستاید:

«مراد از این اسباب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود پس صدف در حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد که کتاب و حکمت دو جوهرند در يك طویله به‌گواهی آیه شریفه و یعلمهم الكتاب والحكمة چون کتاب را به‌چنان عمری حاجت بود، حکمت را نیز به‌چون تو عمری حاجت باشد تا به‌سبب عمران، این دو ولایت را عمران باشد.»

و در عبارت دیگری می‌گوید:

«صافی شدن این دو ولایت را به‌صلابت چو تو عمری حاجت است که عمرت با کوه پیوسته باد!»

و این همان موضوعی است که خاقانی در ضمن توصیف مقام عموی فقید خود عمر عثمان شروانی طرح میکند و گوئی بدین‌نامه متبادل میان سنایی و عمر خیام هم نظر ضمنی دارد، در آنجا که می‌گوید:

«زان عقل بدو گفت که ای عمر عثمان هم عمر خیامی و هم عمر خطاب»
خاقانی از این تعبیر می‌خواهد میان دو مقام حکمت و شریعت در ضمن ذکر نام

دوقهرمان معروف حکمت و دین جمع کلمه کند.

باید در نظر داشت که یای عمر خیامی در این بیت را میتوان یای نسبت دانست و عمر خیامی که نسبت حقیقی فیلسوف است همچون عمر خطاب بدل عمر عثمان است. و نیازی بدان نیست که آن را چنانکه معمول اساتید شده است یای دوم شخص مضارع محسوب دارند.

ملاحظه میفرمائید در موردی که ضرورت، ذکر عمر خیامی را اقتضا میکرده است، بر زبان دوشاعر نامدار معاصر و نزدیک به زمان او، در مقام حکمت و شریعت، او را شناخته اند و کوچکترین احتمالی برای شاعر انگاشتن او در گفتار سنائی و خاقانی نمیروند و این خود نشان میدهد که زبان معاصران او همگی از وصف او به شعر و شاعری حتی در زبان شعر هم خاموش مانده است. و سنائی و خاقانی همچون نظامی عروضی و عوفی و شمس قیس به شاعری و رباعیگویی او کوچکترین اشاره ای نکرده اند.

عجب این است عمر خیامی که در اواخر دوره زندگانی خویش مظهر حکمت و دین توأم شناخته میشد و آنچه در آثار معاصرانش درباره مقام علمی او به چشم میرسد، همه حکایت از آن میکند که در میان علم دین و حکمت الهی و ریاضی جمع کلمه کرده بود و در آثار فلسفی بازمانده او به زبانهای عربی و فارسی چیزی که مخل بدین اصل و معنی باشد نمیتوان یافت، ناگهان در نیمه دوم از صده ششم که هنوز قرنی بیشتر از حادثه مرگ او نگذشته بود، تغییر صفت یافته و به صورت یک فیلسوف متحیر و متردد در امر دین، معرفی شده است.

متأسفانه از ترجمه حال و آثار علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام خراسانی شاعر فارسیگو چیزی زاید بر آنچه این فوطی گفته در دست نداریم تا بتوانیم از مقایسه دو شخصیت شاعر و حکیم دریابیم که این فضیلت تازه از زندگانی خیام شاعر به خیامی حکیم منتقل شده و یا آنکه سبب دیگری داشته است؟

بهر صورت همین خیامی فیلسوف الهی و ریاضی را هم شهری عارف او عطار

در الهی نامه خود ضمن داستانی در معرفت حق قاصر و مقصر معرفی میکند و عین این مطالب را شمس تبریزی در مقالات خود به صورت دیگری می آورد، منتهی در الهی نامه عطار روح او را در خور صدور چنان حکمی پس از مرگ اختیار میکند و لسی مقالات شمس سخن او را مورد اشکال قرار میدهد و آن را تارک و درهم و سرگردان می شناسد در صورتیکه نجم الدین رازی مورد این حکم تلخ را در ضمن دوربای بدو نسبت میدهد و میگوید:

«یکی از فضلا که به نزد ناینایان به فضل و حکمت و کیاست مشهور و معروف است (و آن عمر خیام است) از غایت حیرت این بیت یادوبیت میگوید:

در دایره ای کس آمدن و رفتن ماست آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است
کس می نزند دمی در این عالم راست کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟
در رباعی دیگر:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟
گر زشت آمد این صور عیب کراست؟ ورنیک آمد، خرابی از بهر چراست؟
عطار نیشابوری و شمس تبریزی و نجم الدین رازی سه صوفی معروف هستند
و اگر با خیامی سرباری و سازگاری نداشته اند جای ابراز تعجب نیست زیرا اوفیلسوف
بوده و فلسفی به عقیده برخی از صوفیان از مقام ایمان و عرفان همچون دهری و طبایعی
محروم است و سرگشته و گمگشته و به قول مولوی:

فلسفی کو منکر حنا نه است از حواس انبیا بیگانه است
حال اگر مولوی و شمس و ابن دایه و عطار ده ساله وجود خیامی را ندیده باشند
که او در ضمن طالبان شناخت خداوند صوفیان را پس از متکلمان و فلاسفه و تعلیمیان
می آورد و میگوید:

«بی شک و شبهتی این طریقه از همه بهتر است انسان در این بدینی و چهره
پرداز نامطلوب از او به اعتبار ناسازگاری کلی صوفی با فلسفی تقصیری ندارند و
تعجب در کار امام فخر رازی است که عمر خیامی را می شناخته و در تفسیر خود به مناسبتی

ذکری از او در میان آورده و داستان فرا گرفتن او مجسطی را در پیش ابوالحسن انبیری نقل کرده است. و از گفتار انبیری در تفسیر آیه ای از قرآن به علم هیأت شاهد می آورد و آنگاه در رساله دیگری که راجع به اسرار نهفته در برخی از سوره های قرآن مجید نوشته است در جزو اسرار مربوط به سوره والتین مینویسد:

وان قلنا انه ما كانت له عناية باصلاحها فكيف خلقها وكيف اعتبر جميع انواع القيامة في تخليقها ونظم عمر الخيام هذا المعنى بالفارسية:

«دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گرنیک نیامد این بنا عیب کراست ورنیک آمد، خرابی از بهر چراست؟»
این رباعی روایت دیگری از رباعی منقول نجم الدین رازی در مرصع العباد می باشد که در میان رباعیات بابا افضل شاعر و حکیم هم عصر امام فخر و نجم الدین موجود است. به هر صورت این دو رباعی که در قدیم ترین آثار به عمر خیامی نسبت یافته است از حیث اصالت و صحت نسبت باربعیات دیگری که در صدهای بعد بدو منسوب شده، چندان تفاوتی ندارد.

این است سرگذشت و سرنوشت آن رباعی هائی که امروز انکار اصالت آنها بلکه تردید در نسبت آنها به عمر خیامی فیلسوف برای کسانی که به قبول این انتساب خو گرفته اند، بسیار دشوار بلکه ناگوار است و در پیرامون این قبول، عالمی مرکب از اوهام و اندیشه ها به وجود آورده اند، عالمی که صرف نظر از آن برای گروهی بسیار دشوار است.

در صورتیکه آغاز بحث از وجود شاعری در کنار فیلسوف مربوط به همان زمان و دارای همان نسبت و در همان خراسان، امکان ادغام این دو شخصیت را در یک وجود ذهنی تقویت میکند و به پژوهندگان مجال میدهد که با کمال جرأت برائت ساحت عمر خیامی را از این رباعیات منسوب همچون رساله نود و زنانه جعلی بپذیرند و شعرها را به علی خیام یادگیری نسبت دهند که غالباً در مجموعه ها به لادری و لاعلم و لاعرف، معرفی میشود.

این رد و قبول در مورد رباعیات خیامی سابقه دارد و وقتی رشیدی تبریزی دیوان رباعیات خیام را برحسب مطلب در طربخانه مرتب میساخت و میخواست گوینده این سخنها را به خوانندگان معرفی کند در حکایاتی که از زندگی شاعر بر متن افزوده است کسی را گوینده آنها معرفی میکند که تنها اسم او عمر بود و در نیشابور مرده ولی در اختصاصات دیگری با خیامی شرکت ندارد.

شما با کمال دقت حکایاتی را که رشیدی در فصل دهم از طربخانه اش راجع به زندگانی شاعر رباعیگو نقل میکند از زیر نظر بگذرانید تا بنگرید از نام پدر و محل ولادت و تاریخ تولد و محل نشو و نما و شکل زندگانی و مراحل سیر و سلوک تا کیفیت مرگ و حوادث پس از مرگ در میان عمر بن محمد خیام و عمر بن ابراهیم خیامی جز در اسم عمر و محل فوت و مدفن هیچ جهت جامعی وجود ندارد.

آیا در این حکایت همانطور که نام پدر علی شاعر بجای ابراهیم پدر حکیم نشسته و سال تولد او ۴۵۵ ذکر شده برخی از اتفاقات دیگر زندگانی او مانند ارتباط با محمد بن منصور سرخسی عمید خراسان و اقامت در استرآباد و بلخ رنگ تازه ای به خود نگرفته است؟ و از همه بالاتر آیا این دیوان شعر علی بن محمد خیام خراسانی نبوده که در تبریز زیر دست رشیدی تبریزی افتاده و به صورت طربخانه تنظیم شده است. و... و... و...؟

بازهم خیام و خیامی

در نیمه دوم سده پنجم هجری (۱۱ میلادی) حکیمی ریاضیدان معروف به غیاث الدین ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیامی نیشابوری باشاعری فارسیگو موسوم به علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف خیام بخارائی در خراسان و ماوراءالنهر بسر میبردند.

امر سلطان ملکشاه سلجوقی خیامی ریاضیدان را که با تألیف رساله جبر و مقابله به نام ابوطاهر اصفهانی قاضی القضاة سمرقند در خدمت ملوک خاقانی آل افراسیاب راه یافته و مورد تکریم شمس الملوک پادشاه بخارا قرار گرفته بود، از بخارا به اصفهان آورد تا در تأسیس رصدخانه‌ای و اصلاح تقویم یزدگردی و تثبیت موقع نوروز سیار با ابوالعباس لوکری و ابوالمظفر اسفزاری و چند تن دیگر از دانشمندان عصر خود همکاری کند. بیست سال اقامت در شهر اصفهان که ابن سینا و کیابهمنیار شاگردش در آنجا کانون تعلیم و تربیت فلسفه سینوی را برجا نهاده بودند، برای عمر خیامی مجال وسیعی از رشد علمی و فلسفی فراهم آورد و به مقامی از شهرت و حکمت رسید که از دور و نزدیک به او مراجعه میکردند.

شهرت خیامی در انواع حکمت به درجه‌ای فرا رفت که وقتی پس از مرگ ملکشاه از اصفهان به خراسان بازگشت، پیش‌وزرا و علمای عصر بلکه قاطبه مردم از

عارف و عامی شناخته و مورد تجلیل و تکریم فوق العاده قرار گرفته بود. اما علاءالدین علی نبیره خلف خیام یاب به تعبیر مناسبتر ابن خیام که نسام جدش خلف خیام بخارائی در کتب انساب و تواریخ معروف است با وجودیکه دیوان شعر فارسی او به شهادت ابن الفوطی کتابدار کتابخانه رصد مراغه در مجمع الانساب واللقاب، ثانیمه دوم از صده هفتم در خراسان و آذربایجان مشهور بوده و او از روی خط دست ابن خیام قطعه شعری را در تلخیص مجمع نقل کرده است، می نگریم که از صده هشتم به بعد دیگر نامی و شعری از او در تذکره ها و سفینه ها یاد نشده و گوئی شخصیت ادبی و شعری ابن خیام مانند تنگ شکر یاسنگ نمکی در دریای پهناور شعر فارسی غرق و حل شده است.

سرنوشت علی خیام یاب به تعبیر دقیقتر «ابن خیام شاعر» به سرنوشت عده ای از شعرای متقدم و متوسط فارسیگو بی شباهت نیست که اگر در سالهای اخیر ضمن رسیدگی به نسخه های خطی کتابخانه های آسیا و اروپا به اثری از ایشان دسترسی پیدا نشده بود راه دیگری برای شناختن آنان در دست نبود، مانند سیف الدین فرغانی و شمس طوغانشاهی و زین الدین نسوی و امثال ایشان.

حدود زمانی که خیامی حکیم در آن میزیسته از خلال آثار ریاضی و فلسفی خودش و ترجمه حالی که دوتن از نویسندگان معاصرش در فاصله کوتاهی بعد از وفات او نوشته اند و شهادت چندتن از دانشمندان و سخنوران هم عصر خیامی در ضمن آثار بازمانده از آنان میتوان به دست آورد که میان سالهای ۴۳۸ و ۵۱۷ هجری بوده است...

اما حدود زمان وجود علاءالدین علی ابن خیام شاعر را تنها مورخ و معرف او در ترجمه مختصری که از او نوشته و به جا مانده، مبهم گذارده است. این مأخذ با وجودیکه ده سال پیش از این انتشار یافته هنوز از حیث رواج و شیاع به پایه چهارمقاله یا تئمه صوان المحکمه نرسیده است که دوسند معتبر ترجمه زندگانی حکیم عمر خیامی محسوب میشوند.

با اجازه خوانندگان محترم عین نوشته ابن الفوطی از صفحه ۱۵۵ جزء چهارم
مجمع الاداب و مجمع الاقاب چاپ دمشق به تصحیح استاد فقید دکتر مصطفی جواد نقل
میشود:

علاءالدین علی بن محمد بن احمد بن خلف الخراسانی المعروف بالخیام ابن
خلف المذكور له دیوان بالفارسیة و شعره کثیر مشهور بخراسان و آذربایجان و مما نقلت
من خطه:

امسك ام عذار قد تبدی حوالی بدر غرتك المفدی

ام اجتلی الجمال عليك غفلاً فحككت له طراراً مستجداً

یعنی علاءالدین علی پسر محمد پسر احمد پسر خلف خراسانی معروف به خیام
ابن خلف نامبرده دیوانی به فارسی دارد، شعر او فراوان و در خراسان و آذربایجان مشهور
است از چیزهایی که از دستخط او نقل کرده ام این است:

«آیا مشک است یا عذاری که در پیرامون روی چون ماه تابان تو پدیدار شده
است و یا آنکه زیبایی چون بر چهره تو بی پیرایه دیده میشد بر آن جامه تازه ای
بافته ای».

پس برای تشخیص زمان زندگی ابن خیام باید به سنجش سلسله نسب او در
سنجش زمان و مکان مربوط پرداخت و در نظر داشت که در صده چهارم هجری خلف
خیام از سابقه معروفیت بهره مند بوده است.

ابوصالح خلف خیام که در العبر ذهبی استاد غنجار صاحب نادیک بغداد معرفی
شده بنا به آنچه در انساب سمعانی آورده اند، به سال ۴۶۱ هجری قمری با مقایسه اینکه در
سلسله نسبها معمولاً برای هر سه نسل متوالی يك صدم سال منظور می آورند پس علی
که نسل سوم بعد از خلف است یکصد سال پس از ۴۶۱ یا آنکه در ۴۶۱ جوانی بوده
است. در همین موقع عمر خیامی هم جوان ریاضیدانی بوده که میخواست به خدمت
قاضی القضاة سمرقند بیوندد. بنابراین دوران جوانی خیامی حکیم و ابن خیام شاعر
در محدوده زمان و مکان نزدیک به یکدیگر میگذشته و بعید نیست در بخارا یکدیگر



را دیده باشند. سرنوشت خیامی را از بخارا به اصفهان آورده تا در درگاه ملک‌شاه همان مقامی را که در بارگاه شمس الملوك داشته احراز کند و از برکت حکمت و معرفت آمیخته به تدبیر و سیاست و برخورداری از طول عمر به درجه‌ای از شهرت برسد که مرگ و زمان هنوز نتوانسته‌اند به گسترش آن در جهات مختلف حدی و نهایی بخشند.

در مقابل آن گوئی ابن خیام شاعر و یا به تعبیر ساده‌تر «خیام» شاعر از طول عمر و رونق بازار شهرت در دوره زندگانی هم برخوردار نشده تا آنکه در صده هفتم به احتمال وجود وجهه تازه‌ای در شهرت خیامی و قرابت نسبت اسمی با او دیوان شعر ابن خیام را از زیر غبار فراموشی بیرون آورده و به نظر کتابدار کتابخانه رصد مراغه رسانیده و از روی آن قطعه‌ای نقل کرده است.

اما محمد عوفی که مدتی را در بخارا به جمع آثار شعرای آن مرزو بوم میبرد داشته و مثلاً مجموعه طرنامه مشتمل بر رباعیات ابوالحسن باخرزی را در بازار سرپل بخارا به دست می‌آورده و از روی آن رباعیهای آبدار او را به لب‌الالباب خود نقل می‌کرده است به اسم و رسم شعر علاءالدین علی خیام و همچنین حکیم خیامی اشاره‌ای نمی‌کند. همانطور که نظامی عروضی هم در مقاله دوم از کتابش نسامی از خیام و خیامی شاعر نمیبرد در صورتیکه از چندتن شاعر غیر معروف ماوراءالنهر که در خدمت پادشاهان خاقانی یا ایلکخانی بوده‌اند، در همان مقاله نام میبرد، شعرائی که اگر در چهارمقاله معرفی نشده بودند قطعاً به سرنوشت علاءالدین علی خیام دچار میشدند.

نظامی عروضی اگر از خیامی در مقاله دوم ضمن شعرا یادی نکرده است، در مقاله سوم سه حکایت از ده حکایت ارباب نجوم را به ذکر نام او اختصاص داده است. دکتر مصطفی جواد فقید چند سال زودتر از من نسخه تلخیص مجمع الادب را در کتابخانه ظاهر به دمشق دیده و از روی آن نسخه برداشته بود و در موقع جشن هزاره ابن سینای بغداد مرا از وجود شاعر دیگری با تخلص خیام به انکای نوشته ابن الفوطی آگاه ساخت و بر همین اساس در توضیحی که بعداً در پاورقی ترجمه



مانند بیهقی و نظامی عروضی «خیامی» نوشته‌اند و در صده هفتم است که نسبت جدید «خیام» شروع به اظهار وجود میکند جای «خیامی» را در ترجمه حکیم مزبور بگیرد. صرف نظر از عنوان نامه سنائی معاصر حکیم عمر خیامی که میگوید «به خدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد» و عمر بن خیام را که مرکب از نام حکیم و شهرت شاعر همعصر اوست می‌آورد و مقدمه ترجمه خطبه ابن سینا به فارسی که هنوز نسخه کهنه‌ای از آن به دست نیاورده‌ایم و در نسخه‌های نسخه جدید بجای عمر خیامی عمر خیام نوشته‌اند، در بیست مأخذ مختلف دیگر که مربوط به صده پنجم و ششم است همواره عنوانش حکیم عمر خیامی بوده است.

رعایت این نکته تاریخی، جاعلان نسخه‌های نود و نه نامه و رباعیات ۶۰۴ و ۶۵۸ را و ادار ساخته تانویسنده کتاب و گوینده رباعیها را بانسبت خیامی تعبیه کنند، تا گواه قدمت ساخته‌های ایشان به شمار آید، ولی دکتر مصطفی جواد از توجه بدین نکته غافل مانده است.

پس جمع میان دو خیام شاعر حکیم زیر یک صورت از شهرت به منزله مسامحه ای از طرف محقق بغدادی معاصر بود، که بدون توجه به ضبط مأخذهای قدیمتر از شهرت جدید حکیم که رباعیگوئی او بر مقام علم و حکمت او در روایات تازه تر چیره شده است، پیروی کرده و متذکر اختلاف تسمیه و انتساب نشده است. علاوه بر آن بی آنکه در مضمون شعر عربی علاءالدین که از سیاق بیانش معلوم میشود به فارسی اندیشیده و به عربی سخن سروده است در پایان هر دو بیت نشانه استفهام نهاده که تردید مصحح را در ادراک معنی صحیح آنها القاء میکند. در صورتیکه ترجمه فارسی آنها صحت لفظ و معنی قطعه را میرساند.

با وجود این توجه به نکته‌ها نمیتواند حق تقدم دکتر مصطفی جواد را در مبادرت به معرفی علاءالدین علی بن محمد بن خلف خیام خراسانی شاعر فارسی زبان از نظر ما دور بدارد.

تصور میکنم تکمیل این بحث اقتضاء میکند که عطف نظری به مراحل تحول

شهرت حکیم عمر خیامی به صورت خیام بشود.

در نیمه دوم از صده ششم عماد کاتب اصفهانی که در مصر و شام تذکره خریدۀ القصر را میپرداخته از علی ابن خیام شاعر همعصر حکیم عمر خیامی در محاسن خراسان ذکری و شعری ندارد، ولی بطور بی سابقه از زندگانی حکیم عمر خیامی ترجمه حال تازه ترتیب میدهد و شعری را به او نسبت میدهد که در اصفهان از راوی مجهولی شنیده بوده است.

این ترجمه شامل سه بخش است در بخش دوم که «لیس یوجد مثله فی زمانه کان عذیم القرن فی علم النجوم والحکمه یضرب به المثل» باشد هر سه وصف بر آنچه از حکیم خیامی در ترجمه حال او از تنمہ صوان الحکمه و چهارمقاله معهود است تطبیق میکند. بخش سوم که روایت شعر باشد سابقه ندارد و تنها از خریده آغاز میگردد که بعد از ۵۷۰ تألیف شده است اما در بخش اول که عنوان عمر خیام باشد از جمع میان نام حکیم و شهرت خیام شاعر خراسانی به وجود آمده و جای اسم و رسم حکیم را گرفته است.

در همین زمان امام فخر رازی هم در تفسیر کبیرش و رساله التنبیه علی بعضی اسرار المودعة فی بعضی سور القرآن الکریم و رسالۀ اسرار المودعة فی سورة والتین از حکیم عمر خیامی به صورت عمر بن الخیام و عمر خیام نام میبرد.

و به این «ابن خیام» یک رباعی فارسی نسبت میدهد که اندکی بعد از او نجم الدین رازی همان رباعی را به همین عمر خیام نسبت میدهد و آن نخستین رباعی است که در شعر فارسی بنام عمر خیام از گفته های بابا افضل معاصر امام فخر و نجم الدین گرفته شده و منسوب گردیده است: «دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست...» و باز این همان رباعی است که عظاملک در قتل عام ۶۱۶ بخارا از زبان امامزاده بخارائی در جهانگشای خود نقل میکند.

عطار عارف نیشابوری در مثنوی الهی نامه حکیم خیامی را متحیر و متردد در معرفت حق، معرفی میکند و بی آنکه از شاعری او اشاره ای در میان آورد، او را عمر

خیام مینامد.

مقارن همین زمان، نویسنده مرگداشت میدنا میان حسن صباح و حکیم خیامی باخواجه نظام الملک طوسی در مکتب امام موفق نیشابوری جمع آوری کرده و بی آنکه شعری به خیام نسبت بدهد از عمر خیامی ساخته و پرداخته ای یاد میکند که از طرف خواجه طوسی متولی امور نیشابور و نواحی آن بوده است، تولیتی که بامدلول نامه سنائی به خیامی هم بی تناسب نیست. بدین ترتیب صوفیان و اسماعیلیان و متکلمان در اواخر صده پنجم از عمر خیامی، عمر بن خیام یا خیام به دلخواه خود ساخته و پرداخته اند که در خور تحمل هر گونه نسبت و یا تهمت در عقیده باشد.

مجموعه این اوضاع و احوال که بدانها اشاراتی رفت در اواسط صده هفتم هجری بدین امر زمینه میدهد که از ترکیب ترجمه خریده القصر و مسموعات عماد کاتب در اصفهان حکیم عمر خیامی را به نحوی معرفی کند که بادلخواه تعلیمیان و صوفیان و متکلمان عصر او ناسازگار نباشد.

اجازه بدهید ترجمه نوشته قطعی را از تادیخ الحکمای او در اینجا بیاوریم:

«عمر خیام پیشوای خراسان و دانشمند روزگار که دانش یونانی می آموخت و بوسیله ساختن حرکات جسمانی برای تهذیب نفس انسانی به جستجوی دادر یکتا بر می انگیخت... صوفیان اخیراً بر چیزی از ظواهر شعر او دست یافته اند و آن را به روش خود برگردانیده اند و در نشست و برخاستها و خلوتهای خویش میگویند و میشنوند. در صورتیکه باطن این سخنان مانند ماری به شریعت نیش میزند و محل اجتماع اینان جمع میان آن با ناپاکیها میکند.

وقتی مردم روزگارش زبان قدح درباره دین او گشودند و آنچه را که نهفته میدانست هویدا ساختند بر جان خود بترسید و جلوی زبان و قلمش را گرفت و برای گریز از خطر نه برای پرهیزگاری، به حج رفت و رازی که در باطن خود نهفته میداشت، آشکارا ساخت.

وقتی به بغداد درآمد کسانی که به روش او در علوم یونانی میرفتند قصد دیدار

اورا کردند. اما در را به روی ایشان بر بست مانند کسی که پشیمان شده باشد و از کردار خود گریزان باشد. چون از سفر حج به شهر خود برگشت هر روز به محل عبادت خود میرفت و بر میگشت و رازهای را پنهان میداشت که ناگزیر روزی فاش گردد. در علم نجوم و حکمت بی نظیر بود و در اقسام این دانشها انگشت نما و ضرب المثل بود. «گفته‌های مشهوری دارد که رموز آن از ظواهر آن پدیدار است. و اصل قصه او در سخنش آلوده است و از آن جمله است (شعر خریده).

شاید ترجمه فرانسه این جمله‌ها که برای معرفی غیاث الدین ابوالفتح عمر بن خیامی ابراهیم نیشابوری مؤلف رساله فی البراهین علی مسائل الجبر والمقابله از نسخه خطی تادیک الحکما قفطی استخراج نمود و بر مقدمه فرانسه خود افزود، در برانگیختن نیکلا و فیتزجرالد برای نقل و ترجمه رباعیات منسوب به خیام و انتشار آن به زبانهای فرانسه و انگلیسی بی تأثیر نبوده باشد. ترجمه‌هایی که از وجود عمر خیام جدید و اشعار منسوب به او زمینه بسیار مساعدی در اختیار زمان ارنست رنان و هم آهنگان زمان او در نحوه برداشت فرهنگ و تمدن اسلامی میگذارد.

جهان غرب در این رباعیها که مجالی برای گرد آمدن در پیرامون اسم عمر خیام و جانشین عمر خیامی حکیم یافته و از يك رباعی به اسم او در سال ۶۰۰ هجری، به بیش از پانصد رباعی در نهصد هجری و به افزون از هزار رباعی در سال ۱۲۰۰ هجری رسیده است، ذره بینهای تازه‌ای جهت ملاحظه و مطالعه روحیات و کیفیات فرهنگ و تمدن اسلامی به دست آورده است. همان ذره بینهایی که میتواند عمر خیام را برخلاف آنچه در صده پنجم و ششم از افکار و عقاید فلسفی و مذهبی او پیش معاصرانش معروف و مشهور بوده است در زمان مابهر نحوی که دلپسند بینندگان باشد نشان بدهد.

در صورتیکه تا کنون پژوهنده‌ای در صدد بر نیامده جای پای علی خیام را در این مجموعه اشعاری که رشیدی تبریزی به عمر بن محمد خیام نسبت میدهد و پدر علی خیام را هم به جای ابراهیم خیامی میگذارد جستجو کند. باشد که در پژوهشی محققانه روزی توفیق بیشتری در شناختن حکیم عمر بن ابراهیم خیامی نصیب دیگران گردد و وجود او از این پیرایه‌ها آزاد گردد.

خیام اصلی و جعلی

یکی از دوستان، به استناد قول اینجانب که خیام دانشمند معروف را جدا از شخصیت خیام شاعر دانسته و یکی را اصلی و دیگری را جعلی شمرده‌ام، درباره حقیقت این امر از من سؤال کرده است.

راجع به تحول زندگانی عمر خیامی حکیم ریاضیدان از يك عالم فن ریاضی صده پنجم هجری به يك رند رباعیگوی می پرست و بی اعتنا به دین و مذهب صده هفتم و نهم، در این کتاب به اندازه کافی سخن گفته‌ام ولی از آنجا که لازم است جویندگان حقیقت هر چه بهتر بدان رهبری شوند، ناگزیرم به طور مختصر و وافق جوابی متناسب تقدیم کنم: حکیم عمر خیامی نیشابوری از چهره‌های معروف نیمه دوم صده پنجم و اوایل صده ششم هجری است که در حیات خود از شهرت و شخصیت به مرتبه‌ای رسیده بود که در آثار معاصران خود به فضل و دانش یاد شده است. خازنی راصد معروف و زمخشری لغوی و مفسر بی نظیر و بیهقی مورخ حکمای اسلام و نظامی عروضی ادیب سخنور، در آثار خود از او در مقام حکمت و دیانت طوری سخن گفته‌اند که در آن ابدأ شبهه شاعری و میخوارگی و بی اعتنائی به دین و مذهب نمیرود. در صورتیکه هر چهار تن معرف، همعصر او، خیامی را در فاصله ۵۰۰ و ۵۱۲ هجری یعنی در دوره کمال شهرت و شخصیت وی دیده و شناخته و از او مطلبی شنیده یا خوانده و نقل کرده‌اند.

ولی در هیچیک از این موارد او را به شاعری بلکه شعر شناسی و سخن سنجی هم نستوده‌اند. در آثار ریاضی و فلسفی که از او به یادگار مانده و به وجود آنها ضمن گفته‌های معاصرانش هم اشاره رفته، همواره خود را عمر بن ابراهیم خیامی خوانده و جز در برخی از نسخه‌های تازه‌نویس از این آثار، هرگز از صورت «خیام» بدون یای نسبت نمیتوان شاهی به دست آورد. بعد از کشف و چاپ بخشی از مجمع‌اللقاب ابن فوطی بغدادی کتابدار کتابخانه رصد مراغه که در ضمن ترجمه احوال کوتاه بزرگان معاصر و متقدم بر خود، به آثار موجود آنها هم احياناً اشاره میکند، از دیوان شعر فارسی علی‌خیام بخارائی شاعر هم‌عصر خیامی حکیم و شهرت آن در خراسان و آذربایجان، سخن در میان می‌آورد و نمونه‌ای از شعر عربی او به دست میدهد و ما را به وجود شاعری در دو زبان فارسی و عربی مانند غالب شعرای عصر سلجوقی آشنا می‌سازد که گوئی از صده هفتم به بعد آن دیوان شعر و نام این شاعر، از لوح روزگار محو شده است. اگر بر حسب تصادف جزء چهارم مجمع‌اللقاب به خط مؤلف آن در کتابخانه ظاهریه دمشق محفوظ نمانده بود تا در این روزگار چاپ و انتشار یابد، برای ما راه دیگری برای شناسائی این شاعر پارسیگو باز نمانده بود.

بنابراین در نیمه دوم صده پنجم هجری يك خیام شاعر فارسیگو و تازیگوی بخارائی «به نام علی»، و يك خیامی ریاضیدان و حکیم نیشابوری «به نام عمر» وجود داشته‌اند و گوئی از صده هفتم به بعد شخصیت ذهنی این علی خیام و عمر خیامی درهم ادغام شده و با حذف نسبت خیامی از اول و نام علی از دوم به صورت ترکیبی «عمر خیام» درآمده است که اکنون نشانه وجود اسمی خیام شاعر را در شش رباعی از مجموعه بیشمار رباعیهای منصوب به عمر خیام ترکیبی میتوان دید و به وجود خیام شاعری در زیر سایه گسترده و بلند پایه حکیم عمر خیامی نیشابوری پی برد.

غیر از این خیام و خیامی اصلی، از اواخر صده ششم هجری به بعد سرو کله عمر خیام حیرت زده و مردودی بارباعیهای دال بر این حالت فکری و روحی در آثار تصوف و کلام و کتب تراجم فارسی و عربی پیدا میشود و شخصیت اصیل عمر خیامی حکیم

و ریاضیدان را هم دربر میگیرد و شعر عربی در همین مایه و زمینه فکری بدو نسبت داده میشود و عماد کاتب اصفهانی در سوریه و مصر، شعر عربی به او نسبت میدهد. خیامی که عطار از حیرت او سخن میگوید و امام فخر رباعی بدو نسبت میدهد و نجم رازی بطور مبهم جمع میان حیرت زدگی او با رباعی میکند و شهرزوری که ترجمه حال عمر خیامی را از قلمه حوٰن الحکمه بر میدارد و در نزهة الادح عین آن را استنساخ میکند، از حد امانت تجاوز کرده شعر فارسی و عربی بدو نسبت میدهد و نمونه ای از شعر عربی او را در دو قطعه به دست میدهد که يك قطعه از آن در یتیمه الدهر به شاعری از نیشابور منسوب است.

جمال الدین قفطی در تادیک الحکماء، عمر خیام را به جای عمر خیامی میگذارد ولی در ترجمه احوال او تصرفی بی سابقه کرده او را از جنس خیام مرصاد العباد و الهی نامه معرفی میکند ولی بدو اثری نسبت نمیدهد. در صورتیکه معمولاً در کتاب خود فهرست آثار حکمای دیگر را به ترجمه احوال ایشان ملحق میکند و این خود گواهیست که عمر خیام قفطی از مقوله عمر خیامی بیهقی و شهرزوری نبوده بلکه از جنس عمر- خیام ترکیبی عماد کاتب و نجم الدین ابن دایه میباشد.

پس از ترکیب دو شخصیت عمر خیامی حکیم و علی خیام شاعر، عمر خیام حکیم و شاعر از نیمه دوم صده ششم هجری به بعد پیدا شده است که جای ابوسعید ابوالخیر و باباطاهر همدانی را در نسبت رباعیهای بی صاحب و یا دوبیتیهای بی گوینده، بدو گرفته است. چنانکه نجم الدین رازی از انتساب رباعی بابا افضل معاصر خود هم بدو دریغ نمیورزد.

مقارن ظهور این شخصیت جدید مرکب از شاعر و حکیم در قلمرو تاریخ و ادبیات، هلاکو خان مغول بر قلعه الموت غلبه کرد و سرگذشت سیدنا به دست عطا ملک جوینی و مورخان دوره مغول افتاد و سند تازه ای از تغییر کیفیت و شخصیت «عمر خیامی» به «عمر خیام» یافته شد که صورت کامل آن در فصل اسماعیلیه از جامع التواریخ رشیدی نقل شده است. در این اثر عمر خیام همشاگرد نظام الملک و حسن صباح در دبستان

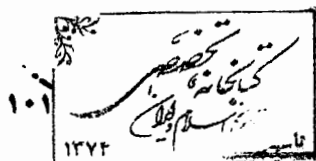


نیشابور است که مکتب‌دارش امام موفق نیشابوری می‌باشد. در جعل این داستان از موضوع اختلاف سن و محل زندگانی دوره طفولیت و تفاوت مذهب خانوادگی که بزرگترین مانع اجتماع آنها زیر سقف يك مکتب و مدرسه بوده است، غفلت ورزیده‌اند و کوشیده‌اند که محکومیت خواجه نظام‌الملک و قیام حسن صباح و حرمت جانب عمر خیام را پیش ملوک و امرای خراسان، توجیهی پسند خاطر فدائیان الموت کرده باشند.

این داستان از عناصر چند داستان دیگر مایه گرفته و به این صورت جالب در آورده‌اند:

از قضیه همدرسی ابوالحسن باخرزی صاحب مجموعه رباعیات فارسی موسوم به طربخانه باعمیدالملک کندی در درس امام موفق و رنجش کندی از باخرزی و اظهار محبت کندی در دوره وزارت آل‌بارسلان نسبت به رنجاننده خود باخرزی که چنین انتظاری را از کندی نمیبرد، موضوع همدرسی خیام نیشابوری را باحسن بن اسحاق طسوسی در حوزه تدریس همان امام موفق بیرون آورده‌اند. آنگاه از همدرسی حسن صباح با انوشیروان بن خالد کاشانی مقیم ری که بعد در بغداد به وزارت سلجوقیان رسید در دبستانهای شهری، راهی برای اعزام حسن صباح از ری به نیشابور و شرکت در درس امام موفق با نظام‌الملک وزیر یافته‌اند و در نتیجه از ترکیب این عناصر افسانه پردازی، داستان «سه یار دبستانی» را در مقدمه سرگذشت سیدنا پرداخته‌اند. مسلم است که تاریخ تدوین یا تنظیم این سرگذشت از اواخر صده ششم هجری دیرتر نبوده است. بنابراین میتوان در میان آن با ترکیب عمر خیامی و علی خیام و تولید عمر خیام شاعر سرگردان و عاجز از شناخت حق و حقیقت که موضوع استشهاد عطار و نجم‌الدین ابن دایه وقفی قرار گرفته است، رابطه نهفته‌ای یافت.

در این زمینه ارتباطی، شاید بتوان چنین اندیشید که در زمان علی ذکره السلام که مذهب اسماعیلی کیفیت تازه‌ای یافت و توجه بیشتر به امور فلسفی و عقلی پیدا شد در نتیجه برای خیامی شاگرد وفادار مکتب ابن سینا که در اصفهان فلسفه را از شاگردان



شیخ آموخته و برای پرهیز از بدگمانی عوام و دوری از سرنوشت همکارش، معروفی بیهقی ریاضیدان، از فتنه عوام اصفهان خود را در پناه لقب حجة الحقی مانند استادش ابن سینا از هر شبهه‌ای مستور داشته بود، زمینه‌ای مناسب با افکار و عقاید و منویات اسماعیلیان فراهم آوردند.

بدین ترتیب عمر خیام که از ترکیب دو شخصیت اصیل عمر خیامی فیلسوف نیشابوری و علی خیام شاعر بخارائی به وجود آمده بود، در تلو وجود خیام و خیامی اصیل، شخصیت ساخته و پرداخته عمر خیام را در تاریخ و ادبیات ایران ایجاد کرده که هرگز از قبول تغییر و تبدیل تازه‌ای در کیفیت خود مصون نمانده است.

در صده نهم که نهضت حروفیان و نقطویان در ایران و بخصوص آذربایجان با فعالیت صوفیان بهم در آمیخت و افق تیره و مبهمی در عالم دین و مذهب پدید آورد و برای امیرزادگان خاندان تیموری زمینه مناسب حال از کامرانی و خوشگذرانی و دوری از تصور بازخواست در جهان دیگر فراهم کرد، جمع آوری رباعیاتی که از دوره سلجوقی بدینطرف در موضوع بی اعتنائی به دنیا و دین و آخرت و اشتغال به لذت‌های دنیوی از باده و عیش و نوش سروده شده بود، عملی مطلوب و مرغوب شمرده میشد که ابتدا در آغاز آن مجموعه‌ها، کلمه رباعیات نوشته میشد و بعدها در میان عمر خیام صده هفتم و هشتم و این مجموعه‌ها، رابطه استواری برقرار شد.

در این میان حسین رشیدی تبریزی یکی از این مجموعه‌ها را به عمر خیام استرآبادی نسبت داد و ترجمه احوال تازه‌ای مناسب روز و قبول طبع مردم روزگار، برای این عمر خیام پرداخت که از قماش ترجمه‌های حقیقی یا جعلی سابق نبود.

عمر خیام در این ترجمه، میلاد و میعاد دارد جز آنچه درباره عمر خیامی نوشته بودند. این عمر خیام اهل عیش و نوش و شرب و شکار و گردش و آشنا به زبان حیوانات و همدمی با سنگ شکاری و رسواکننده علما و فضلاء عصر است.

این عمر خیام جدید مادری عجوزه دارد که پس از مرگ پسر هفتاد هشتاد ساله اش، هنوز در قید حیات بوده و پسر را در خواب می بیند و از سرنوشت بعد از مرگ او می پرسد.



عجب است که این حسین رشیدی عنوان طربخانه را که نام مجموعه رباعیات فارسی ابوالحسن باخرزی شاعر دلباخته و عیاش نیشابور بود، برداشته و آن را به صورت طربخانه در آورده و نام این مجموعه رباعیات منسوب به خیام نهاده است. در برخی از تواریخ عهد گورگانی دیده‌ام از باغ خیام شهر نیشابور و سیصد و شصت خم شراب یاد میکند که بر هر یک از آنها دیناری زر سرخ برای خرج نقل و میوه روز خیام نهاده بودند و این باده و زر نهاده از محل تیول نظام الملکی آماده میشد.

شادروان محمد هاشم میرزای افسر رئیس انجمن ادبی ایران برادری داشت که به کاوشگری در پی آثار عتیقه می پرداخت و مدتی را در حوالی نیشابور دنبال چنین باغی میگشت که از هر گوشه زمین آن بتوان خمره کهنه در بسته‌ای به دست آورد. وقتی حلقه چنگ یا دفی را از زیر خاک کهنه به دست آورده بود، افسر شبی که آن را به اسمیت ریاضیدان امریکائی در جلسه انجمن هدیه کرد اظهار امیدواری نمود که به ساغر و مینا و خمره شراب خیام هم روزی دست یابد و از این نکته غفلت شده بود که محل نیشابور قدیم یا شادباخ، بعد از حمله مغول در اختیار تپله کنان عهد تاتاری قرار گرفت و در جستجوی زروسیم نهفته مردم نابود شد و همه خاک ویرانه‌های آن را در صده هفتم هجری زیر و رو کرده بودند و دیگر محلی دست نخورده برای حفظ ساغر و مینا و خمره شراب خیالی عمر خیام ساختگی عصر تیموری باقی نمانده بود. تحول در کیفیت زندگانی عمر خیام بدین حد محدود نگشت و تازمان ما همواره از قبول شکل تازه‌تری برخوردار بوده است.

چنانکه نویسنده‌ای امریکائی در داستان به زبان انگلیسی، خیام و حسن و خواجهر را شاگردان مدرسه نظامی نیشابور به حساب آورد که باتبغ و چکمه و مهمیز، جوشن پوشیده و در رفت و آمد بودند و کلمه نظامیه را که صفت مدارس دینی نوساز خواجیه نظام الملک در شهرها بوده با صفت و تعلیمات نظامی و لشکری برای مدارس جدید، اشتباه کرده و از این اشتباه به خیام شخصیت تیغ بندی داده است که با خیام استرآبادی رشیدی تبریزی

می‌تواند دمساز گردد. این کتاب را آقایان اسدالله طاهری و عبدالله وزیری از فضلالی شهر اهواز سی‌و‌اندی سال پیش به‌فارسی ترجمه کرده‌اند و به‌چاپ رسیده است. در طی صد سال اخیر که عمر خیام از راه ترجمه فیتزجرالد از رباعیات منسوب بدو به‌زبان انگلیسی، در عبارات و معانی باب‌طبع باده‌نوشان و آزاداندیشان جهان قرار گرفته و سپس این ترجمه به‌زبانهای دیگر هم نقل شده است و این ترجمه‌ها احیاناً با اصل فارسی آن ابداً ارتباطی ندارد، شخصیت تازه‌ای پیدا کرده که از حوصله تحمل سوابق اصلی و جعلی احوال او بیرون افتاده است. نسل جوان کشور ما که از بحث در اصالت و واقعیت روایات مربوط به نیام و شعرا و طرفی برنگرفته و برکنار مانده است، طوری زیر تأثیر این ملاحظات مبتنی بر ترجمه فیتزجرالد و نظائر آنها در افتاده که بدون چون و چرا سر به قبول این ملاحظات فرود آورده است و همواره جویای تأییدی از آثار فارسی و عربی سابق و لاحق می‌باشد.

استعداد قبول، در این زمینه قبلاً چنان قدرت گرفته بود که وقتی در تاریخ چهل و اندی سال پیش جمالی (ساله نوردزیه قدیمی ناشناخته و بی‌سر عبدالرافع هروی را در وصف نوروز و شراب به‌دست آورد، آن را بهترین وسیله برای فرونشاندن عطش جویندگان مدرک می‌پرستی عمر خیام شمرد و با افزودن صفحه‌ای در اول آن به‌نام خیام، توانست کتاب نو ساخته را به کتابخانه دولتی برلین قالب کند و بفروشد. این شوق دیدار خیام با عینک فیتزجرالدی و ارائه شخصیت او در قالب طربنامه‌ای، چشم نقد خود را بر ناقد فاضلی همچون شادروان علامه قزوینی بر بست تا آن را به‌عنوان اثری اصیل از خیام نیشابوری عکس برداشته و به‌وسیله حکومت در اختیار ناشری قرار دهد تا به زیباترین صورتی تکثیر کند.

وقتی در اصالت این رساله به خیامی حکیم ریاضیدان از طرف ناقدی در پی انتشار آن اعلام شد، کسی حاضر به شنیدن چنین سخنی نبود تا چه رسد به قبول آن و ناقد را هدف آزارهای روحی قرار دادند و در این امر حتی حاضر به تصور امکان تردید هم نبودند. تا آنکه مدتی بعد از آن خاورشناس روسی و مقیم انگلیس بدون ذکر دلیلی



بر عدم صحت انتساب نودوزنامه ، در نامه خصوصی به مرحوم قزوینی به عدم صحت این نسبت اشاره کرد و وسیله به دست دیگران داد تا به استناد قول بی دلیل خاورشناس پرده‌ای بر حقیقت امر در رد انتساب نودوزنامه به خیام بیفکنند.

سالی نیست که رساله‌ای و کتابی و مقاله‌ای در ترجمه احوال و تعریف آثار عمر خیام منتشر نشود. نویسندگان عموماً به تکرار آنچه قزوینی از مینورسکی نقل کرد و خود هم بر آن چیزی نیفزوده می‌پردازند و به جای آنکه در میان حق و باطل یا تاریخ و قصه، فرق بگذارند و شخصیت اصلی را از هویت عمر خیام جعلی جدا کنند همه در صدد ایجاد وفق میان اقوال متضاد و روایات متناقض بر می‌آیند تا به کمک آن شخصیت تازه عمر خیامی را که در پشت مجموعه‌های رباعیات خطی و چاپی ثبت شده، از آفت زوال و محو حذف کنند. متأسفانه از آنان که لحظه‌ای را در بزم طرب به یاد این خیام افتاده‌اند و در پناه نام او و سخنان بسته به نام او پناهگاهی برای اندیشه سرگردان و خوی خوشگذران خود جسته‌اند تا آن‌انکه شناسائی خیام را از مکتب روستا و دامان مادر و محضر پدر آغاز کرده و موی و روی را در این راه به زعم خود سفید و سیاه کرده‌اند، هیچ‌یک در صدد آن بر نیامده‌اند که حق را بر کرسی آن بنشانند و دستگاه حدس و ذوق و تخیل و احتمال را از تصرف در ماهیت مسائل بازدارند و به حکم عقل و منطق صحیح گردن بنهند تا دریابند این عمر خیامی که امروز تخیل و دربارۀ او از راه ترجمه فیتزجرالد به حد کمال خود رسیده و جودی است مرکب و نه شخصی واحد که از تجزیه منطقی آن دو تن اصلی: یکی خیامی حکیم نیشابور و دیگری خیام شاعر بخارائی و دو تن عمر خیام جعلی یکی نیشابوری دهستانی و دیگری استرآبادی به دست می‌آید. درست است که رشیدی در آذربایجان یکی از کهنه‌ترین مجموعه‌های رباعیات را به عمر خیام نسبت داده و پیش از او دیوان علی خیام بخاری به شهادت کتابدار کتابخانه رصد مراغه در یک صده پیش از او در آذربایجان معروف بوده و احتمال انتقال قسمت رباعیات آن به نام عمر خیام هم میرود ولی این حدس قرینه دیگری همراه ندارد تا بتوان بدان گرائید. لذا از این مورد صرف نظر و اعلام میشود که

هیچ يك از این رباعیها را نمیتوان به طور قطع و بی چون و چرا به عمر خیام نسبت داد و قدیمترین آنها در انتساب قدیم به شعرای سلف، گوی سبقت را از جدیدترین آنها میر باید.

عده ای از فضلالی روس و آلمان و انگلیس و هند و ترك از هشتاد سال پیش بدین طرف در تحقیقات خود به یافتن گویندگان غالب این رباعیها موفق شده اند و ادامه تحقیق در مجموعه های تازه به دست آمده از رباعیها، میتواند دامنه این کار را توسعه بدهد و دیگر ضرورتی برای این کار باقی نمانده که قرار و مدار ساختگی برای تشخیص اصیل از دخیل بدهیم. بلکه همان به که با خاطر جمع بپذیریم يك رباعی از این مجموعه ها که احیاناً قریب یک هزار رباعی را فراهم می آورد، بطور قطعی از آن کسی نیست که او را عمر خیام نامیده و آنها را بدو نسبت داده اند.

در خاتمه، مطلب را خلاصه می کنم و میگویم:

۱- خیام شاعر اصلی، علی خیام بخارائی همعصر عمر خیامی بوده است که به زبان فارسی و عربی شعر میسروده و دیوان او در نیمه دوم از صده هفتم در آذربایجان وجود داشته است.

۲- خیامی حکیم، عمر خیامی نیشابوری میباشد که از چهارصد و شصت و اندی تا قریب پنجاه سال بعد از آن در عالم فلسفه و ریاضیات به غایت مشهور بوده و بیهقی و نظامی عروضی دوشاگرد او ابداً به شاعری او اشاره ای نکرده اند بلکه نظامی عروضی در طومار فهرست نامهای شعرای عصر سلجوقی و خانی از او نام هم نبرده بلکه او را از ستاره شناسان پیرو احکام نجومی شمرده است.

۳- عمر خیام جعلی که از ترکیب این دو شخصیت بوجود آمده و عمر خیام را به جای عمر خیامی و علی خیام نهاده و آنگاه این عمر نو ساخته، حق شاعری را از علی شاعر ربوده و در پی آن به غصب اشعار دیگران پرداخته است.

۴- عمر خیام جعلی سرگذشت میدنا، که زمینه اساسی برای ایجاد عمر خیام جعلی فراهم آورده است.

۵- عمر خیام استرآبادی طربنامه که شخصیتی مجهول و متمایز از آن دو عمر جعلی دیگر داشته و خیام را وارد جهان مستی و بادیه پرستی کرده و از راه گردآوری اشعاری در این مایه زمینه‌ای برای ایجاد خیامی انگلیسی‌پسند و فرنگی‌پذیر فراهم آورده، خیامی که برخی از خاورشناسان آرزو دارند دمی را با او در کنار بساط میگساری با زمزمهٔ ییتی از ترجمهٔ رباعیات او به خوشوقتی بگذرانند.

کبیسه جلالی

در سال ۴۶۷ هجری، ملک‌شاه سلجوقی دستور داد تا شماره روزهایی را که نوروز سال یزدگردی در امتداد درجات برج حوت پیموده بود، از حساب روزشماری سال کم کنند و نوروز را به اول برج حمل از دوره حرکت انتقالی شمس، برگردانند و برای اینکه نوروز همواره در نخستین درجه از برج حمل آغاز و پایدار گردد، ترتیبی علمی بدهند که آنرا از گردش و تغییر موقع نگاهدارد.

عبدالرحمن خازنی منجم که در مرو شاه‌جهان میزیست این کار را در همان سال انجام داد و حساب سالهای کبیسه را به دو دوره متداخل رباعی و خماسی طوری تنظیم کرد که در یک گردش دو بیست و بیست ساله به پایان میرسید و به همان صورت در دوره تازه‌ای تکرار و تجدید میشد. او آغاز نخستین سال از دوره اول را در ۴۶۸ هجری مقرر داشت. برای اینکه در حساب کسر روز و ساعت و دقیقه و ثانیه از هر سالی دقت بیشتری مرعی گردد در شهر مرو به رصد کواکب پرداخت و به کمک آلات و ابزارهای که در رساله جداگانه‌ای، خود به شرح و وصف آنها میبردازد، در مدت نزدیک به نیم قرن کار رصد هفت سیاره را به پایان رسانید و در این فرصت توانست کلیه احوالی را که این سیارات در چنین مدت دور و درازی نسبت به یکدیگر و نسبت به زمین که در آن وقت موقعیت آفتاب کنونی را در مرکز عالم داشت، اختیار میکردند از بوته مشاهده و محاسبه و



موازنه بگذارند و حاصل کار خود را در زیج معتبر سنجرى ثبت کردند که خوشبختانه نسخه کامل و نسخه کهنه ملخصی از آن در دست است. غرض اصلی او تشخیص مقدار دقیق کسرى بود که منجمان قدیم ایران و مصر و یونان به اختلاف از شش ساعت و ربع تا پنج ساعت و پنجاه دقیقه در محاسبات خود منظور آورده بودند. نتیجه رصد و استخراج خازنى همان بوده که در جدول دویست و بیست ساله کبیسه منظور آورده است.

دسته دیگری از منجمان که در اصفهان این کار را میخواستند بعد از ختم کار رصد کواکب و استخراج مقدار حقیقی کسرى روز به دقایق و ثانیه ها عملى سازند بعد از سه سال تلاش، گویا از این کار منصرف شدند و همان اجرای کبیسه ساده را کافى دانستند و در سال ۴۷۱ نخستین دوره کبیسه را آغاز کردند. در میان این عده که اصفهان را برای رصد و کبیسه محل کار خود اختیار کرده بودند، چهره های معروف حکمت و ریاضی عصر دیده میشد که لوکری و اسفزاری و خیامی و واسطی و بیهقی از آن میان بنام بوده اند. متأسفانه کتابی و رساله ای و حتى مقاله ای و فصلی که مبین کیفیت این عمل باشد در ضمن آثار هیچیک از این افراد سرشناس شرکت کننده، دیده نمیشود تا از روی مدرک خاصی بتوانیم به واقعیت کار نجومی آنان همچون کار عبدالرحمن خازنى در زیج معتبر و وجیزه آن، پی ببریم.

قدیمترین وصف علمى که از کار ایشان در دست است همانا شرح تخیط آمیزی است که در زیج ایلخانی، دویست سال بعد از این حادثه نقل شده و در فاصله آنها واسطه و رابطه علمى دیگری هنوز به چشم ما نرسیده است.

در سال ۴۶۷ هجرى قمرى که بنا به گفته خازنى امر سلطانى برای نقل نوروز از نیمه اول برج حوت به آغاز برج حمل، صادر شد مطابق سال ۴۵۳ شمسى هجرى بود و امروز درست نهصد و اندی سال از این تاریخ مى گذرد. متأسفانه نفوذ بی حساب وجود خواجه نصیر که در زیج خود از خازنى و کار او بادی هم نکرده و تاریخ جلالی را از مبدأ ۴۷۱ به حساب آورده است، این سال را ۸۹۶ جلالی در تقویمهای متداول قید کرده اند و غفلت عمومى از حقیقت جریان امر، یاد خازنى و مبدأ ۴۶۸ هجرى را

که با ۸۹۹ شمسی تطبیق میکنند از خاطرها برده و حق پشاهنگ مسلم کبیسه ملکشاهی را به دست فراموشی سپرده است. چنانکه این غفلت و نسیان اکنون به یاد منجمی نیآورد که سال ۴۵۳ شمسی هجری سال صدور دستور ملکشاه و سال ۱۳۵۴ هم نهصدمین سال کبیسه جلالی است.

هنگامیکه برای ایراد خطابه‌ای به تبریز رفته بودم سخن از تشکیل سمیناری در دانشگاه آن شهر برای دوباره برپا کردن رصدخانه مراغه شنیدم و چون مجال توقف بیشتر برای حضور در چنین سمیناری نبود، به این امید به تهران باز آمدم و پیش خود می‌اندیشیدم نخستین تصمیمی که در این اجتماع گرفته خواهد شد همانا مسأله تصادف سال ۱۳۵۴ با نهصدمین سال کبیسه جلالی خواهد بود و تجدید خاطره این حادثه که در حقیقت اختیار سال شمسی ایران از نقطه اعتدال ربیعی می‌باشد به دولت و ملت در قالب برنامه واحد منظمی پیشنهاد شود.

چنانکه بر اهل اطلاع پوشیده نیست، سال شمسی ایرانی عهد ساسانی که تنظیم اوقات آن منسوب به حضرت زردشت پیامبر باستانی ایران بوده است از نقطه انقلاب صیفی سال آغاز میشد. این ترتیب که از هر حیث با مصالح کار کشاورزی بیش از هر موقع مختار دیگری سازگار بود، به واسطه حذف کسر روز آخر سال که به حساب ستاره شماران آن عصر شش ساعت یا ربع روز شناخته میشد، همه ساله موقع طبیعی آن در ابتدای تابستان، چند ساعتی نسبت به سال قبل پیش می‌افتاد و این کسرها در اثنای یکصد و چهارده نایکصد و بیست سال به يك ماه سی روزه بالغ میشد و فی الواقع در این موقع بود که سال به جای آغاز سرطان از اول برج جوزا آغاز میگردد.

برای رفع این مشکل، سال صد و چهاردهم با به حساب دیگری سال یکصد و بیستم به جای دوازده ماه، سیزده ماه سی روزه پیدا میکرد. آنگاه این ماه اضافی را به ترتیب به نام یکی از ماههای دوازده گانه سال بترتیب پس از انقضای هر دوره‌ای مینامیدند و در صد و بیستمین سال، اول فروردین ماه کبیسه و در سال دویست و چهل یا به حساب دیگر دویست و بیست و هشت، اردی بهشت ماه کبیسه و همین طور تا

اسفندماه کیسه در دوازدهمین دوره کیسه پیش میرفت و پنجروز اضافی برسیصد و شصت روز را که معمولاً بایستی بر آخر اسفندماه بیفزایند، جهت تشخیص حساب دوره کیسه به آخرماه کیسه از آخرین دوره میافزودند و این ترتیب از آخر فروردین شروع و به آخر اسفند خاتمه می یافت. در زمان پادشاهی یزدگرد این پنجروز به آخر آبان یعنی ماه هشتم سال رسیده بود و بر آن افزوده میشد و این خود نشان میداد که هشت دوره از کیسه های صدویست ساله گذشته است یعنی نهصد و شصت و یا نهصد و دوازده سال از مبدأ تاریخ پارسی زردشتی میگذرد.

به فرض اینکه گفته ابوریحان بیرونی را درانتساب وضع این تقویم و تاریخ به زردشت بپذیریم، بیش از يك دوره از دوره های صدویست ساله از این میان حذف شده است و این را خود قرینه ای نجومی بردستکاری اردشیر بابکان در تاریخ اشکانیان میتوان پنداشت و با آنکه از راه دیگر میان تساریخ سلوکی و این تساریخ رابطه ای به وجود آورد.

به هر صورت مشخصات تاریخ ایران قبل از اسلام که بعد از مسلمان شدن مردم ایران برای ادامه استعمال آن مانعی شرعی متصور نبود، از این قرار بود تا آنکه سال با ترك کیسه در امتداد فصل بهار، رو به جلو میرفت و کوشش متوکل و معتضد عباسی برای ارجاع آن به موقع طبیعی مطلوب زردشتیان و قسمت اعظم از کشاورزان مسلمان ایران، قرار نگرفت. تا در اواخر صده چهارم هجری به تدریج اول فروردین یا نوروز از نقطه انقلاب صیفی دور و به نقطه اعتدال ربیعی نزدیک شد و برای نخستین بار در ایران بعد از اسلام، نوروز بر حسب اتفاق طبیعی به نقطه اعتدال ربیعی رسید و آغاز برج حمل با نوروز سال یزدگردی منطبق گردید.

اثر این اتفاق در شعر شاعران صده چهارم و پنجم که به اوج کمال سخنوری در سخن دری رسیده بودند، انعکاسی فوق العاده مؤثر داشت و تصویر طبیعت شکفته در آینه زمان به نوروز و فروردین و اردی بهشت و لواحق آنها کیفیت تازه و دلپذیری میبخشید و خاطره نوروز اول تابستان و اردی بهشت مقارن برج اسد را از خاطرها

برده بود.

کسی در اندیشه آن نبود که تثبیت این حادثه را در جریان سالهای آینده تدبیری بیندیشد. بعد از چهار سال آغاز فروردین از برج حمل به آخرین درجه از برج حوت نقل مکان کرد و نوروز در امتداد فصل زمستان متوالیاً به طرف نقطه انقلاب شتوی پیش میرفت. ملکشاه سلجوقی که دوران ولایتمهدی خود را در اصفهان گذرانده و شاهد تنوع تفریحات و تمتع مردم از جشنهای بهاری محلی بود، نخواست که موقع آغاز سال به فصل زمستان بیفتد و از چنین لذاتی محروم گردد. لذا به منجمان دستور کبیسه داد و شد آنچه شد.

از این جمله دانسته شد که پیش از ۴۶۷ هرگز در تقویم و تاریخ رسمی ایران سالی که بدین کیفیت از نقطه اعتدال ربیعی شروع کند در اسناد و مأخذ تاریخی و نجومی و دینی یاد نشده و وقوع چنین اتفاقی مربوط به درخواست ملکشاه از منجمان صده پنجم هجری و مبادرت خازنی در شهر مرو به وضع تاریخ و تقویم سلطانی و اقدام دیگران در اصفهان به تثبیت مواقع ماهها و پنجه دزدیده تاریخ یزد گردی، بر حسب ایام سال شمسی اصطلاحی بوده است. هر دو صورت که یکی از ۴۶۸ و دیگری از ۴۷۱ آغاز شد مربوط به همان دستور سلطانی صادره در ۴۶۷ قمری بوده که اینک نهصد سال از آن میگذرد.

از طرف دیگر میدانیم این نخستین اقدامی بوده است که برای ایجاد چنین وضعیت منظم علمی در جهان رخ داد و کوشش پاپ گرگوار سیزدهم در اصلاح تاریخ میلادی، قرنهای بعد از کبیسه ملکشاهی (۱۵۸۲) با حذف ده روز از سال یولیانی یا اسکندری، در جهت تطبیق کمی آن با طول سال جلالی ایران، صورت پذیرفته است. بنابراین از نظر تثبیت طول سال و تطبیق آن با مواقع اعتدال و انقلاب در مدار حرکت زمین یا به تعبیر قدما حرکت آفتاب و اختیار نقطه اعتدال ربیعی برای آغاز ماه اول سال و حلول نوروز در نخستین درجه از برج حمل و قرار گرفتن نیمسال در نقطه اعتدال خریفی، چنین سالی در تاریخ تقویم ایران واجد اهمیت خاصی بوده است، اهمیتی

که مجلس شورای ایران بعد از هشتصد و پنجاه سال متوجه به کیفیت اولیه آن شد و طول سال را از وضع خواجه پسند دوران ایلخانی بر آورد و تقریباً بر مبنائی قرار داد که خازنی در تاریخ سلطانی اختیار کرده بود.

از این روسزوار بود در اجتماعی که به اسم منجمان کشور در شهر تبریز تشکیل میشود چنین امری پیش بینی و طرح میشد و سمینار را به بحث و تحقیق در اطراف همین موضوع اختصاص میدادند و از کسانی که در این باب کوشش و پژوهشی کرده بودند برای شرکت در این مذاکرات دعوت میشد. تا با طرح صورت حقیقی عمل کبیسه که امروز در صورت جدید تاریخ شمسی داریم از آن پیروی میکنیم، ضمناً اشتباهاتی که در این باره از عهد مغول به بعد، صورت عمل گرفته هم رفع میشد و باشناختن مقام و ارزش کار علمی خازنی در این باره ابهام و اوهامی که در پیرامون چنین عمل علمی گرد آمده است زایل میشد و بر همگان هویدا میگشت که دامنه تبعیض و یا عمل ناحق، گاهی از موارد صوری و مادی هم در این جهان می تواند بگذرد و شامل حال علم و علماء هم بشود. اکنون که تذکار چنین موضوع نجومی مهمی در اجتماع تبریز موردی پیدا نکرد تا در مذاکرات و تصمیمات آن سمینار یا کنگره انعکاس پیدا کند، چنین میسرزد که دانشگاه تهران با وسایل و اسبابی که برای برگزاری چنین مراسمی در اختیار دارد با همکاری وزارت فرهنگ و هنر و علوم این کار را بر عهده بگیرد و در سال ۱۳۵۴ که نهضت مین سال تاریخ کبیسه ملکشاهی و اصلاح تقویم و تاریخ ایران محسوب میشود با دعوت چند تن از راصدان و مستخرجان معروف خارجی و شرکت افرادی از داخله همچون جناب سید جلال الدین تهرانی و ابوالقاسم نجم الملک از مستخرجان قدیم و چند مستخرج حی و حاضر و فعال فعلی، کنگره محدودی پیوسته به تشریفاتی مرسوم در محل کتابخانه مرکزی دانشگاه تشکیل دهند و از خازنی پیشاهنگ اصلاح تقویم ایران و خدمتی که ملکشاه سلجوقی از راه صدور این دستور به علم و تاریخ ایران کرده است، قدردانی به عمل آید. ضمناً چون با پنجاهمین سال پیشنهاد تغییرات برای تبدیل اسامی بروج دوازده گانه مختار نجم الدوله، به ماههای فارسی جلالی مصادف خواهد

بود، کار او را هم که فعلاً به صورت قانون در آمده ارزشیابی کنند. در چنین کنگره مسائلی مانند رصد و رصدخانه و آلات رصدی و راصدان معروف و سنجش نتایج حاصله از رصدها و شناسائی محل قدیم آنها قابل طرح خواهد بود و شرکت کنندگان خواهند توانست به جای کوه طبرک کنار شهری که در رصدخانهٔ فراز آن به عهد فخرالدوله دیلمی سدس فخری در ابراهای نجومی جدید، نخستین بار به کار رفت و ارزش آن در کار رصد کواکب بعدها بوسیله غیاث الدین جمشید درست شناخته شد، عرصهٔ پیراسته‌ای بنگرند که همهٔ محتویات سنگ و خاک آن در طی سالهای اخیر به کام صنعت جدید سیمانسازی فرو شده و بصورت سیمان در بناهای جدید تهران به کار رفته است.

آری، ستاره شناسی مانند همهٔ علوم طبیعی و ریاضی در دنیای معاصر از تحول و پیشرفت بی‌مانندی برخوردار شده و استفاده از وسایل رصد جدید به راصدان معاصر امکاناتی را داده است که راصدان قدیم حدس وجود آنها را هم نمی‌زدند. فضا نوردی تا کنون امکان مسافرت و مشاهده برخی از ستارگان را که به زمین نزدیکتر از ستارگان دیگر بوده‌اند، داده است. مردم عصر ما خاک یا خاکستر سطح قمر را دیده‌اند و یاکسانی توانسته‌اند از آن سخن بگویند که با پای خود بر سطح این کره راه پیموده‌اند.

تلسکوپهای کوه پیکری که در رصدخانه‌ها برپا کرده‌اند و به کمک آنها میتوان از روی زمین، پستی و بلندیهای سطح سیارات را نگریست. علاوه بر آن بجای هزار و اندی کوب که به چشم منجمان سلف دیده میشد، میلیونها بلکه بلیونها ثابت و سیار را در منظومه‌ها و سحابیهای متعدد میبینند که کهکشان ما یکی از آنها به شمار میرود. بنابراین تجدید ساختمان رصدخانه مراغه در بالای تپه مشرف بر شهر یا نصب سدس فخری به فرض، بر فراز کوه طبرک خیالی یا نابود شده و پیریزی رصدخانه سمرقند بر جای خود، همچون تجدید عمارت رصدخانهٔ دهلی و جیپور و بنارس که در هند شده، در کار ستاره شناسی معاصر تأثیری نمیتواند ببخشد بلکه قلمرو نفوذ آثار باستانی را گسترش میدهد و ابراهائی را مجسم میکند که امروز وسایل و اسباب دقیق الکترونی

جای آنها را گرفته است. بنابراین دوباره ساختن رصدخانه الخ بیک در سمرقند و رصدخانه خواجه نصیر در مراغه با فقدان معلومات و اسباب و وسایل مورد احتیاج... و کمبود شخصیت‌های صلاحیتدار علمی که خود مشکلی حل نشدنی را در این راه به وجود می‌آورد، به فرض تحقق هم نمیتواند جای رصدخانه‌ای را بگیرد که در شهر پونه هند یا نقطه حلوان مصر، امروز بر منوال رصدخانه‌های اروپا بنا شده است.

در زمان محمدشاه هندی که راجه جیسینگ جیپور به دستگیری چندتن از منجمان و راصدان ایرانی مهاجر خواست رصد جدیدی به نام محمد شاه گورکانی بنیاد نهد و زیجی تازه استخراج کند که قلم نسخ بر زیج الخ بیگی بکشد، برای انجام این کار چند رصدخانه مشابه در چند نقطه از هندوستان برپا کردند که نتیجه کار هریک از آنها را بایکدیگر مقایسه کنند تا از مقایسه آنها صورت واحدی اختیار گردد. با اینهمه فعالیت که آثار بازمانده تعمیر شده آن هم امروز گواه عظمت آن کار محسوب میشود، دریافتند زیج «کاستنی» که در ایتالیا بعد از زیج الخ بیگی تنظیم شده بود برای ترجمه و نقل به فارسی اولی از تهیه زیج تازه‌ای است و همین کار را به کمک کشیش‌ها و پادری‌های نصرانی کردند و آنرا بر عرض دهلی و تاریخ هجری قمری منطبق ساختند و از آن زمان تا کنون در استخراج موقع تحویل سال در ایران هم از محاسبات این زیج که به نام محمدشاه منسوب است، منجمان تقویم‌نگار پیروی کرده‌اند. در این صورت رجوع بدانچه در روزگار سلف صورت گرفته دیگر برای احیای مآثر سلف یا انجام کار تازه‌ای صورت نمیگیرد، بلکه برای تنظیم و تکمیل پرونده اسناد موضوعات مستمر فرهنگی در گذشته و حال است. مؤیدالدین عروضی دمشقی همکار خواجه - نصیر در رصد مراغه، رساله‌ای در توصیف اسبابی که در رصد مراغه به کار میرفته، نوشته است که مانند رسائل دیگر نظیر آن از حیث ترسیم قادر به نمایش صورت واقعی آنها نیست. رساله‌الات المعجیه خازنی در توصیف آلات رصد مرو که دو قرن پیش از رساله مؤیدالدین مزبور، نوشته شده در نسخه‌ای که پنجاه سال پیش از تألیف رساله عروضی تحریر یافته و در تهران موجود است، مشتمل بر رسوم میباش که تطبیق آنها بر رصد -

خانه کهنه‌ای به قصد تجدید و احیای آثارش، خالی از اشکال نیست.

وقتی جلال‌الدین اسکندر میرزا نبیره تیمور، برشاهرخ عم خود در اصفهان شورید و ادعای سلطنت کرد، غیاث‌الدین جمشید را از کاشان به اصفهان آورد و در صدد کاری برآمد که کوتاهی دوران کز و فرس بدو مجال انجامش را نداد بلکه الغ بیک عموزاده اش این امر را به دستیاری همان غیاث‌الدین کاشی در سمرقند عملی کرد و آن رصد تازه‌ای بود. غیاث‌الدین جمشید رساله آلات رصد را به نام اسکندر میرزا نوشت و در آن به زبان فارسی آلانی را که به کار رصد می‌خورد توصیف کرد. ولی نسخه‌ای که از آن دیده‌ام چنانکه به خطاط میرسد رسومی با خود همراه نداشت، در اینکه ویرانه رصدخانه مراغه به روزگار تیمور هنوز برپا بوده و مشاهده منظره آن در رکاب تیمور و شاهرخ، امیرزادگان تیموری را به سودای ایجاد رصدخانه و زیج افکنده بود، قابل انکار نیست. چنانکه غیاث‌الدین در نامه خود به پدرش^۸ این نکته را از قول میرزا الغ بیک مینویسد و سی و پنج سال پیش این موضوع بسا نقل متن نامه او در مجله آموزش و پرورش سال ۱۳۱۹ بر همگان عرضه شد. اسکندر میرزا هم در این امر بی نصیب نبوده و در رکاب پدرش از همراهی نیای خود برخوردار بود و امکان دیدار رصد را داشته است.

اما غیاث‌الدین اگر مشاهده آن ویرانه هم برایش میسر نبوده به یاری رساله مؤیدالدین و رساله‌های متقدم بر زمان خود آن را تألیف کرده و گویا نخستین مؤلفی بوده که به وصف سدس فخری پرداخته باشد. آلانی که در این رساله‌ها بوده بر سه دسته تقسیم میشده: آلانی که در آثار اوایل یاد شده بود و آلانی که حکمای اسلام برای توضیح اعمال فلکی ساخته بودند و آلانی که منجمان اسلامی بعد از دوران مغول و بنای رصدخانه مراغه اختراع کردند.

ابن شاطر موقت دمشق در رساله نفع عام خود، میگوید: «در همه آلات فلکی نگرستم و با وجود کثرت تعداد آنها چیزی را نیافتم که به همه نیازهای اعمال نجومی در هر عرضی برسد» و پس از بیان نارسائیهای آنها میگوید که او «آلتی ساخت که همه

کارهای نجومی را در همه آفاق روی زمین بطور آسان و آشکارا بوسیله آن بتوان بگذارد و آن را مربع تام نامید» که اصولاً دسالة نفع عام را برای معرفی همان آلت نوشته است.

ابن شاطر که بعد از عروضی و قبل از غیاث الدین جمشید میزیسته به نارسائی آلت‌های نجومی موجود اشاره میکند. بنابراین اگر بخواهیم از روی دسالة آلات دصد مؤید الدین دمشقی عروضی بر بالای تپه رصد مراغه بنای رصدخانه خواجه نصیر را تجدید کنیم، برای این کار علاوه بر مصارف گزاف مادی، نیروی عمل علمی کافی هم از خارج جلب و فراهم آوریم، فایده وجود آن بیش از احیای رصدخانه جیسنینگ دهلی نخواهد بود که تنها اعجاب نظر توریستهای خسارجی را جلب میکند و به کار ستاره‌شناسی معاصر نمی‌خورد. بنابراین همان‌طور که یادآوری شد، باید مقدم بر هر کار نجومی در ایران به تربیت منجم به معنی اخص، در چند مرکز مهم علمی از کشورهای شمال و شرق و غرب پرداخت آنگاه در محلی مناسبتر از مراغه و سمرقند، مثلاً در یزد و کرمان و شیراز به بنای رصدخانه جدیدی بر اسلوب رصدخانه‌های امروز جهان پرداخت و پس از تربیت عنصر دانا و بینا که بطور مسلم از عهده عمل در چنین رصدخانه‌ای برآید سخن از رصد و ستاره‌شناسی در میان آورد. در چنین صورتی برگزاری کنگره‌های نجومی از مرحله میزبانی مهمانان خارجی می‌گذرد و با شرکت فعال کار-شناسان امور فلکی از داخل و خارج میتواند درباره مسائل لازم و کارهای شدنی تصمیم‌مبتهی بر توانائی علمی و فنی بگیرد.

در آن روز است که ما کت‌های معماری خیالی رصدخانه عضدی شیراز و فخری‌ری و بیرونی غزنین و خواجه نصیر مراغه و الغ‌بیک سمرقند و محمد شاهی دهلی و طرح اسکندری غیاث الدین جمشید در اصفهان را میتوان در کنار چنین مؤسسه علمی زنده و فعال برای ارائه تاریخ فعالیت‌های نجومی در ایران مشتمل بر نمونه‌های کوچک آلات و ابزار رصدی در زیر چشم پژوهندگان دانا و شایسته نهاد.

زیج عمر خیام

چنانکه بر خاطر ارباب معرفت واضح است زیج عبارت از مجموعه‌ای است که نتیجه محاسبات رصدی منجمان در باره ستارگان ثابت و سیار در آن ثبت و ضبط میشود. کلمه زیج که معرب از زیگ فارسی به معنی خطوط جدول کشی است و در کار بنائی و نساجی هم سابقه استعمال دارد و به اعتبار ثبت حاصل استخراج، در فواصل خطوط جداول به علاقه شباهتی که بادیوارهای بناو دم و تانه بافته‌ها دارد مورد استعمال تازه‌ای یافته و در این معنی تا آنجا به کار رفته که آن معنی اقدم و اسبق را کاملاً تحت الشعاع معنی تازه قرار داده است.

تدوین زیج قاعده باید با عمل رصد کواکب توأم صورت پذیرد. چنانکه قدیمترین زیج دوره اسلامی که به مأمون خلیفه عباسی منسوب شده است در تعقیب کار رصدی صورت گرفت که به دستور او انجام دادند.

بعد از ترجمه مجسطی از یونانی به عربی و تتبع در محتویات آن، معلوم شد که به مرور زمان از روزگار بطلمیوس راصد اسکندرانی، تصادف دوم هجری در مواقع فلکی ستارگان فلك و اوضاع و احوال آنها تغییراتی پدید آمده است. برای تشخیص این تغییرات، دو دسته از منجمان به دستور مأمون در بغداد و دمشق بطور جدا گانه در دو نقطه شمسیه و جبل قاسیون که مشرف بر شهر دمشق است به کمک آلات

رصدی موجود در آن زمان، به رصد ستارگان پرداختند و نتیجه کارهای این دو دسته در زیج نخستین دوره اسلامی به نام مأمون خلیفه که مشوق و حامی راصدان بود ثبت و شناخته شد.

از صده سوم تا صده نهم هجری در ایران و عراق و شام و مصر، رصدهای متعددی صورت پذیرفت که در آن میان رصد مأمونی و رصد مراغه و رصد سمرقند از شهرت بیشتری برخوردار شده اند و رصدهای ری و غزنی و رصد خازنی مرو و ابن شاطر شام که به کمال منظور نزدیکتر شده بودند، از حیث تشخیص اهمیت تا عصر ما از توفیق شهرت کمتری بهره میبردند.

شماره زیجها به مراتب بیشتر از نوبتهای رصدی است که در طول مدت ششصد سال عملی شده است.

این زیجها غالباً به نام پادشاهان و سرانی موسوم میشده که کار رصد در زمان فرمانروائی آنان انجام میگرفته است. مانند زیج مأمونی، زیج مسعودی، زیج ایلخانی و زیج الخلیف و زیج محمدشاهی که این يك ترجمه ای از زیج لاتینی است. زیجها خواه مبتنی بر عمل رصد مستقیم به وسیله آلات در رصدخانه باشد و خواه نتیجه تتبع و مقایسه و محاسبه کارهای رصدی سابق بامقتضیات تغییر و تحویل اجرام فلکی بوده باشد، بایکدیگر اختلاف پیدا می کنند. این اختلافها که در اثر دقت و وسیله مشاهده و کیفیت عمل و روش کافی در محاسبه اعداد، پیوسته رو به کمال منظور سیر می کند، گاهی يك راصد و زیج نگار متبّع را به تجدید نظر اساسی در کار خود و امیدارد و به تدوین زیج بعد از زیج میپردازد. مثلاً فرید الدین ابوالحسن علی بن عبدالکریم شروانی چند زیج تألیف کرد، که از آن میان زیجهای مستوفی و معدول و علانی مورد توجه زیج نویسان پس از او قرار گرفته است.

کار رصد چنانکه منظور نظر منجمان بوده است در طی سی سال متوالی مراقبت کامل در مورد ستارگان سیار، به کمال خود میرسید یعنی در این مدت تقریباً سی دوره حرکت انتقالی زمین یا به تعبیر قدما آفتاب به دور زمین که در اصطلاح سال شمسی

خوانده میشود و يك نوبت حرکت انتقالی سیارهٔ زحل را و دو نوبت ونیم و بسا دو دوره و نصف دوره از حرکت انتقالی ستارهٔ مشتری را شامل میشد و معلوم است مریخ و زهره و عطارد و قمر در این سی سال بطور مکرر مورد مطالعه و محاسبه قرار میگرفتند.

پس رصدهائی که در مدتهای کوتاه تر صورت میگرفت نتیجهٔ آنها تقریبی اختیار میشد و نواقصی در کار تحقیق اوضاع و احوال آنها باقی میماند. بنا بر این زیج ایلخانی که به سعی عده‌ای از منجمان و زیر نظر خواجه نصیر از نتیجهٔ رصد چند سال معدود و غیر کافی تنظیم و تدوین شده به نظر منبهمان بزرگ زیجی ناقص بود و از مرگ خواجه تامرگ غیاث الدین جمشید بارها مورد تجدید نظر برای اصلاح این نقیصه‌ها قرار گرفت و چند زیج معروف در این زمینه تدوین و تألیف شده که زیج مغربی اقدم آنها و زیج خاقانی غیاث الدین جمشید آخرین آنها محسوب می‌شود.

همین طور زیج المص یك هم از فراخور رصد حرکت مشتری تجاوز نکرد و نمیتوان آن را مانند زیجهای مسعودی و سنجرى از حیث مدت رصد، کافی و کامل دانست.

در این میان برخی از بزرگان و پادشاهان احیاناً در رصد ایجاد رصدی بر میآمدند که بواسطهٔ حدوث اتفاقاتی کار آن کامل نمیشد و نتیجهٔ کار آنان درجائی ضبط و ثبت و مدون نمیشد. مانند رصدی که به دستور ملک‌شاه مقرر بود دسته‌ای از منجمان معروف معاصرش در اصفهان به مرحلهٔ عمل در آورند و مرگ او سبب شد که این رصد منشاء اثر محفوظ و مدونی واقع نشود و بر اساس استخراجهای آن زیجی تألیف و تدوین نگردد.

در صورتیکه یکی از منجمان دیگر همان کسی که واضح تاریخ سلطانی به نام ملک‌شاه در مرو بود از همان سال ۴۶۷ به رصد کواکب مشغول شد و قریب پنجاه سال حیات طولانی خود را در این راه گذراند و زیج استخراج شده را سرانجام به نام سلطان سنجر زیج سنجرى نامید که در دوران پادشاهی او به پایان رسید.

نویسنده نودذنامه معروف که بارها به چاپ رسید و باید همان رساله ادبی ضیاءالدین عبدالرافع هروی معاصر خسرو ملک از پادشاهان غزنوی در نیمه دوم صده ششم باشد، گرچه او ادیب و طبیب و فاقد معلومات نجومی بوده و سخن او مطلقاً ارزش علمی ندارد، اما در مورد رصد اصفهان خبری دارد که می گوید: «ملکشاه فرمود تا حکمای عصر را از خراسان برای کیسه سال بیاوردند و هر آلتی که رصد رابه کار آید ساختند... لیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کیسه تمام نکرده بماند.» این مطلب تقریباً پنجاه سال بعد از مرگ خیام در نودذنامه (منسوب بدو) درباره رصد ملکشاهی نوشته شده است. پنجاه سال بعد از آن ابن اثیر مورخ هم اشاره ای خردپسندانه تر از نودذنامه در تاریخ کامل خود دارد و مینویسد: «در سال ۴۶۷ رصدی هم برای سلطان ملکشاه آغاز کردند و گروهی از بزرگان منجمان در این عمل شرکت کردند که از آن جمله عمر بن ابراهیم خیامی و ابو حاتم مظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و غیر آنان بودند و مقدار زیادی از اموال در این کار خرج شد و عمل رصد تاهنگام مرگ سلطان یعنی ۴۸۵ دایر بود و پس از مرگ او باطل شد.»

در این صورت بنا به شهادت نودذنامه عبدالرافع هروی در نیمه دوم صده ششم، و ابن اثیر در نیمه اول صده هفتم، یعنی در طی صد سال بعد از روزگار عمر خیامی و یکصد و پنجاه سال بعد از صدور دستور ملکشاه برای رصد کواکب دو گواهی در دست داریم که چنین کاری صورت اتمام پذیرفت و رصدی از ستارگان در اصفهان نشد تا زیجی علی الرسم بر طبق استخراجهای آن رصد تدوین شود.

با وجود این مینگریم که حاجی خلیفه در کشف الظنون خود ضمن اسامی زیجها از ذیج ملکشاهی نام میبرد و آنرا از آن عمر خیام میگوید. و لسی بنابر قرینه ای که از روش کار او در فهرستش به دست داریم چنین اثری را به چشم خود ندیده بلکه از قول عبدالواحد لاری در شرحی که بر کتاب سی فصل خواجه نصیر طوسی نوشته است نقل میکند.

اگر مورد نقل نام زیجی منسوب به عمر خیام منحصر به همین يك مأخذ بود،

به اعتبار متأخر بودن مأخذ مستند آن حتی بر روزگار رصد و زیج المخبیک و خالی بودن اسناد متقدم فلکی از نام چنین اثری، میتوانستیم آن را نادیده بشماریم. ولی وجود اشاره ای در مأخذی قدیمتر که زیجی را به خیام نسبت میدهد قضیه را ریشه دارتر از نقل حاجی خلیفه و قول لاری معرفی میکند. و آن شرحی است که ملاقطب در هر سه اثر عربی و فارسی مظفریه و تحفة الشاهیه و نهاية الادراك خود درباره تعیین مقدار کسر روز سال شمسی و کیفیت عمل کیسه چهار ساله و پنج ساله نقل میکند و برای استحضار خاطر خوانندگان ارجمند این مطلب را از روی نهاية الادراك او ترجمه و نقل میکنیم:

«از آنچه گفتیم اشتباه عمر خیام در زیجی که وضع کرده معلوم میشود. در آنجا که گفته است کیسه همواره در هر چهار سالی کامل است و همیشه بانزول آفتاب در برج حمل موافق اتفاق میافتد. و این غلط فاحشی است و سبب این خطاء بی توجهی او به چیزی است که تو را بر آن آگاه ساختیم و کسر سال را ربع تام گرفتن و به حساب آوردن است و خداوند به ماتوفیق کار درست بدهد.»

پس به ذهن جویندگان چنین خطور میکند که مأخذ عبدالواحد لاری در شرح سی- فصل همین اظهار نظر ملاقطب در نهاية الادراك راجع به زیج عمر خیام بوده که شارح سی فصل را هم بدان دلالت کرده است.

در مجموعه ای از رسائل عمر خیام که در مسکو به چاپ عکسی رسیده يك ورق از جداول زیجی را کلیشه کرده اند که مأخذ نقل آن بر ما معلوم نیست و به همان دلیل که در نقل نود و نه مجعول و مجموعه رباعیات مجعول که از طرف ناشر مسکوئی دقت و احتیاط لازم کار نشده است، این ورق را هم از همان مقوله می شماریم و نوشته شدن نام عمر خیام را بر کنار آن صفحه واقعتر از ورود نام عمر خیامی در نخستین صفحه جعلی از نود و نه نامه ناقص عبدالرافع هروی نمی شماریم. بنابراین دوباره به سراغ نهاية الادراك میرویم تا دریابیم که مستند ملاقطب در انتساب زیجی به خیام چه بوده است؟

دقت در عبارت عربی نهاية الادراك که میگوید: «فی زیجه الذی وضعه» از عبارت «وضعه» یعنی «وضع کرده» چنین معلوم میشود که مرجع این ضمیر در پی «وضعه»

باید کلمه‌ای باشد که با «وضع» سازگارتر از «زیج» باشد چه «زیج» با عمل استخراج و محاسبه و تدوین و تألیف بیش از عمل وضع سازش دارد. و بعید نیست این «زیج» تصحیفی از کلمه «تاریخ» باشد که با کلمه «وضع» بیشتر از زیج میسازد. قضا را همو در تحفة‌الشاهیه خود به جای «زیجه» کلمه «تاریخه» را آورده و این مشکل را به خودی خود حل کرده است.

از طرف دیگر میدانیم ملاقطب قدیمترین صاحب‌نظری است که نام عمرخیام را در مقدمه تاریخ ملکی جلای در صدر اسامی کسانی آورده که این تاریخ را برای ملک‌شاه وضع کرده‌اند.

حسن نظام نیشابوری در شرحی که بر ذیج ایلخانی نوشته به تقلید ملاقطب، عمرخیام را واضع تاریخ ملکی نوشته است، در آنجا که مانند ملاقطب درباره کسر روز سال و کیفیت کیسه کردن آن سخن می‌راند و می‌گوید: «لفظ مصنف (ذیج ایلخانی) آنجا که فرموده است «وهر چهار سال يك روز کیسه باشد» به اعتبار دوم است (یعنی سال اول را «نسیاً منسیاً»^۱ فرض کنند و آنجا که فرموده است «و چون هفت بار یا هشت بار به چهار سال کیسه افتد، یکبار به پنج سال کیسه افتد.» به اعتبار اول (یعنی از نوبت کبس متقدم تا نوبت این کبس، پنج سال بود) آنگاه بر مطلب شرح می‌افزاید: «و آنچه از حکیم عمرخیام که واضع این تاریخ است نقل کرده‌اند که او گفته است به هر چهار سال دایماً يك روز کیسه کنند. به همین اعتبار باشد، نه بنا بر آنکه او خطا کرده است (چنانکه ملاقطب گفته) چه مستبعد مینماید که شخصی که واضع این تاریخ باشد و خواهد که سالهای تاریخ شمسی حقیقی باشد و داند که کسور زمان سال شمسی کمتر از ربع است، حکم کند که این ربع را تام می‌باید گرفت. چه آنگاه میان سال رومی که شمسی اصطلاحی است و میان سالهای این تاریخ (یعنی ملکی) هیچ فرقی نخواهد بود.»

پس از نقل این مطلب از شرح ذیج ایلخانی و مقایسه آن با چیزی که از نهاده

الادراك و تحفة شاهیه نقل شد میتوان دریافت که مأخذ قول شارح کتاب سی فصل خواجه نصیر همانا قول شارح زیج ایلخانی و بخصوص نهاية الادراك بوده که در آنجا ملاقطب در نتیجه عدم توجه بدوی چند مورد قابل دقت و تردید به جا گذارده است. یکی آنکه به تقلید راصدان رصد مأمونی و زیج مأمونی شماره کسانسی را که در اصفهان به وضع تادیک ملکی پرداخته بودند هشت نفر ذکر کرده در صورتیکه عملاً بیش از شش تن یاد نشده اند. دیگر آنکه عمر خیام و حکیم لوکری را در هم ادغام کرده و از آنها يك تن ساخته است که در برخی از نسخه های خطی قدیم کتاب آن را اصلاح کرده اند.

سوم تادیک ملکی را به صورت زیج در آورده که خود در تحفة شاهیه به اصلاح آن پرداخته ولی اصل شبهه را در نهایت باقی گذارده است.

پیش از این در خطابه دیگری موضوع انتحال نسبت وضع تادیک ملکی را به گروهی از منجمان در صده هفتم با نقل شهادت علیشاه منجم بخاری به عرض خوانندگان عزیز رسانده ام که او معاصر با خواجه و ملاقطب بوده و از روی این عمل توطئه آمیز پرده برداشته و درباره تاریخ سلطانی نوشته است:

«اول این تاریخ از سالی است که کبسه فرمود سلطان ملک شاه عبدالرحمن خازنی را در شهر مرو، پس او (خازنی) این تاریخ وضع کرد به نام سلطان... اما کسانی که با او تعصب کردند و حسد بردند، تغییر زیج (سنجری او را) نتوانستند کرد تغییر این تاریخ کردند و به خود اضافه کردند نسبت دادند و به نقصان چند سال در زیج نهادند. و چون در آن روزگار معروف نشده بود، بعضی کسان چنان قبول کردند.» (به تلخیص از نوشته علیشاه بخاری).

بنابر این نسبت دادن زیجی به عمر خیام، ناشی از يك اشتباه لفظی در مطلب نهاية الادراك شده است. و ملاقطب در امر تادیک ملکی شاید زیر نفوذ قولی خواجه استاد خود بوده است که در متن زیج ایلخانی بی آنکه از محل رصد یعنی «مرو» یا

«اصفهان» ذکر می‌در میان آورد و از راصد آن نام میبرد و آن را به ملک‌شاه نسبت می‌دهد و طوری در هر دو صورت منقول از آن تخلیط می‌کند که مجالی برای توجه ذهن به خازنی راصد و واضع باز نماند. و نسبت وضع تادریخ جلالی ملکی به خیام هم از انتساب زیج ملک‌شاهی به وی چندان معتبر تر و مستدل تر نمیتواند باشد.

چنانکه میدانیم شخصیت علمی و فلسفی حکیم عمر خیامی نیشابوری در نیمه دوم صده ششم و نیمه اول صده هفتم چنان در پشت پرده‌های پندار تعلیمیان و صوفیان از نظر واقع‌بینی دور و مستور مانده بود که در ترجمه احوال و اسم و رسم و مولد و منشأ و کیفیت زندگانی و عرصه جولان افکار و آثار و عقاید او تحولی عجیب پدید آمد. و این تغییر شکل تا صده هشتم و نهم ادامه یافت و زندگانی افسانه‌مانندی بر تاریخ حیات پرافتخار اوسایه پرنقش و نگاری فرو افکند.

در همان موقع که کارهای علمی او درباره هندسه و جبر از چشم‌رس دانشمندان به دور افتاده بود کارهای دیگری به او نسبت داده میشد که معاصران او ابدأ به وجود آنها در سرگذشت زندگانی معروف او اشاره‌ای هم نکرده بودند.

دامنه این خیال‌پروریها و افسانه‌پردازیها تا جائی از مرزهای قابل قبول دانش و بینش تجاوز می‌کرد که به اعتبار معرفت به احکام نجوم که در مقاله دوم چهارمقاله از آن به تفصیل سخن رفته و اشتراك در صدور احکام نجوم در کار غیب‌گوئی بارمل، او را از رمالان بنام سلف هم یاد می‌کردند.

تعجب نفرمائید، برای اثبات این مدعی با اجازه شما خوانندگان ارجمند، چند سطری از دیباچه رساله خلاصه البحرین لطف‌الله بن عبد‌الملک نیشابوری شاعر معروف شیعه که هم اکنون قبر او در محل قدمگاه سر راه مشهد مزار مسافران طوس است و در ۸۱۲ تألیف کرده است نقل میکنیم:

«بدانکه کلمه چند از علم رمل به طریق ایجاز این بنده ضعیف راجی رحمت غفور، لطف‌الله بن عبد‌الملک نیشابوری احسن‌الله احواله در قلم آورد به التماس بعضی از یاران (افتادگی) طول‌الله اعمار هم به سابقه دوستی که داشتند (چند کلمه افتاده) در

علم ماهر و یگانه عصر بودند (باز چند کلمه افتاده) این بنده را در بلده محفوظه سمرقند صانها الله تعالی عن الکلفة والکراهة والکزنند (۱) عزیمت به صوب باصواب مدینه مطهره نیشابور مصمم شده بود به حکم حب الوطن من الایمان و ایشان خائف می بودند که دیگر ملاقات و مکالمه و مجالست و مؤانست واقع نشود. بنابراین معنی به اسم یادگاری از قول و انشای مشایخ این علم از متأخرین همچو امام عبدالله بن عثمان الزناتی و امام ابوسعید بن عبدالصمد جبلی و خواجه عمر بن ابراهیم (ابوغیم در اصل) الخیام - النیشابوری و... و استاد الحکماء ابو عبدالرحمن الخازنی رحمهم الله و غفر ذنوبهم آنچه به این بنده رسیده بود... در علم آورده شد.»

چنانکه از مدلول این مطلب منقول از رساله خلاصه البحرین رمل، معلوم میشود، شاعر نیشابوری رساله نویس، خیام (می) ریاضیدان و خازنی منجم را مانند زنّاتی و دیگران، از علمای رمل (رمال) شمرده است و در میان احکام نجوم و احکام مهره های رمل، پل ارتباطی زده و فضیلتی عوام پسندانه بر حکمت و ریاضیدانی آنان افزوده است.

تاریخها و تقویمها

مردم شرق و جنوب آسیا که شامل چینها و ژاپونها و انامیها (یا ویتنامیها) و سیامیها و هندوها و چند ملت دیگر میباشند و شماره آنها به نیمی از مجموع سکنهٔ روی زمین نزدیک میشود، هر يك برای خود تقویم و تاریخ و مبدأ گاهشماری مخصوصی دارند.

در آسیای غربی و اروپا و آمریکا پیروان دین یهود که شماره آنها شاید به چهارده میلیون برسد، تقویم و تاریخ خاصی از خود دارند که در هر جا به سر میبرند از حساب همان گاهشماری دینی خویش پیروی میکنند و مبدأ آن را بر حساب توریة از خلقت عالمی گرفته اند که چندان قدمتی هم ندارد.

مسیحیان که بیش از يك بلیون نفر هستند در حساب سال و ماه، نخست از تاریخ یهود و سپس از تاریخ رومی یولیانی و دیو کلسیانی پیروی میکردند. اما بعد از گسترش دین اسلام که برای خود تاریخ معین خاصی برگزیده بود، آنان هم مبدأ میلاد مسیح را با اندکی تفاوت موقع حدوث، در مقابل تاریخ مقرر هجری اختیار کردند و این تاریخ نوظهور را میلادی نامیدند ولی در محاسبهٔ ماه و روز از همان ترتیب اسکندری یا رومی باستانی پیروی میکردند. تا آنکه در صدهٔ شانزدهم بعد از آنکه خبر عهد الخ پیک به اروپا رسید، پاپ گرگوار در صدد تعدیل این تاریخ متداول



برآمد و با کاستن دهر روز از ماه اکتبر سال ۱۵۸۲ و قرار کیسه خاصی، سال اصطلاحی را اختیار نمودند و به تدریج در ضده هفدهم و هجدهم، ممالک مسیحی اروپا از آن پیروی کردند. اما عیسویان روسیه با ارامنه بر حساب مختار شورای نقیه باقیماندند که بیش از دهر روز بر حساب گرگواری افزونی داشت.

روسها بعد از انقلاب ۱۹۱۷ تعدیل گرگواری را پذیرفتند و تنها ارامنه گرگوری ایران حافظ سال سستی قدیم در جهان باقی ماندند.

مسلمانان که شماره آنها اکنون از هشتصد میلیون تجاوز کرده است از تاریخ هجری پیروی میکنند که تنها سال قمری پایدار عالم است و مبدأ آن از هجرت حضرت خاتم النبیین بوده که هفت سال بعد از وفات پیامبر، در مجمعی مرکب از صحابه و مردان تازه مسلمان ایرانی برگزیده شد و اینک در سرتاسر عالم اسلامی، تاریخی رایج است که در امور دین و دنیا به کار برده میشود.

زردشتیان ایران و هند و پاکستان که جمع افراد ایشان از یکصد و پنجاه هزار نفر نمیگذرد، از تاریخ یزدگردی پیروی میکنند که در آغاز امر از سال مرگ یزدگرد سوم مبدأ میگرفت، ولی بعد به همان مبدأ جلوسی که در حیات یزدگرد معمول بود برگشتند و مبدأ بعد از مرگ را که بیست سال عقب تر و با سال سی ام هجری موافق میبود، رها کردند. با وجود این بعدها کسانی بوده اند که تاریخ برخی از نوشته ها را به همان مبدأ بعد از مرگ یزدگرد مینوشتند.

این تاریخ که بعد از یزدگرد هرگز از طرف موبدان و هیربدان اختر شمار کیسه نشد و به صورت سیار متداول مانده بود، اکنون نزدیک بدان شده که به آغاز موقع سال باستانی یعنی اول تابستان باز گردد و هم اینک نوروز آغاز فروردین سال یزدگردی در اوایل ماه مرداد شمسی هجری قرار دارد و بدین ترتیب بعد از چندی به آخر تیرماه و سپس به اول تیرماه خواهد رسید.

زردشتیان هند و ایران در آغاز سال به اندازه یکماه اختلاف موقعی داشتند که بر اثر آن دو دسته شاهنشاهی و قدیمی به وجود آمده بودند.

موبدان ایران در صده گذشته به تسویه این اختلاف پرداختند و آن مدت اختلاف را حذف کردند و دسته قدیمی هند با گاهشماری همکیشان ایران خود همراه شدند.

این تاریخ از عهد ساسانی ظاهراً مبدأ ثابتی نداشته و آغاز آن با تغییر سلطنت پادشاهان تجدید میشده است و حساب سال را از جلوس شاه زمان به حساب می آورده و بر سکه او هم نقش میکرده اند ولی به حساب کیبسه های قبلی که هشت نوبت متوالی کیبسه شده بود، به نهصد و شصت سال پیش از یزدگرد و یا ۹۵۰ سال قبل از هجرت میرسید که با آغاز تاریخ سلوکی یارومی متداول در عصر اشکانی تقریباً مبدأیی مقارن داشته است.

این تاریخ در امور دینی، از جشن خوانی ماهها و روزها و عیدها متداول است ولی هر دو دسته در ایران و هند از تاریخ رسمی محل اقامت خود برای امور دنیوی همواره تبعیت میکرده اند.

دین اسلام که پیروان خود را از تعصبات جاهلیت و توجه به خود پسندی نامعقول باز میداشت، اتباع تازه مسلمان قلمرو گسترش دین، یا اهل ذمه را از همان آغاز کار در تبعیت از تاریخ و تقویم قدیم خود که بر حساب شمسی مبتنی بود، برای مراعات محاسبات دنیوی همچون خراج و امور زراعتی و در قلمرو اعمال دینی آزاد میگذارد و بدین ترتیب در قلمرو اناطولی و شام و مصر و شمال آفریقا و اندلس و صقلیه و باری در جنوب ایتالیا و بالکان که مردم آن نواحی قبلاً از حساب رومی تبعیت میکردند، حساب تقویم رومی و سپس میلادی را در کنار تاریخ هجری آزاد گذارد و برقرار ماند. بعدها که امپراطوری عثمانی هم وارث روم شرقی بعد از دولت سلجوقی روم شد و دامنه متصرفات خود را تا کنار اقیانوس هند و خلیج فارس توسعه بخشید، این عمل تبعیت از تقویم رومی و سپس میلادی را در همه امپراطوری عثمانی به کار برد. اما اقوامی که در قلمرو وسیع سلطنت ساسانی سابق میزیستند پس از قبول اسلام بر حساب ماه و روز و سال پارسی عهد ساسانی که در منطقه معمول بود پایدار ماندند،

و چون در تاریخ کهن زردشتیان مبدائی به اندازه ظهور زردشت پیش موبدان و هیربدان گاهشمار، منظور و معروف نبود و حساب دقیق آن در اثر توطئه زمانی از اوایل دوره ساسانی مخدوش و تغییر پذیر شده بود و با اختلاف دویست سال تقریبی به حساب گذارده میشد، لذا مبدأ تاریخ متداول عصر ساسانی چنانکه در عصر هرپادشاهی از جلوس او آغاز و به مرگ پایان میپذیرفت، بعد از مرگ یزدگرد و قطع رشته توارث سلطنت نخست سال مرگ او را که در تاریخ بیستم جلوس او صورت گرفته بود مبدأ تاریخ تازه قرار دادند و بعدها بار دیگر به همان تاریخ جلوس برگشتند که در سال دهم از مبدأ تاریخ هجری رخ داده بود و این هر دو قسم تاریخ و تقویم به دو صورت جلوس و وفات یزدگردی میان زردشتیان ایران معمول ماند. اما ایرانیان مسلمان همان تاریخ جلوس یزدگرد را در کنار تاریخ هجری، در عراق و ایران و ماوراءالنهر و سند و هند در جریان باقی گذاردند.

در دوره عباسیان این تاریخ که مبنای کار خراج اراضی شرقی خلافت اسلامی بر آن قرار داشت و سالهای خراجی بنا به رسوم دوره ساسانی بایستی از آغاز تابستان یا اول برج سرطان شروع شود، در اثر ترك عمل کبیسه، هر چهار سال يك روز تغییر محل پیدا کرد تا در عهد متوکل عباسی که ماههای فروردین و اردیبهشت از سال را حذف کردند و فروردین را دوباره از آغاز تابستان و موافق باروز دهم ماه جزیران سال رومی که در نواحی غربی خلافت عباسی متداول بود، در حساب همزمان ساختند. قتل متوکل دنباله این اصلاح را قطع کرد. معتضد خلیفه در ۲۸۲ هجری فروردین را بر همان منوال به دهم جزیران برد و نام خود را بر ماه و پنجه و سال افزود و فروردین معتضدی و نوروز اول تابستان را نوروز معتضدی و بقیه عناوین توقیعات را که از محل خود به محل های تازه انتقال یافته بودند با عنوان «معتضدی» موصوف ساختند. این عمل چون برای تأمین امر مطالبه خراج بود به نام تاریخ خراجی هم خوانده شد، در مقابل هجری که هلالی هم نامیده میشد. بنابراین تاریخ خراجی در امور دیوانی و کشاورزی جای یزدگردی را گرفت و بدین قسم دو گونه سال هجری

متداول گردید. یکی هجری قمری و دیگری هجری خراجی با همان مبدأ هجرت ولی با «ازدلاق» یا اسقاط یکسال در هر سی و سه سال یعنی نقصان صدی سه از سالهای قمری ولی از مبدأ ۲۸۲ به بعد، که در کتابهای تاریخی عربی و فارسی مکرر از آن یاد شده است.

آنچه که قبلاً متوکل و سپس معتضد را به این تعدیل و تبدیل وادار ساخت همانا رعایت امر خراج اراضی مزروعی بود که افتتاح آن جز در پایان بهار میسر نبود و این عمل تطبیق و تعدیل و «ازدلاق» آن را تأمین میکرد ولی در سال پارسی موسوم به یزدگردی برای زردشتیان و مسلمانان ایران، اعمال و رسوم و توابعی مرسوم و ملحوظ بود که با نام روز و ماه تماس داشت و بر گذاری آنها در غیر مورد سنتی خود مرغوب و مطلوب نبود. مانند آداب مذهبی نوروز و غیره که تطبیق آنها بر روزها و ماههای معتضدی ممکن نبود مورد قبول عمومی قرار گیرد. بنابراین مردم با قبول سال خراجی معتضدی و ایراد تاریخ خراجی و ماه معتضدی در گاهشماری، دست از تقویم یزدگردی سنتی با سالها و ماههای سیار آن برنداشتند. تا در زمان ملکشاه سلجوقی که برخلاف وزیر خود خواجه نظام الملک طوسی در امور مذهبی چندان تعصب نمیورزید و هنگام ولایت عهدهی در اصفهان از جشن آبریزان نوروزی کنار زاینده رود که در موقع اعتدال ربیعی برگزار میشد لذت جوانی برده بود، دستور داد که منجمان نوروز سیار یزدگردی را در آغاز اعتدال ربیعی به طور ثابت و دایم با عمل نجومی تثبیت کنند و این کار در سال ۴۶۸ هجری که مساوی سال ۴۴۴ یزدگردی بود به سعی خواجه عبدالرحمن خازنی منجم در شهر مرو بر اساس محکم علمی صورت اصلاح پذیرفت، یعنی سال بريك دوره حرکت انتقالی خورشید که بجای زمین متحرك دیده میشد و بر چهار فصل و دوازده برج تقسیم شد و طول بهار و تابستان ۱۸۷ روز و طول پاییز و زمستان ۱۷۸ روز و هر ماهی به ترتیب بر یکی از برجهای دوازده گانه تطبیق میشد: فروردین با حمل و اردیبهشت با ثور و خرداد با جوزا و ... مهر با میزان و سرانجام اسفند با برج حوت و شش ماه اول سال از ۳۱ روز کمتر نبود

وماهای آذر و دی مانند قوس و جدی بیست و نه روزه بودند. بنابراین آغاز ماه اول و چهارم و هفتم و دهم بر اوایل فصول سال منطبق بود و تنها از نظر نام ماهها از یزدگردی تبعیت میکردند ولی در سایر مشخصات تاریخی مستقل بودند.

چنانکه در ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام بلکه در هیچ کشور و ملتی نظیر و سابقه نداشت، این يك ابتکار علمی محض بود که منجم عالیمقدار مرو برای تأمین منظور ملک‌شاه جوان در تثبیت نوروز به کار برد و آن را تاریخ سلطانی و نوروز راهم نوروز سلطانی و اسامی ماههای دوازده گانه را که بر جای برجهای دوازده گانه مینشستند، فروردین سلطانی تا اسفندارمذ سلطانی نامید.

خازنی از ۴۶۸ تا پنجاه سال بعد به رصد کواکب پرداخت و زیجی تدوین کرد. بر اساس این عمل نجومی طولانی که نوروز را در نقطه اعتدال ربیعی به قید رصد و محاسبه تثبیت میکرد، اما از يك نکته غفلت ورزید و آن توجه عامه مردم ایران به ترتیب سال و ماه و روز و پنجه یزدگردی بود که برای هر جزئی از آن تصورات اختصاص و امتیازی جداگانه میشد. مردم از آن روزی که سال پارسی بر اساس سال قبطی مرکب از دوازده ماه سی روزه با پنجه اضافی اقتباس شده بود، هر روزی را به نامی میخواندند و واجد امتیازی میشناختند که تأمین برداشت و آرزوی مردم درباره آن ماهها و روزها و اعتبارات، از این روزها و ماههای سلطانی میسر نبود. بدین نظر منجمان اصفهان که برای عمل رصدی تازه در آنجا گرد آمده بودند، ملک‌شاه را راضی کردند که با حفظ اساسی کبیسه خازنی، متابعت ماهها را از بروج و فصول حذف کنند و دوباره دوازده ماه سی روزه با پنجه اضافی در آخر اسفند به جای پنجه آبان یزدگردی و هر چهار سالی روز کبیسه در پایان پنجه در حساب تعدیل منظور آید و در حقیقت تاریخ یزدگردی تنظیم یافته و کبیسه شده ای به جای تاریخ سلطانی به کار رود تا مردم از قبول آن سرباز نزنند. ملک‌شاه رضایت داد و برای جلب خشنودی او حتی ایام روزها و ماههای این صورت تازه یزدگردی نما را هم عوض کردند و ماههای تازه ای به کار بردند. تاریخ کبیسه شده صورت دوم، از میان ۵۴۷۱. یعنی سه سال بعد از تاریخ سلطانی وارد تقویم

و دفتر شد به نام تاریخ جلالی، و ماهها هم جلالی منسوب به جلال الدین (لقب ملکشاه) و کیسه راهم ملکشاهی نامیدند.

بنابراین در فاصله ۴۶۷ و ۴۷۱ دو صورت مختلف از تاریخ ملکشاهی با دو مبدأ در ایران به وجود آمد:

یکی تاریخ سلطانی با مبدأ کیسه ۴۶۸ که عبدالرحمن خازنی واضح آن بود و دوم تاریخ جلالی که چند تن منجم معروف زمان که برای رصد کواکب به اصفهان آمده بودند. از تطبیق تاریخ سلطانی با قالب سنتی ماه و روز یزدگردی، به صورت مطلوب کشاورزان و سنت پرستان زمان در آوردند، با مبدأ ۴۷۱.

عجب است که از این تاریخ دوم هیچگونه سند و مأخذ معتبر علمی که مربوط به کیفیت وضع آن باشد در دست نداریم و نخستین بار که در یک مأخذ نجومی معتبر علمی از آن ذکری مینگریم در رساله سی فصل خواجه نصیر است و در فاصله قریب دو قرنی که از ابتدای وضع تاریخ میگذشته و در کتابهای نجومی آن دو قرن به کیفیت ترتیب کیسه و وضع آن اشاره کافی نشده است.

در سی فصل برخلاف آنچه در زیج معتبر خازنی قید شده از تاریخ سلطانی ابدأ ذکری نرفته ولی در زیج ایلخانی بر مبدأ آن بدون ذکر سبب به طور مبهم در تلو قید مبدأ ۴۷۱ اشاره رفته است و همین ابهام و تردید در زیج خاقانی و زیج سلطانی جدید الغ بیکی هم منعکس شده است. در تاریخ جلالی ملککی که از مبدأ کیسه ۴۷۱ با هم شکل ساختن این تاریخ بایزدگردی گرفته شده تا از هر حیث با ترتیب سنتی آن مشابه و مساوی باشد و در اثر این شباهت، علاقه مردم را بتواند به قبول جلالی شکل دوم جلب کند، برای ماهها و روزهای ماه و روزهای پنجه نامهای تازه مناسبی اختیار کرده بودند به امید آنکه مردم را از پیروی نامهایی که در یزدگردی به معانی آنها چندان آشنائی هم نداشتند همچون فروردین و شهریور و اسفندارمذ و یاراد و اشتاد و دیدین، به نامهای مانوس و ساده و شیرین و دلچسپی همچون «نوبها» و «خزان» و «روزافزون» و «دلفریب» و «کامران نو» و «شادباش» متوجه و مشغول دارند.

خواجه نصیر طوسی که تا امروز قدیمترین ناقل صورت تاریخ جلالی در ضمن آثار علمی خود شناخته میشود در رساله سی فصل پس از تعریف و توصیف کبیسه در این تاریخ می نویسد:

«بعضی از استادان این فن روایت کرده اند که سال ملکی را هم نام ماهها و روزها و هم نام پنجه دزدیده وضع کرده اند. چنانچه در این جدول ایراد یافته است»
آنگاه در جدول نام ماهها، این دوازده نام تازه را در برابر دوازده نام یزدگردی نقل میکند: ماه نو یا نوروز - نوبهار - گرمافزا - روزافزون - جهانتاب - جهان آرای - مهرگان - خزان - سرمافزا - شبافزون - آتشافروز - سالافزون که ماه نودر نسخه مأخذ ما بطور مسلم مخفف ماه نوروز است به جای فروردین که هنوز در ولایت مازندران به همین صورت نوروز ماه متداول است.

چنانکه در مقایسه معلوم میشود از خواص طبیعی طول مدت هر ماهی نامی گرفته و به جای نامهای یزدگردی به کار برده اند.

سبزه و گل اردی بهشت ماه اقتضای نام نوبهار دارد و از افزایش حرارت هوای خرداد «گرمافزا» ساخته شده است.

نام روزهای جدید ماههای تساریخ جلالی که در جدول خواجه نصیر دیده میشود از این قرار است: جشن ساز - بزم نه - سرفراز - کش نشین - نوشخوار - غمزدای - رخفروز - مال بخش - زرافشان - خوشخوار - رزمجوی - کینه کش - تیغزن - داده - دین پژوه - دیوبند - رهگشا - اسب تاز - گوی باز - پایدار - مهر کار - دوست بین - جانفزای - دلفریب - کامران - شادباش - دیرزی - شیرگیر - کامیاب - ای سرباز.

چنانکه ملاحظه میشود در نامگذاری روزها هیچگونه مناسبتی در نظر گرفته نشده و کوشیده اند تا کلمه های خوش آیند و گوش نواز را به جای نام ایام ماه یزدگردی بگذارند که از این قرار بوده است.

اورمزد - بهمن - اردی بهشت - شهریور - اسفندارمذ - خرداد - مرداد -

دیباذر - آذر - آبان - خور - ماه - تیر - جوش (گوش) - دی مهر - مهر - سروش -
یزش - فروردین - بهرام - دام - باده - دیدین - دین - ارد اشناد - آسمان -
زامیاد - ماراسفند (منیژه) - ایران (انارام).

اسامی پنج روز پنجه آخر سال در تقویم جلالی اینگونه نقل شده است: آفرین -
فرخ - فیروز - راست - درود . ولی برای روز ششم سالهای کبیسه ماهی ذکر
نشده است . (امنوذ - اشتوز - اسفندمذ - وهیشت - وهشتواش ، نامهای پنجه
یزدگردی).

مأخذ این روایت خواجه در سی فصل معلوم نیست و گوئی این قسمت را بعداً
در تألیف سی فصل بر آن افزوده و شاید در صحت آن هم تردیدی داشته است و منتهی
این نکته را معلوم میدارد و آن پایداری مردم ایران اعم از مسلمان و زردشتی در پیروی
از حساب سنتی سال و ماه یزدگردی بوده که در طی چند صد سال از قبول هر کبیسه و
شکل تازه ای سر بر تافتند و از همان سال سیار دیرین پیروی کردند که قاعده مبدأ آن
بایستی قدیمتر از مبدائی باشد که حساب علمی پنجه آخر آبان نشان میدهد، یعنی ۹۵۰
پیش از هجرت.

شصت سال پیش از این تقویمی در مکتب دیدم که از طهران به زواره آورده
بودند و در آن مبدأ سال را با جلوس احمد شاه مربوط کرده و نام ماهها را از همان
جدول خواجه نصیر سی فصل گرفته بودند و اگر حافظه خطا نکرده باشد برای سالها
مبدأ قدیمتری یا جدیدتری هم بالای صفحات تقویم ثبت شده بود و شاید استخراج
جناب سید جلال الدین طهرانی در آغاز جوانی بوده است.

تاریخ جلالی که پیش از دوره مغول تنها در پیش مستخرجان و منجمان، معروف
بود با آنهمه توطئه و تدبیر نتوانست جای تاریخ خراجی هجری را بگیرد ولی بعد از
آنکه در زیج خواجه نصیر مورد عمل و قبول تقویم نگاران قرار گرفت و در میان پنج
جدول ماه و روز متداول در ایران جای خاصی یافت توانست به تدریج جای تاریخ
خراجی را در دفتر و دیوان و حساب سیاق و کشاورزی پر کند و دامنه رواج خراجی

راچندان محدود و محصور سازد که از صده نهم به تدریج جا تهی کرد و از یادها رفت. برعکس ماه و سال جلالی به شعر و ادب فارسی راه جست و قید اردی بهشت ماه جلالی در سخن سعدی آنهم در گلستانی که متن فارسی آموز نو آموزان ایرانی و ترك و تاتار و هندی و عرب در اكناف ممالك اسلامی اختیار شده بود، به ترویج و تعمیم و تفهیم موضوع تاریخ جلالی كمك شایان کرد.

مبدأ تاریخ سلطانی یا جلالی ارتباطی با سنوات مختلف مربوط به زندگانی ملک‌شاه از تولد و جلوس و فتوحات و وفات ندارد بلکه یادآور سالی بوده که اهل نجوم به امر ملک‌شاه تاریخ یزدگردی سیار را کبیسه کرده و مبدأ سال را در نقطه اعتدال ربیعی ثابت نموده بودند. همین ثبت تاریخ جدیدی منسوب به ملک‌شاه در دفتر ایام و تقویم بعد از ترویج جلالی به غازان خان مغول مجال آن را داد که پس از قبول اسلام سال خراجی مبتنی بر تاریخ جلالی را به تاریخ خانی بدل کند و مبنای حساب خراج و کارهای دنیوی قرار دهد. این جسارت غازانی سلسله جنیان همت شاه‌شیخ ابواسحق اینجو در شیراز گردید که پس از ساختن ایوانی چون ایوان مداین در شیراز، تاریخی هم نظیر تاریخ جلالی و خانی از جلوس خود به نام «جمالی» وضع و در پایان کتیبه بنای دارالقرء مسجد جامع شیراز آن را بر کاشی ثبت کند و جز این یادگاری از آن اقدام برجاستا نماند تا آنکه در تجدید بنای قرآنخانه مزبور چند سال پیش، کاشیهای ازاره شکسته فرو ریخته آن بنا به سعی آقای واجد از فضلالی معاصر شیراز درست ردیف و جور و نصب شد و از آن میان سال جمالی هم خوانده شد. مشاهده آن چند سال بعد به كمك روایت منفردی که از مصراع غزل حافظ به خاطر بود شتافت و آن را حل کرد «که عمرت باد صد سال جمالی» روایتی که در حیات شاه شیخ ابواسحق بطور مسلم «جمالی» بوده ولی بعد از غلبه امیر مبارز بر او و ادامه حکومت اولادش در شیراز از «جمالی» نامعهود به «جلالی» معهود تبدیل گردید. پس در طی صده هشتم هجری دو تاریخ تازه خانی و جمالی بر جلالی و سلطانی و خراجی و هلالی هجری در جدول تقویم افزوده شد چنانکه از قید سال جمالی در کتیبه قرآنخانه معلوم میگردد، روز

و ماه آن قمری و در حکم تاریخ خراجی بوده ولی با کمال تأسف در آثار مربوط بدان زمان تاکنون از آن ذکری ندیده‌ایم و عجب است از شمس‌الدین محمد آملی که نفایس الفنون را به نام همین جمال‌الدین ابواسحق نوشته ولی نه از ایوان کسرای او یادی در آن میتوان یافت و نه از تاریخ جمالش.

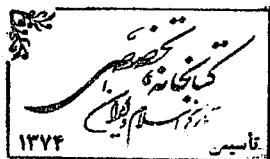
بعد از آنکه الخ بیک در زیج جدید سلطانی تاریخ هجری را به جای تاریخ دیگری ملاک عمل استخراج تقویم سال قرار داد و تاریخ او یغور و ختا یعنی مغول و چین را هم مانند خواجه نصیر در ردیف تواریخ متداول در تقاویم عربی و فارسی به حساب آورد، حساب سال و ماه عادی در ضبط حوادث به تاریخ قمری محدود گشت ولی برای تطبیق سال خراجی هلالی از دوره دوازده گانه سال شماری چین و مغول و آیفور که سالها را در هر دوازده سال متوالی به نام یکی از حیوانات، موسوم می‌داشتند استفاده شد که از موش و گاو آغاز میشد و به میمون و سگ، پایان میگرفت. ولی با ذکر نام مغولی آن سیچقان، ایت ایل، الخ... و در هر سی و دو سال یعنی کمتر از سه دوره یکسال قمری از درج حساب مغولی خارج می‌افتاد و احياناً یکسال شمسی او یغوری شامل دو یا سه سال متوالی قمری میگردد، یعنی چیزی از آخر ذیحجه يك سالی با همه سال قمری بعد از آن و جزئی از آغاز سال سوم که طول جمع ایام هر سه قسمت به سیصد و شصت و پنج روز میرسید.

این ترتیب در ایران تا عهد قاجاریه معمول بود و دیگر وضع تازه‌ای در تقویم و تاریخ پدید نیامد. در دوره صفویه صاحب همتی پدید نیامد که از وجود منجمان معروف عصر برای عمل رصد و کیسه و تقویم و تاریخ جدیدی استفاده کند. تنها نکته‌ای که در سلطنت شاه عباس اول منظور آمد، اعطای صفت مذهبی شیعه به عید نوروز ربیعی بود که بنا به محاسبات ریاضیدانان به فرض يك تادو روز قبول اختلاف رؤیت هلال ذی‌الحجه سال دهم هجری روز ۱۸ آن ماه باروز اول بهار یا نوروز ربیعی آن سال تطبیق میکرده است. بنابراین واقعه غدیر خم چون در روز اول فروردین موافق ۱۸ ذیحجه سال دهم هجری فرض شده بود، هر سال نوروز بهاری و نه نوروز سیار پارسی



یزدگردی را عید غدیر شمس می‌شمردند و برقراری جشن نوروز رسمی را که تقریباً بعد از ایلغار مغول دیگر از رونق افتاده بود، ترتیبی شاهانه بخشیدند که دنباله آن تا زمان ما همواره باشکوه سیاسی و قبول مذهبی برقرار ماند. چه نوروز را آغاز فروردین مطابق ۱۸ ذی حجه سال دهم هجری میدانستند.

در آن موقعی که شاه عباس در اندیشه ایجاد جشن نوروز مذهبی ثابت برای شیعیان ایران و عراق بود، در هندوستان اکبر شاه تیموری بر اساس دیگری از تقویم تاریخ طرح کرده بود که به نام تاریخ الهی موسوم و از جلوس اکبر شاه مبدأ می‌گرفت.



بنیاد تاریخ شمسی هجری

هفت سال بعد از رحلت رسول اکرم که دولت نو بنیاد اسلامی همقدم با دین اسلام در شرق و غرب عربستان گسترده شده بود، برای رفع احتیاجات امور کلی به وضع تاریخ جدیدی با مبدأ سال هجرت نبوی از مکه به مدینه پرداختند که سیزده سال بعد از بعثت و ده سال پیش از وفات پیامبر اتفاق افتاده بود. ماههای دوازده گانه این سالشماری، قمری بود و طول ایام سال هم به سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری میرسید.

تاریخ رسمی آن زمان در ایران تاریخ شمسی اصطلاحی با طول سیصد و شصت و پنج روز تمام و در قلمرو روم شرقی تاریخ اسکندری یا رومی یولیانی با طول سیصد و شصت و پنج روز و کسری که نسبت به طول سال شمسی حقیقی از سال ایرانی نزدیکتر بود.

در این دو بخش شرقی و غربی از مملکت اسلامی امور خراجی و کارهای مالی بر حساب تقویم شمسی محلی باقی ماند. تفاوت سال رومی با طول سال شمسی حقیقی چون از دقیقه هائی چند نمیگذشت انتقال آغاز سال و ماه به اعتبار فصول طبیعی چندان محسوس نبود ولی تفاوت سال ایرانی چون با سال شمسی حقیقی تا شش ساعت تقریباً میرسید و این تفاوت در هر چهار سال به يك روز و در طول صد و

بیست سال تقریباً به اندازه يك ماه سی روزه میشد.

در روزگار قدیم این يك ماه را در هر صد و بیست سالی یکبار بر دوازده ماه معمول از سال صد و بیستم می افزودند و آن سال را سیزده ماهه به حساب می آوردند. در نتیجه آغاز سال صد و بیست و یکم دوباره به جای طبیعی خود بر میگشت و در وضع ماهها نسبت به فصول طبیعی سال تغییری پیدا نمیشد. آغاز سال ایرانی که بعد از مرگ یزدگرد سوم و انقراض دولت ساسانی به سال یزدگردی موسوم گردیده بود، در آغاز تابستان و نوروز اول فروردین ماه در حوالی نقطه انقلاب صیفی با ترك کبیسه صد و بیست ساله مرسوم که بایستی از طرف دستگاه دولت انجام پذیرد در سال صد و بیستم یزدگردی که با سال ۱۳۴ هجری مطابق بود، آغاز سال خراجی یزدگردی یا نوروز به اول برج جوزا افتاد که با آغاز تابستان يك ماه فاصله داشت با تغییر تدریجی در زمان خلافت متوکل عباسی این تفاوت به دو ماه رسیده بود و سال خراجی را در ممالک شرقی پیش از برداشت غله و امکان پرداخت خراج برای کشاورزان آغاز میکردند. در صورتیکه ثبات نسبی ترتیب تقویم رومی در شام و مصر و افریقا و اندلس نسبت به گذشته تفاوتی از این حیث به وجود نمی آورد. برای رفع این نقیصه، متوکل خلیفه دستور داد دو ماه از سال را کبیسه یعنی حذف کنند تا نوروز ایرانی دوباره به آغاز تابستان برگردد. اما قتل او باعث تأخیر این عمل گردید و سرانجام در ۲۸۲ هجری به عهد خلافت معتضد عباسی، صورت وقوع یافت و نوروز را که به اواخر برج حمل رسیده بود به ۱۱ حزیران رومی بردند که مقارن اول تابستان همی بود و شروع سال خراجی هجری را که از تاریخ یزدگردی تبعیت میکرد به کبیسه سال رومی مربوط ساختند. باید دانست در آن زمان عالم مسیحیت هنوز از خود تاریخ خاصی نداشت و در محاسبات از تاریخ بولیانی و دیو کلسیانی پیروی میکرد و سخن از مبدأ میلاد مسیح برای تاریخ میلادی در کار نیامده بود. مردم در ایران از تاریخ جدید معتضدی حسن استقبالی نکردند بلکه نوروز سال یزدگردی به حال خود همواره رو به جلو حرکت میکرد تا در اواخر صدۀ

چهارم هجری از آغاز تابستان به آغاز بهار افتاد و سپس در برج حوت در فصل زمستان رو به پیش رفت تا در سال ۴۶۷ قمری به نیمه اول برج حوت رسید و سرما و برفهای زمستانی جای اعتدال هوای بهاری را گرفت که در عصر غزنویان و سامانیان برحسب تصادف با ماه اول سال یزدگردی مقارن اتفاق می افتاد. ملکشاه سلجوقی در این موقع فرمانی صادر کرد که منجمان ترتیبی بدهند که نوروز بجای گردش با نقطه انقلاب صیفی در نقطه اعتدال ربیعی بطور ثابت قرار گیرد. دسته‌ای از منجمین معروف زمان او که در اصفهان ملازم خدمت شاهی بودند و شماره آنان را هفت یا هشت تن نوشته‌اند ولی ما بیش از شش یا هفت تن ایشان را به نام نمیشناسیم:

ابوالعباس لوکری. عمر خیامی نیشابوری. مظفر اسفزاری. میمون بن نجیب واسطی. ابن کوشک بیهقی و بهرام منجم مخصوص ملکشاه برای اجرای دستور سلطانی درباره نوروز این دسته به شاهپیشنهاد ساختند اسباب رصد تازه‌ای را فراهم آورد تا اینان بعد از رصد ستارگان و حساب دقیق دقیقه‌ها و کسور اضافی طول سال، ترتیب کبیسه را بدهند و نوروز را در نقطه اعتدال ربیعی ثابت دارند. پس از اینکه اسباب کار رصد فراهم آمد متوجه شدند که این عمل احتیاج به سی سال وقت کار دارد تا نتیجه به دست آورده‌اش قابل مقایسه با حاصل رصدهای سلف باشد. پس از چهار سال تلاش به این نتیجه رسیدند که برحسب رصدهای موجود سال را کبیسه کنند و نوروز را در نقطه شروع برج حمل به طور ثابت جای بدهند. بسا ملکشاه ملاقات کردند و پس از تشریح اشکالات متصور او را قانع ساختند که به کبیسه ساده‌ای مبنی بر رصدهای موجود اکتفا کند و انتظار نتیجه کار رصد تازه را نبرد. این کار پس از چهار سال آزمایش مقدماتی در سال ۴۷۱ هجری صورت گرفت و تاریخ جلالی متداول در تقویمها از همین مبدأ آغاز میگردد.

اما عبدالرحمن خازنی منجم دیگر که در مرو میزیست کار خود را برعکس منجمان اصفهان از ابتدا به کبیسه آغاز کرد و در سال ۴۶۸ هفده روزی را که از



فروردین یزدگردی گذشته بود حذف کرد و روز هجدهم را که مقارن با آغاز برج حمل بود اول فروردین و روز نوروز محسوب داشت و تاریخ جلالی را با مبدأ ۴۶۸ آغاز کرد. خازنی بعد از انجام عمل کیسه و تنظیم جدول کیسه نمای خاصی برای تشخیص کیسه‌های چهار ساله و پنج‌ساله، آنگاه به رصد کواکب پرداخت و سی سال متوالی عمر را در این کار صرف کرد و نتیجه محاسبات فلکی رصد خود را در ذیح معتبر سنجرى ثبت کرد و در تنظیم آن زیج تاریخ ملکشاهی را هم در ردیف تاریخ معتضدی و یزدگردی و رومی و هجری به تفصیل بیان کرد.

در صورتیکه تاریخ جلالی با مبدأ ۴۷۱ را در مدرك معتبری پیش از ذیح ایلخانی هنوز ندیده‌ام که مأخذی تاریخی یا نجومی به کار برده باشند اما مطلبی که مرحوم تقی‌زاده در این باب از ذیح مفرد منسوب به محمد بن ایوب طبری نقل میکند با آنچه در دو ذیح سنجرى و ایلخانی از این بابت قرارداد است، چندان سازش ندارد.

وجود ذیح معتبر سنجرى که شامل محصول استخر اجها و رصدهای سی ساله خازنی بوده و یکی از اسناد معتبر علم فلك بعد از قانون مسعودی و یرونی و ذیح بتانی شمرده میشود، این زیج در توجیه و تعریف و ترویج تاریخ ملکشاهی از وضع خازنی اثر کاملی می‌بخشید، ولی بعد از آنکه خواجه نصیر طوسی به کمک هلاکو خان رصد مراغه را دایر کرد و برای تنظیم کامل زیج جدید منتظر انقضای دوازده سال لا اقل که دوره حرکت انتقالی مشتری باشد هم نشد و ذیح ایلخانی را با همه نواقص آن انتشار داد، نفوذ سیاسی خواجه براهمیت ذیح خازنی و بتانی و قانون مسعودی پرده فرو افکند و از جمله کارهای خازنی درباره کیسه را نادیده گرفت و تاریخ ملکشاهی را به عمر خیامی و لوکری نسبت داد که استاد استادان طوسی بوده‌اند و درباره اختلاف دو مبدأ ۴۶۸ و ۴۷۱ برای تاریخ جلالی، ابدأ توضیحی نداد و در حقیقت پرده گمنامی بر نام خازنی فرو افکند. صدای اعتراض خواجه علیشاه بخاری منجم بر این عمل بعد از مدت کوتاهی در اثر شدت نفوذ پیروان خواجه دردستگاه دین و دنیا مسموع نیفتاد و امر تاریخ جلالی چنان در پرده ابهام فرو رفت که گوئی وجود

لوکری حکیم و منظور اصلی خواجه پیوسته به وجود خیامی گردید و حقیقت امر از ملاقطب گرفته تا غیاث الدین جمشید و الغ بیک هم مستور ماند.

ابن اثیر در تاریخ کامل میگوید که نظام الملك و ملکشاه گروهی از منجمان را گرد آوردند و نوروز را در نخستین نقطه از برج حمل قرار دادند. پیش از آن نوروز هنگام حلول آفتاب در نیمهٔ برج حوت بود و کاری که سلطان انجام داد آغاز عمل تقویمها گردید.

چنانکه ملاحظه میفرمائید ابن اثیر در این واقعه از منجمان مأور کیسه و تثبیت موقع نوروز نام نمیبرد. حادثهٔ دوم به نقل ابن اثیر این است که «در این سال هم برای سلطان ملکشاه رصدی ساختند و گروهی از منجمان برای ساختن آن گرد آمدند. که از آن جمع: عمر بن ابراهیم خیامی و ابوحاتم مظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و جزایشان بودند و بر کار رصد مقدار زیادی از اموال مصرف گردید و کار رصد تا سال چهار صد و هشتاد و پنج که سلطان مرد دایر بود اما پس از مرگش باطل گشت».

تعجب است که از سال ۴۶۷ آغاز رصد تا ۴۸۵ مرگ ملکشاه قریب ۱۸ سال میگذشت و این مدت برای رصد همهٔ سیارات معروف بجز زحل کفایت میکرد و از طرف دیگر چنانکه میدانیم خواجه نصیر در نصف این مدت رصدی در مراغه توانست ذیج ایلخانی را ترتیب بدهد و الغ بیک هم در سمرقند از آغاز بنای رصد تا تحریر ذیج سلطانی بیش از این مدت را به کار رصد مشغول نبود و زمانی را که غیاث الدین جمشید در کاشان به تصحیح ذیج ایلخانی و تنظیم ذیج خاقانی پرداخت، هم از این مدت دراز تر نبود. در این صورت نمیدانیم در میان منجمان درگاه ملکشاهی که همچون ابوالفتح ابن کوشک بیهقی راصدی زبردست وجود داشت، چه اختلاف نظری در کار رصد وجود داشته که نگذاشت مساعی چند تن ریاضیدان معروف عصر به نتیجه‌ای برسد و حتی از حاصل کارهای انجام یافته ایشان رساله‌ای و تقریری به صورت تألیف و تدوین در نیامد؟ نام ذیج ملکشاهی اثر خیام که در فهرست

كشف المظنون بطور مبهم وارد است بنا بر آنچه از شیوه تدوین حاجی خلیفه در این اثر معهود است چنین اثری به نظر مؤلف فهرست نرسیده و مطلب را از جایی نقل کرده است. اما ملا قطب که در تحفه شاهیه و نهایة الادب از رصد خیام درباره کسر روز آخر از سال شمسی سخن میگوید و آن را شش ساعت تمام می آورد. نشان میدهد آنچه در آن روز منسوب به خیام بوده بیش از نود و دوازده ای که در روزگار ما به خطا آن را به خیامی نسبت داده اند، ارزش علمی نداشته است چه در کلیه رصدهای معروف اسلامی از مأمونی گرفته تا الخ یك هرگز طول کسر روز سال شمسی به شش ساعت نمیرسیده و غالباً در حدود پنج ساعت و تقریباً چهل و هشت دقیقه بوده است. در صورتیکه حقیقه خیام این کسر را به قول ملا قطب شش ساعت میدانسته، دیگر عمل کبیسه اشکالی نداشته و هر محاسب عادی هم میتواند هر چهار سال یکبار يك روز تمام بر طول ۳۶۵ روز سال چهارم بیفزاید و سال را کبیسه کند.

چیزی که مسلم است جز خبری که درباره رصد اصفهان در کامل ابن اثیر و نسخه ذیح شمس الدین دایکنوی وارد است و هر دو به ناقص و متروک ماندنش اشاره کرده اند، دیگر مأخذ اصیل معتبری در دست نداریم که نمایشگر کار انجام شده ای باشد.

نکته ای که باید یادآوری کرد این است که بعد از تاریخ هجرت اگر عمل کبیسه ای هم در تاریخ شمسی یزدگردی صورت گرفته تاریخ جدید را به نام تازه ای نخواهند داد بلکه آنرا به غرض از کبیسه که افتتاح خراج باشد نسبت دادند، اما کبیسه ملکشاهی مبدأ برای تاریخ شمسی تازه ای شد و آن را جلالی و ملکشاهی به لقب و نام جلال الدین ملک شاه نسبت دادند و در حقیقت بدعتی را نهادند که بعد از ایلغار مغول به دیگران هم هوس تقلید از آن را میداد.

از تقویم و تاریخ ملکشاهی در آثار نجومی و احیاناً برخی کتابهای تاریخی همواره یاد می گرفته و در تقویم های سالنمایی که برای رفع نیازمندیهای عادی و علمی مردم تنظیم میشده از آن یاد میکرده اند. بعد از وضع ذیح ایلخانی در عصر مغول

ایلخانان درصدد برآمدند تاریخ جلالی و خراجی را به صورت خانی درآورند. در زمان غازان خان پس از این که به شرف دین اسلام مشرف شد، این نیت هم صورت فعلیت یافت و تاریخ خانی از هفتصد هجری به بعد متداول گردید. کوتاهی عمر دولت مغول به ادامه استعمال آن راه نداد. شاه شیخ ابواسحق اینجو در شیراز درصدد تبدیل تاریخ خانی یا جلالی به «جمالی» و منسوب به لقب خود که «جمال الدین» باشد، برآمد. تنها سندی که از این اقدام به دست داریم همانا ذکر رقم حرفی «و» مساوی با عدد شش، در پایان کتیبه بنای قرآنخانه میان مسجد جامع شیراز است با قید جمالی که خوشبختانه پاره کاشیهای آن که بعد از خرابیها برجا مانده بود، به سعی آقای واجد شیرازی بهمان ترتیب اصلی بر جای خود نصب شده است. مثل اینکه در این کار تاریخ سازی میمندی وجود نداشته است و واضعان از تاریخ تازه ای به نام خود خبری نبرده اند، چنانکه گوئی مردم بدانها تسلیم نمیشده اند. این درس عبرتی بود که الغ بیک بعد از بر خورداری از حاصل زحمات غیاث الدین و قاضی زاده در رصد سمرقند در تدوین زیج موسوم به سلطانی جدید، به چنین بدعتی دست نزد بلکه برعکس برخلاف منجمان بعد از خواجه و قبل از خواجه، حساب کارهای رصد سمرقند را بر تاریخ هجری نهاد.

اکبر شاه گورکانی که در پایان صده دهم هجری به سودای ترتیب نظام تازه ای در زندگانی برای کارهای دین و دنیای مردم هند افتاده بود، تاریخ الهی را از مبدأ جلوس خود بجای تاریخ جلالی و خانی نهاد که حساب سال و ماه و روز و کیسه آن را بر اساس عمل خازنی در زیج معتبر قرار داده بود تاریخ الهی تا دوران سلطنت جهانگیر پسر اکبر شاه در هند باقی بود. گورکانیان هند بعد، از شیوه معمول عهد ساسانی پیروی کردند و با جلوس هر پادشاهی از این خانواده تاریخ هم مانند نام سلطان تجدید میشد و شماره سالهائی به کار میرفت که از دوران سلطنت پادشاه عصر میگذشته به نام جلوس. جلوس محمد شاهی برای محمد شاه حریف نادر، جلوس عالمگیری برای اورنگ زیب و جلوس شاهجهان، حساب این تاریخ جلوس

بر اساس سال هجری قرار داشت، چنانکه محمد شاه در زیج منسوب به خویش، کار استخراج احوال کواکب و سایر اعمال فلکی را هم تنها بر حساب هجری قمری نهاد و این را کفاره تاریخ الهی جد خود قرار داد. با اینهمه تحولات زمانی تاریخ جلالی بواسطه قرابت شکلی که از حیث اسلوب گاهشماری با تاریخ یزدگردی داشت بیش از هر تاریخ نوظهور دیگری پایدار بماند.

منجمان ایران که عموماً دنباله روان مکتب مراغه بودند در تقویمهای استخراجی خود همواره سال جلالی را بعد از هجری و مقدم بر یزدگردی و رومی یاد میکردند. هیچیک از تواریخ دیگر متداول در ایران این حفظ دائمی را نیافت و هر کدام در جزء کوتاهی از زمان متداول بودند و بعد فراموش میشدند.

بدیهی است تاریخ جلالی متداول، بر همان بنیادی مرسوم ماند که خواهه نصیر در زیج ایلخانی به معرفی آن پرداخت. تنها در روزگار اکبر شاه بود که تاریخ سلطانی کار خازنی در حساب روز و ماه و شکل کبیسه سال، مورد تأسی و پیروی برای تاریخ الهی قرار گرفت و حساب ایام ماه منطبق بر طول ایام سیر شمس در بروج دوازده گانه، سی و دو روزه سی و یک روزه و سی روزه و بیست و نه روزه به تفاوت موافق حساب:

لا و لا، لب لا و لا لا، شش مه است. لل کط و کط لل، شهر کوتاه است.
شعری و عددی بوده است.

حروف لب و لا و ل و لط بترتیب ارقام ۳۲ و ۳۱ و ۳۰ و ۲۹ را نشان میدهند. در این حساب سال و ماه هر دو شمسی حقیقی است. اما بعد از دوران اکبری باز حساب تاریخ خازنی از رواج افتاد و همان حساب سال شمسی اصطلاحی برای جلالی متداول، باقی ماند. تا آنکه دوره چهارم مجلس شورای ملی ایران با اندک تصرفی که حذف ارقام سی و دو و یک بیست و نه، از جدول برجی و نقل بیست و نه دوم از دهم به مرتبه دوازدهم باشد و اختیار سال هجرت را به حساب شمسی به تقلید از حاجی نجم الدوله و مختار بک مصری، مبدأ تاریخ شمسی هجری معمول ساخت که مانند

جلالی و یزدگردی دیگر پنجه دزدیده و ماههای متساوی سی روزه و مبدأ غیر هجری ندارد. درحقیقت مجلس ایران مانند اکبر شاه هندی حساب خازنی را برای تقویم ماه و روز سال برگزید و در آن اندک تصرفی بجا کرد و نزدیکتر از شیوه جلالی سال ۴۷۱ به ماه و سال شمسی حقیقی را به کار برد و کار خازنی منجم مظلوم را بعد از هشتصد سال تجدید کرد. متأسفانه نام او را احیا نکرد بلکه جاهلانه در نوشته‌ها باز آن را به‌دسته منجمان اصفهان و خیامی که انتساب رباعیات زبان فارسی به او در محافل اجتماعی اروپا مقام و شخصیتی فوق‌العاده داده بود، نسبت دادند. در صورتیکه حقیقه تاریخ شمسی هجری متداول را باید صورت تازه و احیا شده‌ای در عصر ما. از همان تاریخ ملکشاهی خازنی با مبدأ هجری دانست که در ۴۶۸ آغاز شد یعنی در ۴۵۴ شمسی هجری و اینک هشتصد و نود و هشت سال تمام از حساب کیسه آن میگذرد. در صورتیکه از تاریخ جلالی منسوب به منجمان اصفهان، بیش از هشتصد و نود و پنج سال نمیگذرد.

بنابر آنکه در حساب سال و ماه و روز شمسی متداول، ما از عمل عبدالرحمن خازنی پیروی میکنیم و موضوع بهیزک و پنجه دزدیده جلالی ملکشاهی از یزدگردی را از میان برداشته‌ایم و این کار از اول در سال ۴۶۸ هجری یا ۴۵۴ شمسی صورت گرفته است و سال آینده یعنی ۱۳۵۳، با نهصد و نود و هشت سال این عمل مصادف خواهد بود شایسته است که سال آینده را به یاد بود این عمل علمی صحیح و دقیق که در تاریخ علم بعد از قرن‌ها گذشت زمان و آزمایشهای متعدد مصر و یونان و روم و ایران نخستین بار در ایران به روزگار سلطنت ملکشاه و به سعی یکی از درخشنده‌ترین ستارگان آسمان دانش این کشور صورت گرفته و زیج معتبر سنجرى و خلاصه آن در صده هفتم با زیج عمده ایلخان سند علمی چنین عمل بی سابقه‌ای محسوب میشوند و هیچ دانشمند دیگری از بزرگان آن عصر با خازنی در انجام این عمل شرکت نداشته است، آری شایسته و بجاست که سال ۱۳۵۳ را به یاد بود این عمل مهم ریاضی، سال برگزاری جشن یاد بود این ابتکار نجومی قرار دهیم و از مقامات متعهد و



مسئول امور علمی و فرهنگی کشور مصرانه بخواهیم که مقدمات آنرا به نحو شایسته در این سال فراهم آورند.

این ترتیب سالشماری که افتخار فرهنگ کشور ما محسوب میشود، در جهان پیش از اقدام خازنی در سال ۴۶۸ هجری هرگز سابقه نداشته و بعد از آن هم حتی در کار کبیسه ۴۷۱ اصفهان نظیر پیدا نکرده است. این تقویم جدید همان اندازه که امروز مایه سربلندی علم و علمای وطن ما محسوب میشود، برای نفس عمل و عامل اصلی آن نیز باید کسب افتخار و سربلندی کند.

ارباب اطلاع میدانند که تاریخ دیو کلسیانی یا یولیانی متداول کلیسای مسیحی، تا صده شازدهم میلادی، یعنی پنج قرن بعد از عمل خازنی بهمان وضع ناقص عصر یولیان باقی بود و هنگام شروع سال و اعیاد مقرر، چندین روز از جای خود بیرون رفته بود و ترتیبی عیناً نظیر آنچه هنوز پیش ارامنه گرگوری و روسهای پیش از کبیسه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ متداول است، در تاریخ میلادی معمول کاتولیکها و پروتستانهای آن عصر هم مجری بود. پس از آنکه آوازه عمل الخ بیک در رصد سمرقند را، مسافران اروپائی و کشیشان مسیحی به اروپا رسانیدند، گرگوار پاپ در صدد کبیسه و ترتیب تاریخ متداول برآمد و آنچه را که امروز تاریخ میلادی گرگوری مینامند، پانصد سال بعد از آغاز تاریخ سلطانی ملکشاهی و عمل کبیسه خازنی صورت گرفته است.

مطلعین میدانند که دقت منجمان دستگاه پاپ در تنظیم جدول کبیسه مقرر، از دقت خازنی اندکی کمتر بوده و این تفاوت مقدار در چندین قرن ممکن است به یک روز برسد و از این رو حساب کبیسه تاریخ ملکشاهی را دقیقتر دانسته اند و این نکته ارزش علمی عمل خازنی را مسلم مینماید. از طرف دیگر چنانکه تصریح شد، تاریخ شمسی متداول در ایران امروز از حیث آغاز سال و حساب روزهای ماه و طول ایام و کبیسه نسخه دوم تاریخ سلطانی ملکشاهی است که از ۴۶۸ هجری آغاز گردیده و امسال با نهصدمین سال صدور امر سلطانی بنابر آنچه از کامل ابن اثیر نقل شد، میباشد

و سال آینده با نهصدمین سال نخستین ترتیب اجرای دستورسلطان به وسیلهٔ خزانی مصادف خواهد بود. پس میشود گفت که دستگاههای مهم فرهنگی و علمی کشور، بهچنین مبادره علمی بی نظیری که هنوز در تقویم و تاریخ سایر ملتهای جهان نظیر پیدا نکرده است، باید بیاند و یادبود آنرا اقدامی درمقیاس جهانی مبذول دارند و کنگره ای درباب تقویم و تاریخ بدان ملحق سازند تا باسنجیدن نیازمندیهای جهانی و ارزش کارهای انجام گرفته، از روزگار یونانیان و ایتالیای بعد از نهضت و مسکو بعد از انقلاب به اهمیت این خدمت ممتاز ایرانی بهجهان تمدن و علم، معرفت بیشتر حاصل شود.

احقاق حق خازنی

پیش از آنکه تاریخ شمسی هجری به موازات تاریخ قمری از چهل و هشت سال پیش بدین طرف، جهت محاسبه امور دنیوی در ایران معمول گردد و برای تسمیه اجزاء دوازده گانه این واحد جدید سالشماری، از نام ماههای فارسی قدیم استفاده شود؛ در کنار تاریخ هجری قمری دو قسم سالشماری دیگر در این کشور معروف بود: یکی یزدگردی که مانند سال و ماه قمری، سیار بود و در هر صد و بیست و اندی سال به اندازه یک ماه سی روزه از سال شمسی کامل تفاوت طول مدت پیدا میکرد و دیگری تاریخ جلالی که در تقویمهای رومی یا عربی، مقیاس صفحه بندی تقویم و تعیین اوقات مختلف مربوط به امور زندگانی بود.

ماههای این سال جلالی همان ماههای فارسی قدیم بود که با افزودن صفت جلالی بر آنها به کار می بردند: فروردین جلالی تا اسفند جلالی. «اول اردی بهشت ماه جلالی» در گلستان سعدی روزی بنام است که کلمه جلالی را همواره به یاد فارسی زبانان حتی در روزگار ما هم می آورد.

پیش از آنکه زیج معتبر سنجرى و زیج عمده ایلخانی درسی و اندی سال پیش مورد استفاده من قرار گیرد، درباره کیفیت وضع تاریخ جلالی با سایر معلمان و متعلمان متون درسی متداول هیئت و نجوم، در رشته تحصیلات قدیمه هم نظر و دمساز بودم و

به اقتباس از شرح بیست باب ملامظفر و سی فصل خواجه نصیر و شرح چمنینی، وضع تاریخ جلالی را بر همان منوالی میپنداشتم که به نقل از ذیح ایلخانی و ذیح سلطانی جدید، به آثار متأخر درآمده و حقیقت امر را در ماورای خود از نظرها مستور داشته بود.

بدین ترتیب که تاریخ جلالی را اثر همکاری چندتن از منجمان معروف ایران در عصر ملکشاه سلجوقی میدانستم که نامهای هفت تن از ایشان درمآخذهای مختلف به تفاوت دیده می‌شد. از آن میان نام مجعول عمر خیام و نه ابوالفتح عمر بن ابراهیم - خیامی ریاضیدان نامی، به مناسبت انتساب رباعیهای دیگران به اسم او و کسب شهرت و اهمیتی که از این راه کرده بود، در صدر این نامها قرار داشت. آنگاه مانند منجمان مکتب سمرقند و پیروان این گروه از عهده کشف علت اختلاف مبدأ این تاریخ در میان سالهای ۴۶۷ و ۴۷۱ بر نمی‌آمدم. زیرا از توطئه‌ای که برای استتار علت این امر، در صده هفتم هجری شده بود بی‌خبر بودم. تا آنکه توفیق مراجعه به ذیح معتبر سنجری در سال ۱۳۱۲ شمسی نصیب شد، و سه سال بعد از آن به ذیح عمده ایلخانی هم دسترسی پیدا کردم و دریافتم که خواجه نصیر طوسی چه ستمی را با طرح داستان وضع تاریخ جلالی، بر عبدالرحمن خازنی واضح اصلی این تاریخ وارد آورده، چنانکه در طی مدت هفتصد سال حق مسلم او را از انظار مستور داشته است.

خازنی کیست؟

عبدالرحمن، غلام رومی یا یونانی متعلق و منسوب به علی خازن مروی از رجال صده پنجم هجری که در آغاز عمر خود به دست برده فروشان یا مالکی بی‌رحم، متحمل شدیدترین شکنجه‌های جسمی توأم با محرومیت از قدرت جنسی شده بود در ضمن خدمت خواجه خویش به تحصیل ریاضیات پرداخت و پس از آنکه توفیقی در علم هندسه نصیب او شد و از بند بردگی خواجه برست و آزادی طبیعی خود را باز یافت، بر آن شد که دوران حیات را بر خدمت دانش وقف کند و در این راه چندان کوشید و

پیش رفت تا به مقامی رسید که در عهد سلطنت ملک‌شاه سلجوقی، به امر سلطانی مأمور شد سال‌سیار خراجی یا یزدگردی را کبیسه کند و آغاز آن را در نقطه اعتدال ربیعی به طور ثابت، مقرر دارد. خازنی در سال ۴۶۷ این کار را در شهر مرو که اقامتگاه دائمی او بود به مرحله انجام رسانید و تاریخ جلالی سلطانی را که به تساربخ شمسی هجری متداول امروز ما از هر تاریخ دیگری شبیه‌تر بوده است، وضع کرد.

آنگاه برای اطمینان خاطر از کمیت حقیقی کسر روز سال شمسی که از عهد ابرخس تا ابوریحان، همواره دستخوش تقدیرهای مختلف شده بود، دست به کار رصد تازه‌ای در همان شهر مرو زد و بیش از سی سال بدین عمل علمی می‌پرداخت. سرانجام نتیجه کوشش و پژوهش خود را در ذیح‌معتبر و ذیح‌معتبر ثبت و ضبط کرد این کار چون در روزگار سلطنت سنجر و در پایتخت او پایان پذیرفته بود، به نام ذیح‌سنجری و یا به صورت کاملتر ذیح‌معتبرسنجری موسوم گردید.

شهرت کبیسه ملک‌شاهی و وضع تاریخ جلالی که عملی نسبتاً ساده محسوب میشد چون به زودی معروف و مقبول همگنان شد، به آسانی توانست بر کارهای علمی اساسی او که در ذیح‌معتبر مقید است، سایه فرو افکند.

اجازه بدهید تا داستان اشتغال او را به کار کبیسه و وضع تاریخ سلطانی، از مختصر زیج او که تنها سند علمی برای انجام این عمل ریاضی و آغاز تاریخ منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی در تاریخ علم جهان محسوب میشود، به فارسی برگردانم و از نظر شما بگذرانم:

«چون کار سال شمسی با استیفای فصول و بازگشت احوال طبیعی پیوستگی داشت، امر عالی سلطانی از طرف ملک‌شاه انارالله برهانه صادر شد که تقویم سال را از رسیدن مرکز آفتاب به نقطه اعتدال ربیعی آغاز کنند و چون سالهای تواریخ دیگر با آن مطابقت نمیکرد، درصدد برآمدیم سالها را بدان ملحق سازیم تا برای تقویم سال و افتتاح سالها و استخراج اواسط حرکات کواکب، در هر تاریخی که بخواهند میسر باشد.

سال ملکشاهی برابر با سال شمسی حقیقی و آغاز آن از روز یکشنبه و افتتاح سال در روزی بوده که آفتاب در آن روز، به نقطه اعتدال ربیعی در آمد. روز آغاز ماههای این تاریخ برخلاف یزدگردی و اسکندری یارومی، با دخول آفتاب در اوایل بروج دوازده گانه موافق است. دوره کبیسه آن ۲۲۰ سال شمسی است و در آن پنجاه و سه کبیسه وجود دارد که چهل و پنج تایی از آنها کبیسه چهار ساله و هشت تایی دیگرش، پنجاه ساله است و مجموع آنها پنجاه و سه دور کبیسه میشود.»

صرف نظر از اندک ابهامی که در ترتیب و توالی این کبیسه‌های چهار ساله و پنجاه ساله ملحوظ است، این فصل از ذیح معتبر، قدیمترین و جامعترین وصفی است که از کبیسه ملکشاهی و تاریخ جلالی به قلم استاد کبیسه‌گر و تاریخ‌گذار این حادثه علمی، در دست داریم، و بعد از آن دیگر هیچ گونه سند علمی معتبری تا نیمه دوم صده هفتم و تدوین ذیح ایلخانی به نظر نمی‌رسیده است که در آن از سابقه چنین عمل علمی تعریف و توصیفی شده باشد.

در نود و نهامه که يك اثر ادبی فاقد ارزش علمی است و شاید در نیمه دوم از صده ششم هجری در شهر هرات تدوین شده باشد، از این اقدام بیسابقه علمی و نجومی با این عبارت عامیانه، وصفی جاهلانه شده که به هیچ وجه ارزش فنی و تاریخی ندارد:

«متوکل فرمود آفتاب را از سرطان به فروردین باز آوردند و مردمان در راحت افتادند و آن آیین بماند ... سلطان سعید معین الدین ملکشاه را انارالله برهانه از این حال معلوم کردند. فرمود تا کبیسه کنند و سال را به جایگاه خویش باز آوردند. حکمای عصر از خراسان بیاوردند و هر آلتی که رصد را به کار آید بساختند و نوروز را به فروردین بردند. لیکن پادشاه را زمانه زمان نداد و کبیسه تمام ناکرده بماند ...»

کسی که به کیفیت موضوع کبیسه سال و عملی که در این باره صورت گرفته، اندک آشنا باشد و از منطق علمی برای سنجش کارهای علمی استفاده کند در همان

نظر اول بی اعتباری و بیمغزی این نوشته نوددزنامه را در می یابد و آن را از مقوله سند و مأخذ علمی نمی شمارد. بلکه داستانی عامیانه درباره کار علمی به حساب می آورد. سند سوم اشاره ای است که در نیمه اول از صده هفتم هجری در تاریخ کامل ابن اثیر ضمن وقایع سال ۴۶۷ راجع به عمل کبیسه و آغاز رصد بدین ترتیب رفته است:

«در سال ۴۶۷ نظام الملك و ملک شاه گروهی از منجمان را گرد هم آوردند و نوروز را در نخستین نقطه حمل قراردادند. پیش از این، نوروز هنگام حلول آفتاب به نیمه برج حوت، قرارداد داشت و آنچه را سلطان انجام داد، آغاز تقویمها نهادند.» این مطلب که سیاق تعریف و تنظیم آن نشان می دهد که از مأخذی علمی و نجومی نقل نشده است بلکه از روی مقایسه و مقابله معلوم میشود که از مأخذ وقایع نگاری عادی نقل یا اقتباس شده است دنباله ای دارد، بدین سان:

«و در این سال (۴۶۷) رصدی هم برای سلطان ملک شاه آغاز شد و گروهی از بزرگان منجمین در این عمل شرکت جستند که از ایشان عمر بن ابراهیم خیامی و ابو- (حاتم) مظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و جز ایشان بودند و کمیت فراوانی از اموال در این راه خرج شد و عمل رصد تا هنگام مرگ سلطان (۴۸۵) دائر بود و پس از مرگ او باطل گردید.»

اینکه ابن اثیر قرار کبیسه و نوروز را در ذیل وقایع ۴۶۷ آورده است که بازمان عمل خازنی مطابقت دارد، دلیل است بر اینکه تا اوایل صده هفتم هنوز آغاز کبیسه و شروع تاریخ جلالی را بر منوال عمل خازنی در ۴۶۷ میدانستند و مبدأ دوم که چهار سال بعد یعنی ۴۷۱ باشد، تا آن زمان هنوز معمول و معروف نبوده است.

چنانکه ملاحظه میشود ابن اثیر در معرفی اسامی کسانی که در کار کبیسه سال شمسی و تثبیت موقع نوروز شرکت ورزیده بودند از کسی نامی نبرده ولی از شرکاء رصد نام برده است؛ آیا نفس این عمل را میتوان قرینه بر این شمرد که خود او هم درباره شخصیت منجمان کبیسه گر، اطمینانی نداشته و همانطور که مبدأ کبیسه را سال ۴۶۷

دانسته، منبع اطلاع او در این امر بامستند خواجه نصیر از ذیح ایلخانی متفاوت بوده است.

نخستین بار در ذیح ایلخانی است که مینگریم به تاریخ ملکشاهی صورت جدیدی داده‌اند. اینک عین عبارت ذیح ایلخانی را به نظر شما میرسانیم که کیفیت آن را از صورت موضوع مقرر در ذیح معتبر خازنی خارج ساخته‌اند. اینک عبارت: «در تاریخ محدث که آن را تاریخ ملکی گویند سلطان جلال‌الدین ملک‌شاه بن آلب ارسلان سلجوقی تاریخی دیگر ضحاده است که اول سال، اول روزی باشد که آفتاب به حمل آمده باشد یعنی اول بهار حقیقی. و پیش بعضی(?) اول هر ماه هم آمدن آفتاب باشد به آن برج که آن ماه نوبت آن برج باشد تاماهای شمسی حقیقی باشد و فصول سال حقیقی باشد و ماهها را هم، نام ماههای پارسیان باشد.

اما ماههای پارسیان را به قید قدیم مقید کنند و این ماهها را به جلالی مقید کنند. و منجمان ماهها ۳۰ روز گیرند تا عده ایام در اوراق تقویم مختلف نباشد و پنجه مسترقه در آخر اسفند از مذ ماه گیرند و هر چهار سال یکروز کبیسه باشد. و چون هفت بار یا هشت بار به چهار سال کبیسه افتد یکبار پنج سال کبیسه افتد. و معرفت اوایل سالها و کبایس به استقرا، معلوم شود.»

چنانکه ملاحظه فرمودید خواجه نصیر عمل خازنی را در ذیح معتبرش نادیده یابی اهمیت گرفته و از او به لفظ «بعضی» یاد کرده است. آنگاه در تعقیب همین مطلب که از ذیح ایلخانی او نقل شد، جدولی برای تشخیص سالهای کبیسه ترتیب داده است که تا سیصد سال را نشان میدهد و دیگران بعدها آن را در آثار خود تا سالهای بیشتری تطبیق کرده و ادامه داده‌اند.

از آنچه گفته شد میتوان دریافت که مأخذ و سند مشخص معروفی جز آنچه خازنی در ذیح معتبر خود راجع به عمل کبیسه و وضع تاریخ متذکر شده پیش از تحریر ذیح ایلخانی، هنوز ترتیب و تدوین نیافته بود و یا در دسترس خواجه نبوده تا در کیفیت نسبت آن به خیامی و یا دیگری بحثی پیش آورد.

گرچه نقل این مطلب از نه‌ایة‌الدراک ملاقطب شیرازی که از پیروان مهم مکتب رصد مراغه بوده است، به منزله تکرار قول خواجه است ولی برای اخذ نتیجه‌ای از این مطلب بی‌فایده نخواهد بود و اینک عبارت عربی ملاقطب را از نه‌ایة‌الدراک بسیار قدیمی، به فارسی نقل می‌کنیم:

«اما تاریخ ملکی منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه پسر الب ارسلان سلجوقی است و سبب وضع آن این بوده در حضور او جماعتی از حکما گرد آمدند که عمر خیام^۱ و لوکری بود و جز اینها که ایشان هشت نفر بودند پس تاریخی را وضع کردند.»
و تتمه مطلب بهمان قراری است که از ذیح‌الدفانی نقل شد، ملاقطب پس از ذکر تحقیقی در کیفیت عمل کیسه چهار ساله و پنج ساله می‌افزاید:

«و مما ذکرنا تعرف خطاء عمر الخيام في زيجه الذي وضعه حيث ذكر ان كل اربع سنين تكون كبيسة دائماً و توافق نزول الشمس اول الحمل و هو خطأ فاحش، سببه عدم تنبهه لما نبهناك عليه و اخذه الكسر رباعاً تاماً و هو الموفق للصواب.»
عین این عبارت در کتاب دیگر ملاقطب که تحفة‌الشاهیه نام دارد وارد است با این تفاوت که بجای «زیجه» گفته و تماماً را بر آخر عبارت اخذه الکسور رباعاً افزوده است. ملاقطب همین مطلب را به همین نحو در کتاب مظهریه خود به فارسی نوشته است. که حین تحریر این مقاله نسخه آن در دسترس نبود.

از آنچه گفته شد معلوم میشود خواجه نصیر که رشته استناد فلسفه خود را از لوکری به بهمنیار و ابن سینا میپیوست لوکری را در تنظیم تاریخ جلالی شریک میدانسته و ابهام این امر در نظر ملاقطب که بر آورده مکتب علمی و سیاسی خواجه بود گوئی در آغاز میان شخصیت عمر خیام و لوکری اختلاطی بوجود آورده بود، چنانکه در چندتا از نسخه‌های قدیمی نه‌ایة‌الدراک موجود و ملحوظ است ولی بعدها نظرش تغییر یافته و میان خیام و لوکری عبارت (الحکیم) را افزوده تا به جای

۱. آنگاه با قلم اصلاحی در حاشیه سطر میان عمر خیام و لوکری کلمه (والحکیم) را افزوده است

عمر خیام لو کری نخستین، عمر خیام و حکیم لو کری ثبت و ضبط گردد. آری این تعریف و تجلیل و یادخیرخواجه از استادش درضمن، به زیان خازنی و انتساب عمل به خیامی آنهم به صورت جدید خیام شاعر خراسانی تمام شده است. احتمال میرود متنی یا روایتی نجومی که در اختیار اصحاب رصد مراغه راجع به تاریخ جلالی غیر از ذیح‌خازنی قرار داشته و آن را به عمر خیام نسبت میداده مشتمل بر چنین مسامحه علمی راجع به کسر روز سال شمسی بوده و طول دور حرکت آفتاب را سیصد و شصت و پنج روز و ربع کامل از شبانه روز میدانسته است.

به فرض صحت اظهار ملاقطب در این دوائر معتبر ناگزیر با مشکل تازه‌ای روبرو میشویم که اگر عمر خیام یا خیامی کسر روز را ربع تمام میدانسته و خود از رصد ابرخس یا هیپارک یونانی پیروی میکرده است، پس عمل کیسه و وضع تاریخ جدیدی دیگر ضرورت نداشته و همان تاریخ محدث معتضدی برای تأمین موقع نوروز کافی بوده است. چه در تاریخ معتضدی یا خراجی، کسر روز همان ربع تمام به شیوه تاریخ رومی محسوب میشد.

حسن نظام نیشابوری در شرحی که بر ذیح‌ایلخانی نوشته متوجه چنین اشکالی گشته و برای حل آن فرضی کرده که خود خالی از غرابت نیست.

اینک عین عبارت نظام را از نظر پژوهندگان میگذرانیم:

«پوشیده نماند که کبس خماسی را دواعتبار است: یکی آنکه از نوبت کبس متقدم ثانوبت این کبس و به این اعتبار این کبس بعد از پنج سال بود. اما اگر سال اول را نسبتاً فرض کنند بر آنکه کسور او جابر تفاوتهای گذشته باشد و از هنگام جبر حساب کنند شبیه به نسیء عرب، پس این کبس نیز بعد از چهار سال باشد. و لفظ مصنف (یعنی خواجه در زیج) آنجا که فرموده است که به هر چهار سال یک روز کیسه باشد به اعتبار دوم راست آید و آنجا که فرموده است که چون هفت بار یا هشت بار به چهار سال کیسه افتد، یکبار به پنج سال کیسه افتد؛ به اعتبار اول و آنچه از حکیم عمر خیام که واضح این تاریخ است نقل کرده اند که او گفته است به هر چهار سال

دایماً يك روز کیسه کنند، بهمین اعتبار باشد نه بنابر آنکه او خطا کرده است. چه مستبعد مینماید که شخصی که واضع این تاریخ باشد و خواهد که سالهای تاریخ، شمسی حقیقی باشد و داند که کسور زمان سال شمسی کمتر از ربع است حکم کند که این ربع را تام میباید گرفت، چه آنگاه میان سال رومی که شمسی اصطلاحی است و میان سالهای این تاریخ، هیچ فرقی نخواهد بود.»

در اینکه این اثر مورخ پیش از تنظیم ذبیح ایلخانی به چند سال، از شرکت عمر-خیامی در کار رصد ناتمام ملکشاهی سخن گفته و در پی آن از منجمان کیسه گر و تاریخ-گذار در کامل اسمی نبرده است ولی به اعتبار تقارن دو خبر در يك مأخذ و راجع به دو امر علمی متقارب، میتوان پذیرفت که در نیمه اول صده هفتم همانطور که انتساب رباعیات تحیر آمیز فلسفی به خیامی فیلسوف - زیر اسم تازه خیام متداول شده بود، او را هم در تنظیم تاریخ جلالی شريك میدانسته اند و مأخذ آن هم شاید در متن روایتی و یار ساله ای نظیر نود و ده نامه مجعول ولی در قالب علمی، بوده است.

این امر به اصحاب مکتب نجومی مراغه که خواجه در صدر ایشان قرار داشت مجال آنرا داده بود که وضع تاریخ جلالی را به عمر خیام و لو کری و احیاناً خیامی بصورت ناقص خیام لو کری و دیگران نسبت بدهند و شماره آنان را به پیروی از اصحاب ثمانیه ذبیح مأمونی، هشت تن بشمارند و چون بعد از تلاشها باز عدد معهود به هشت نمیرسید، به روزگار متأخر برای تکمیل عدد هشت، خازنی را هم از مرو به اصفهان میکشیدند و بر نام معموری بیهقی و ابن کوشک و لو کری و خیام و میمون واسطی و مظفر اسفزاری میافزودند و باز هم هشتم آنان بی نام میماند تا آنکه بهرام منجم ملکشاه را، یکی از فضلاء معاصر بغداد «مرحوم دکتر مصطفی جواد» برای تکمیل عدد ثمانیه به حساب می آورد.

این توطئه علمی و تاریخی یا چشم پوشی از حق مسلم خازنی که ذبیح منجری او تنهاست معتبر حقیقت امر تاریخ ملکی جلالی محسوب میشود و تصرفاتی که در کیفیت تنظیم این تاریخ از عدم مراعات ماههای طبیعی و فصول طبیعی با احیای خمسة

مستترقه و ماههای سی روزه شده، تاریخ ملکی یا جلالی را از صورت اصلی خود بیرون آورده است. چنانکه تفاوت میان آنها بیش از تفاوت میان دو صورت قدیمی و رسمی تاریخ یزدگردی متداول زردشتیان هندگردیده و آن را به صورت دیگری در آورده است که نسخه دوم تاریخ یزدگردی باشد. خواجه نصیر در سی فصل خود که شاید پیش از تدوین ذیح ایلخانی تألیف کرده باشد برای ماههای دوازده گانه و سی روز از هر ماه و پنج روز افزوده یادزدیده سال، نامهای تازه ای ذکر کرده که بدان کیفیت و صورت تازه ای می بخشیده است.

تنها در این میان، دو چیز از تاریخ سلطانی جلالی بر سنت اولیه خود باقی ماند: یکی نوروز و تحویل و دیگری اسم تاریخ، آنگاه برای مزید جدائی از اصل، صفت سلطانی جز برای نوروز در مورد دیگری به کار نرفت.

چهل سال پیش از این که برای تحقیق در اصالت و عدم اصالت نود و زنانه که به اسم عمر خیام در تهران چاپ شده بود. به آثار خازنی و خواجه نصیر و ملاقطب و نظام نیشابوری مراجعه میکردم، متوجه چنین فعل و انفعالی راجع به خازنی در صده هفتم هجری شدم و چون در نود و زنانه صده ششم از حکمای خراسان نامی نبرده بود استنباط میشد که این امر با ایلغار مغول و تغییر و تبدیل ضوابط و مبانی اوضاع، بدین صورت تازه در آمده باشد. تا آنکه در سال ۱۳۱۷ به کتاب عمده ایلخانی یا ذیح علاء بخاری برخورددم و دیدم ششصد و پنجاه و اندی سال پیش از این، او از روی این حقیقت پرده برداشته و به تزییع حق مسلم خازنی اشاره کرده است.

علاء بخاری در شرح تاریخ سلطانی چنین مینویسد:

«اول این تاریخ از سالی است که کبیسه فرمود سلطان جلال الدین ملک شاه بن آلب ارسلان نور الله مضجعه شیخ عبدالرحمن خازنی را رحمه الله علیه در شهر مرو. پس او این تاریخ وضع کرد به نام سلطان بر آن اصل که اول سال او روزی بود که آفتاب در حمل آید و سال او شمسی حقیقی باشد و شهر او (نام) شهر فرس داشت. چنانکه آفتاب به حمل آید اول روز بود از فروردین ماه الجلالی و چون در ثور آید

در اردی بهشت ماه جلالی آید علی هذا تا برج حوت ... و نزدیک او (خازنی) نوروز آنروز است که تحویل آفتاب به نصف النهار او نزدیکتر بود و پیش از نصف النهار با بعد از نصف النهار ثانیه شب و آن روز که مبدأ سال او باشد آنرا نوروز سلطانی خوانند. و اول آن سال که مبدأ این تاریخ است روز یکشنبه بوده است و دو زیج، شیخ عبدالرحمن رحمة الله علیه که اوساط او بر تاریخ عرب هجری نهاده است یکی زیج معتبر سنجرى و دوم دجیزه معتبر بدین معنی ناطق اند. اما کسانى (۴) که با او تعصب کردند و حسد بردند، تغییر زیج نتوانستند کرد، تغییر این تاریخ کردند، به خود اضافت کردند و به نقصان دو سال در زیج نهادند و چون در آن روزگار معروف نشده بود بعضی کسان چنان قبول کردند و شهر را سی سی شمردند. پس برقاعده شهور فرس پنج روز دیگر در آخر تقویم بردند و آن را مسترقه جلالی گفتند، چنین که مشهور شده است، و نوروز را آن روز داشتند که آفتاب به نصف النهار او در حمل آمده باشد.

اما داعی این دولت این تاریخ را بر قانون او نهاد و شهر در ایام به رسم متأخران اهل روزگار، تارعايت هر دو جانب کرده باشد.

حال برای اینکه معلوم گردد چگونه شهرتى بی پایه میتواند جای حقیقتی را بگیرد و در پیرامون هر امری چگونه داستانها ساخته و پرداخته میشود، تتمه مطلب را درباره تاریخ ملکی از زیج محقق سلطانی تألیف شمس الدین و ابکنوی نقل میکنیم :

«سبب وضع این تاریخ آن بود که سلطان جلال الدین (سلجوقی) اشارت فرمود به حکمائی که در عصر او بودند که میباید به نام من رصدی بسازید. اندیشه کردند و بایکدیگر گفتند که این کاری دراز است و مشکل و ما نمیدانیم که از عهده این کار بیرون میتوانیم آمدیانه. بساهم اتفاق کردند و به دفع این، مشغول شدند و در حضرت سلطان عرضه داشتند که کمتر زمانی که رصد دوری تمام شود سی سال است و معلوم نیست که عمر ما به تمام شدن او وفا کند یانه، و بدان تقدیر که رصد تمام شود چون در حرکات کواکب به مرور ایام تفاوتهای فاحش پیدا می آید، چنانکه احتیاج می افتد

به‌رصدی دیگر، بدان سبب آن زیج منسوخ می‌گردد. بدان سبب ما چیزی بنام سلطان بسازیم که زود تمام شود و تا ابد الدهر باقی ماند و منسوخ نگردد، و همانا آنکه هیچ تاریخی نیست در زمان ما که مطابق سال شمسی حقیقی باشد که منجمان بر آن تاریخ تقاویم وضع بتوانند کرد. و ما تا این زمان تقویم بر تاریخ فارسی وضع می‌کردیم که مطابق سال شمسی نیست. اگر اشارت شود بنام سلطان، تاریخی سازیم که سالهای او شمسی حقیقی باشد و منجمان تقاویم را بر آن تاریخ وضع توانند کردن به آسانی و نامهای ماههای فارسی را که در معالک عجم مشهور است بدان تاریخ نقل کنیم، و به جهت آن تا تمیز کنند که نامهای کدام تاریخ است، نامهای ماههای فارسی را به قدیم قید کنیم بدان سبب که آن تاریخ را در قدیم الزمان وضع کرده اند و نامهای ماههای این تاریخ را به جلالی قید کنیم تا معلوم شود که این تاریخ محدث سلطان جلال الدین است. سلطان پسندیده داشت و فرمود که چنین کنند. ایشان به موجب اشارت، این تاریخ وضع کردند و اول این تاریخ روز جمعه بوده است.»

اختلاف میان مبدأ یکشنبه هشتم رجب ۴۶۷ و جمعه نهم رمضان ۴۷۱ که طول مدت سالهای تاریخ جلالی را به دو صورت درمی آورد و اسباب سرگردانی و حیرت میرزا الخ بیگ در زیج جدید سلطانی شده. باز از مواردی است که برای درهم ریختن موضوع و از میان بردن حق سابق و تفضیل لاحق بر ناحق بوجود آمده و کار علمی و اساسی مبتنی بر رصد و زیج خاذه را تحت الشعاع يك عمل ساده معروفی قرار داده است.

برای توضیح این معنی باید یاد آورد که طول مدت سال شمسی و موضوع تحویل از اموری بوده که برای همه منجمان و ریاضیدانان آن عصر معروف و مسلم بوده است. ابوریحان در قانون مسعودی مقدار رصد خود را از حرکت انتقالی شمسی بطور دقیق بدست میدهد، خازنی نیز برای اینکه تشخیص لحظه تحویل بادقت کامل انجام پذیرد دست به رصد تازه ای زد و این کار را در حیات خود به پایان آورد. در صورتیکه منجمان رصد کار دیگر، تا بعد از مرگ سلطان ملک شاه در اصفهان

میزبستند. چنانکه معموری بیهقی در فتنه عطا ش و قتل عام اسماعیلیه در اصفهان نفله شد و فاصله میان این دو تاریخ قریب بیست سال میشد، خیامی هم تقریب ۴۹۰ در اصفهان بسر میبرد و پس از مراجعت به خراسان تا سال ۵۱۷ یا بیشتر از آن هم در حیات بوده بیش از سی سال را پشت سر گذارد. ابوحاتم مظفر اسفزاری هم تاسی سال پس از وضع تاریخ جلالی حیات داشت و میزان الحکمه را برای سلطان سنجر ساخت که به دست غلامی خراب و مرگ اورا سبب گردید.

متأسفانه از حکمای دیگر که ابوالعباس لوکری اقدم واسن ایشان و ابوحاتم مظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و معموری بیهقی و ابن کوشک و عمر خیامی باشند، مقاله ای و کتاب و روایتی در کار رصد و تقویم و نجوم به دست ما نرسیده است تا بتواند به برخی از سؤالات مقدّر درباره نحوه عمل و نتیجه کار تاریخ جلالی، پاسخی بگوید. این تنها ذیح معتبر سنجری است که حقیقت امر را به شکلی که بتواند مرغوب و مقبول اهل تحقیق قرار گیرد، امروز هم مانند گذشته در اختیار پژوهندگان میگذارد. از ذیح سنجری دو نسخه در انگلیس و ایتالیا و انتخابی از آن هم در کتابخانه سپهسالار تهران وجود دارد اما وجیزه معتبر که تنها نام آن را در ذیح علاه میدیدیم، خوشبختانه نسخه ای از آن در کتابخانه حمیدیه اسلامبول باقی است.

کتابی که خازنی درباره آلات رصد مورد نیاز خود در مرو نوشته و نسخه بسیار کهنه ای از آن بضمیمه انتخاب ذیح او در طهران هست، کتابی بسیار سودمند و ارجمند است و به مراتب از رساله مؤید الدین عروضی در وصف آلات رصد مراغه و رساله غیاث الدین جمشید کاشی در وصف آلات رصد سمرقند، ساده تر و مفیدتر است. رساله دیگری از خازنی در امر اعتبار بدست داریم که نماینده کار سنجش او به نحوه اعتبار در برابر نتیجه رصد است و نشان میدهد که برای استخراج مسائل فلکی علاوه بر عمل رصد، از طرق دیگری که به آنها عنوان طریق عملی یا قانون اعتبار داده است به کشف حقیقت میتوان پرداخت. اهمیت قانون اعتبار یا طریق اعتبار را برای حل مشکلات در این کیفیت میداند که علاوه بر محصول رصد کواکب که از راه

سنجش با آلات رصدی به دست می آید، از پژوهش احوال معلوم کواکب سیاره هم میتوان به مسائل غیر معلوم، پی برد.

نسخه ای از این کتاب که شاید در عالم منحصر به فرد باشد در کتابخانه مدرسه سپهسالار ناصری تهران موجود است.

کتاب پنجمی که نماینده وسعت اطلاع و جامعیت علمی و عظمت روحی اودر حفظ حق دیگران محسوب میشود، کتاب میزان الحکمه اوست. خازنی در طی این تألیف خود چند رساله معتبر از مانالاووس و محمد زکریا و ابوریحان بیرونی و ابوحاتم مظفر اسفزاری و عمر خیامی نیشابوری را در همین موضوع سنجش، عیناً نقل کرده و از ارتباط مطالب آنها میزان الحکمه خود را در سطح بسیار عالیتر و مفیدتری پرداخته است.

بیهقی که معاصر خازنی بوده از میزان الحکمه ابوحاتم مظفر اسفزاری که کار را به مرگ اسفزاری منتهی کرد یاد میکند و به بقای آن اشاره ای ندارد ولی خازنی همان کارهای پراکنده اسفزاری را پس از مرگ او در میزان الحکمه خود درج کرد.

خازنی در زندگی خصوصی مردی به تمام معنی زاهد بود، از تقرب به دستگاه ارباب نفوذ و قدرت احتراز داشت. با وجودیکه ذیح معتبر خود را در عهد سنجر تدوین کرد و به نام او سنجری خواند از سلطان سنجر چیزی نپذیرفت و عطا ی او را به عذر استغنائی خود رد کرد و گفت من چند دیناری دارم که برای کفاف معیشت عمر بساز مانده ام کافی باشد. هر روز به یکی دو گرده نان تنها قناعت میورزید و در پی تنعم و تمتع از زندگانی نمیرفت. ستمی که برده فروشان در آغاز عمر بر او روا داشته بودند او را از توجه به زن و فرزند محروم کرده بود. لذا چنانکه در مقدمه گفتیم زندگانی دراز خود را وقف بر خدمت علم کرد. آثاری که از پیوند با علم به یسار گذارده فرزندان جاوید او محسوب میگردند. ارزش کارهای اودر میزان الحکمه جهان دانش را از قبل به او متوجه کرده بود و اینک که حق ربوده شده از او در کار کبسه ملکشاهی بدوباز میگردد معلوم میشود کار او در کبسه ای که با رصد سی و پنج ساله در مرو

و تحریر زیج و وجیزه تثبیت و تأیید شده افتخاری است که در جهان علم باید امروز به او باز گردد و نام نامی او را بجای اسامی افرادی که حق شرکت آنها در این عمل ارجمند مسلم نیست، زیب کتاب و دفتر سازد.

از مطالعهٔ رسالةٔ اعتبار او، ارزش عقل جبار او در تلاش برای حل مشکلات فکری و علمی تا درجه‌ای ارزیابی میشود که باید او را در ردیف بطلمیوس اسکندرانی و بتانی حرانی و ابن هیثم بصرای و ابوالوفای بوزجانی و ابوریحان بیرونی و دکارت و لاپلاس و کپلر، قرار داد.



ضمیمه‌ها

در سال ۱۳۱۲ پس از انتشار نوزنامه خیام، انتقادی مجمل و ساده از آن در نوزنامه شفق در چند شماره انتشار یافت. دنباله انتشار آنها به مناسبتی قطع شد و موضوع به صورت نا تمام با زماند. در سالهای بعد که تتبع در موضوع به نتیجه کاملتری رسید به صورت گفتاری در باره نوز و نوزنامه درآمد، اینک هر دو نوشته که بیش از چهل سال فاصله زمانی دارد برای ارائه راه بحث و کیفیت تحول آن در اینجا پشت سر هم نقل می شود.

11

۱- نوروز و نوروزنامه

نوروز باستانی و گردش موقع آن-داه برگرداندن نوروز به آغاز تابستان-تغییر تدریجی موقع نوروز بعد از اسلام- مشورت متوکل با محمد متوکل (موبد موبدان پارس) در باب اصلاح نوروز- تصادف انطباق نوروز سیار با نقطه اعتدال ربیعی- سال و ماه سیار وثابت- گواه وجود سال و ماه ثابت به موازات سال و ماه سیار در ایران- کبیسه ملکشاهی- اختلاف ارزش فنی شهادت خازنسی با نقل نوروزنامه- کبیسه سال سیار در پانصد یزدگردی- اصل زردشتیان هند و تاریخ حقیقی مهاجرت ایشان از خراسان به هند- نوروزهای خردادی و زابلی و دریائی- نوروزنامه از خیام نمیتواند باشد- بی ارزشی مطالب علمی فصل اول کتاب- قرینه احتمالی تاریخ تألیف نوروزنامه- قرینه برهراتی بودن نویسنده و تألیف کتاب در غزنین- آیا این نوروزنامه همان جلالیه عبدالرافع هروی مقیم غزنین و لاهور نیست؟

نوروزی که اینک هر ساله در پیرامون نقطه اعتدال ربیعی با فروشکوه مخصوصی برگذار میشود، پیوسته دارای چنین وضع و موقعیت ثابتی نبوده ولی قضا را در هر وضعی که قرار میگرفته، همین فر و جلال دیرینه را با خود داشته است.

آری نوروز از آغاز بهار به درون زمستان و از زمستان و پائیز به تابستان و بهار کشیده میشد و در طی یک هزار و چهارصد و نود و چهار سال به حساب خازنی راصد متوالیاً در کلیه سید و شصت و پنج روز ایام سال تغییر مکان میداده تا بار دیگر به آغاز



بهار و نقطه اعتدال ربیعی میرسیده است.

آنچه که از مبدأ اختیار آن در آثار ادبی و نجومی و تاریخی سلف یادشده، بیشتر جنبه داستانی دارد. انتساب آن به جمشید و کیومرث بیش از انتساب تخت جمشید به جمشید و نقش رستم به رستم و اصطخر به سلیمان، واقعیت ندارد. زیرا با تجدید قرائت خط میخی پارسی و عیلامی اطلاعات امروز مردم نسبت به تاریخ و تقویم ایران پیش از اسلام با آنچه در ذیح کوشیار و قانون مسعودی و ذیح ایلخانی و ذیح الغ یکی و تاریخ طبری و روضة الصفا و نودذنامه و شاهنامه، از مبدأ و کیفیت تاریخ و تقویم قدیم ایران نوشته شده محدود نمیتواند بماند و مساعی اهل تحقیق، روز به روز برگزیده این کشور و این ملت روشنیهای تازه می افکند.

چیزی که نمیتوان از یادآوری آن چشم پوشید، وجود نوروز یا نورسرد و یا نوسالی در حدود آنچه پس از یزدگرد متداول بوده در روزگار ساسانیان و نیمه دوم عصر اشکانی است، زیرا وقتی قلمود را مینوشته اند و یهود را از پیروی اعیاد مشرکان و بیگانگان باز میداشته اند از نوروز و مهرگان و تیرگان، نامی برده اند و ارامنه نیز نورسرد را که صورت دیگر همین نوروز است، پس از قبول کیش مسیح وجدائی از شاهنشاهی ایران در گاهشماری متداول خود نگاه داشته اند.

نوروز سال نخست سلطنت یزدگرد که با سال یازده هجری مقارن بوده در حدود نقطه انقلاب صیفی یا آغاز سرطان و اواخر بهار برگزار میشد و چون کسر ساعات و دقائق را به حساب سال نمی آوردند هر چهار سال تقریباً یکروز و هرصد و بیست سال در حدود سیروز از نقطه انقلاب صیفی پیش می افتاد و چون عمل کبیسه یعنی افزودن این یکماه کسری بر عده ماههای دوازده گانه سال انجام نمیگرفت نوروز تدریجاً از پایان بهار بطرف آغاز این فصل جلو میرفته است.

پیش از روزگار یزدگرد سوم این کبیسه انجام میگرفت و در هرصد و بیست سال یکماه بردوازده ماه معمولی سال می افزودند و طول آن سال به سیصد و نود و پنج روز میرسید ولی آن ماه کبیسه را همنام یکی از ماههای دوازده گانه به ترتیب تغییر دوره های

کبیسه نامیده و برای اینکه نوبت ماه دیگر از پیش معلوم باشد پنجه اضافی را در آخر ماهی می‌افزودند که آخرین ماه کبیسه با آن همنام شده بود. مثلاً در پایان روزگار یزدگرد سوم، پنجه در پایان آبان افزوده میشد. پیش از آنکه کبیسه دوره نهم انجام پذیرد و پنجه اضافی سال از پایان آبان ماه به آخر آذرماه انتقال یابد، دولت ساسانی منقرض شد و دستگاه ناظر بر عمل کبیسه از کار افتاد و پنجه اضافی بهمان منوال روزگار یزدگرد، همواره در آخر آبان باقی بماند چنانکه هنوز هم در مازندران آنرا در پایان آبان نگاه میدارند.

اما محل نوروز با مرور زمان از آغاز تابستان بطرف آغاز بهار پیش میرفت تا آنکه در دویست و چهل و اند هجری قریب دو ماه از موقع اصلی خود که آغاز تابستان باشد پیش افتاده بود. متوکل خلیفه عباسی از زردشت پسر آذرخره، موبد موبدان پارس که در زمان معتصم خلیفه برای ادای شهادت علیه افشین به سامرا آمده بود و پس از تغییر مذهب به نام محمد متوکل خوانده میشد و در کلیه مسائل تاریخی و نجومی مربوط به عهد ساسانی کارشناس دستگاه خلافت محسوب میگردد، کیفیت تغییر نوروز و افتتاح سال خراجی را پرسید. موبد نو مسلمان کیفیت قضیه را برای او گفت و از موافقی که در زمان هشام بن عبدالملک و هرون الرشید برای کبیسه کردن سال پارسی تصور کرده بودند سخن در میان آورد. متوکل در صدد برآمد که نوروز را از آغاز ماه دوم بهار به آغاز تابستان برگرداند تا موقع برای افتتاح سال خراجی مناسب باشد. ولی او کشته شد و این امر تا روزگار معتضد بماند و معتضد در ۲۸۴ هجری سال پارسی را کبیسه کرد. یعنی محل نوروز را با یازدهم حزیران ماه رومی تطبیق کرد تا کبیسه سالهای رومی بالتبع شامل نوروز پارسی و سال پارسی هم پیوسته باشد.

کبیسه معتضد برای کار خراج و دیوان خلافت مؤثر افتاد ولی مردم ایران اعم از مسلمان و زردشتی، از همان تاریخ سیار یزدگردی پیروی کردند. تا در سال ۳۷۵ یزدگردی که تقریباً موافق ۳۹۵ قمری هجری میشد نوروز در اثر انتقال تدریجی موقع خود به نقطه اعتدال ربیعی رسید و دور دوازدهم کبیسه که از نوبت نهم بدین طرف

بواسطه زوال حکومت ساسانی متروک مانده بود، بطور طبیعی نزدیک پایان رسید و هنگام آن فرا رسید که پنجه اضافی را از آخر آبان دفعه با آخر اسفندارمذماه ببرند. در نود و نهمای که از آن سخن خواهیم گفت از کبیسه خلف بن احمد صفاری امیر سیستان که مقارن آن زمان میزیست، یاد میکند ولی در مأخذهای دیگر سخن از این است که آل بویه در این موقع پنجه را از آخر آبان به آخر اسفند بردند و در هر دو صورت این تطبیق نوروز با اعتدال مربوط به فاصله زمانی میان ۳۹۰ و ۴۰۰ هجری بوده است که طبیعه اسباب آن فراهم آمده بود.

مطلبی که در تقویم ایران مورد اختلاف نظر پژوهندگان، از زردشتی و مسلمان و خاورشناس قرار گرفته تصور وجود يك دستگاه سال و ماه ثابت شمسی به موازات سال و ماه سیار رسمی در روزگار ساسانی است و قبول چنین فرضی را ناگزیر برای حل يك اشکال دینی راجع به گاهنبارهای ششگانه کرده اند. زیرا اوقاتی که به گاهنبارها تعلق میگیرد همچون اوقات مربوط به روزه و حج و نماز عیدین در مذهب شیعه باید از تغییر و تبدیل مواقع محفوظ بماند. از آنجا که موقع گاهنبارها نسبت به فصول سال وضع ثابتی داشته است پس احتمال وجود يك سال و ماه ثابت شمسی از طرف برخی از پژوهندگان، مخصوصاً جناب آقای سید حسن تقی زاده محقق معاصر، به موازات سال و ماه سیار پارسی مورد توجه و ملاحظه قرار گرفته است.

درمیان مطالب و روایات متناقضی که راجع بدان در آثار مختلف علمی و ادبی و تاریخی به نظر میرسد و قبول چنین فرضی را دستخوش تزلزل و تردید میکند، در نسخه انتخابی که افضل الدین بامیانی از ذیح معتبرسنجری ترتیب داده و عبارات عبدالرحمن خازنی صاحب ذیح سنجری و کبیسه ملکشاهی و تاریخ سلطانی را عیناً نقل کرده است، گواه روشن وجود چنین گاهشماری ثابتی را به موازات سال و ماه سیار یزدگردی بدست آورده ایم که برای نخستین بار در معرض افکار عمومی قرار میدهم. آنجا که در بخش چهارم از تواریخ سخن میگوید، چنین می آورد: «چهارمین تاریخ متداول تاریخ پارسیان (فرس) است و آن تاریخ یزدگرد پسر شهریار آخرین

پادشاهان ایران است و نخستین روز آن سه‌شنبه بوده است و پارسیان سالها را به دو ترتیب ساده و کبیسه بکار میبردند.

سالهای ساده سیصد و شصت و پنج روز و هر ماهی از آن سی روز دارد و پنجه اضافه را با آخر آبانماه می‌افزایند و نام ماهها و روزهای آن در جدول ضمیمه ثبت است. اما سالهای کبیسه شده را برای دهقانی و انجام کارهای کشاورزی بکار میبرده‌اند و مقرون به شرایطی میباشد:

نخست اینکه شماره روزهای هر ماهی سی روز و هر روزی دارای نام مخصوصی باشد و پنجه اضافی در پایان سال افزوده شود. شرط دوم اینکه آفتاب در نخستین روز از نخستین ماه هر سالی که فروردین ماه باشد بر نقطه اعتدال ربیعی حلول کند. شرط سوم اینکه پشت سرهم بودن ماهها با ماه کبیسه‌ای که در هر صد و بیست و چهار سال برای ایشان لازم میشود قطع نگردد، زیرا طول سالهای شمسی در این مدت تقریباً سی روز کم دارد.

پارسیان ماهها را هم به دو شکل بکار میبردند:

یکی ماههای ثابت در فصول سال که نخستین آنها فروردین ماه و آخرین آنها اسفندارمذماه است و پنجه اضافی همیشه در پایان اسفندارمذماه افزوده میشود و روزهای معروف تقویم پارسیان به این ماههای ثابت تعلق دارد (یعنی گاهنبارها و جشنها). دیگر ماههایی است که در فصول و مدت مذکور ماه به ماه تغییر موقع میدهد و از روزهای بهار بیرون آمده درون زمستان پیش میرود تا اینکه پس از انقضای ۱۴۹۴ سال، آنگاه آغاز فروردین ماه سیار با اول فروردین ماه ثابت به نخستین دقیقه از برج حمل بر میگردد.

پیشوای پارسیان (شاید حضرت زردشت) گفته است که اول هر دو فروردین ماه ثابت و سیار با مرکز خورشید و نقطه اعتدال ربیعی در آغاز پدید آمدن آدم اول باهم جمع بود و از آن مبدأ تا آغاز سلطنت یزدگرد ۴۳۳۶ سال گذشته بود. در روزگار ساسانیان خورشید در آذرماه سیار در نقطه اعتدال ربیعی حلول میکرد و فروردین ثابت

با آن مطابق بود و پنجه اضافی در آخر آبان افزوده میشد که با آخر اسفندارمذ ماه ثابت برابر بود و در اول تاریخ یزدگرد، نوبت دیماه منتقل یا سیار با آغاز فروردین ماه ثابت بود (ولازم بود با محاسباتی که خازنی انجام داده و من آنرا حذف کرده ام پنجه را به آخر آذرماه ببرند) ولی چون پایان روزگار پارسیان و برهم خوردن دولت ایشان و چیرگی مسلمانان فرارسید این مراسم و آیین انجام نپذیرفت و پنجه اضافی در پایان آبانماه تا سال ۳۷۵ یزدگردی باقی ماند و چون دوره در این موقع به پایان رسید و شمس در نقطه اعتدال ربیعی حلول کرد و اول فروردین ماه سیار با آغاز فروردین ماه ثابت منطبق گردید پنجه اضافی را در فارس به آخر اسفندارمذماه بردند ولی در برخی نواحی دیگر آن را کمافی السابق در آخر آبان بجا گذاردند چه گمان میکردند که رعایت موقع پنجه لازم و کیش مغان اجازه چنین تبدیل و تغییری را نمیدهد.

چون آفتاب در سال پانصد پارسی (یا یزدگردی که مطابق با پانصد و بیست و پنج هجری و سال تدوین ذیح سنجرى است) از نقطه اعتدال ربیعی برآمد اردی بهشت ماه سیار آغاز میشد و پنجه را نیز به آخر فروردین ماه سیار انتقال دادند و اول اردی بهشت ماه سیار با آغاز فروردین ماه ثابت برابر گردید. «تا اینجا ترجمه سخن خازنی بود که برای نخستین بار از لحاظ هموطنان ارجمند میگذراند.

تاریخ یزدگردی یا فارس قدیم در سه صورت مختلف هنوز پایدار است: نخست به حساب کشاورزان مازندران و منجمین ایران که هنوز در تقویمهای پارسی خود جدولی را به ثبت ماه و روز این تاریخ اختصاص میدهند و پنجه را بر آخر آبان می افزایند.

امسال نوروز رسمی بایست و چهارم آبان ۱۳۳۳ یزدگردی مطابق بود. این دسته با وفاترین طرفداران رسوم و قواعد باستانی، در گاهشماری ایران شناخته میشوند.

دوم زردشتیان ایران که از حیث ترتیب سال و ماه بادهسته اول موافق هستند ولی پنجه را بنا بر قبول تصسیم سال ۳۷۵ یزدگردی که از طرف پادشاهان آل بویه پیشنهاد

و اجرا شد در آخر اسفندارمذ بکار می‌برند و اندکی از پارسیان هند هم با این دسته همراهند.

سوم دسته بزرگی از پارسیان هند که کیبسه سال پانصد یزدگردی را به ترتیبی که از ذیح سنجرى نقل شد در موقع خود رعایت کرده‌اند و یکماه کیبسه را در حساب خود نگاهداشته‌اند اما چون نوبت کیبسه بعدی با آغاز ایلغار مغول به خراسان مصادف شد و هر کس از گوشه‌ای فرارفتند، اینان نیز از قهستان خراسان و زابلستان، از راه کرمان بسوی سند و گجرات هند کوچیدند و به مناسبت تفاوتی که در آغاز سال با زردشتیان ایران پیدا کرده بودند، خود را شاهنشاهی خواندند و دیگران را قدیمی نام دادند.

این نکته که کیبسه سال پانصد را گرفته‌اند و هم اکنون بجای نوروز خردادى (ششم فروردین یزدگردی) که از طرف زردشتیان ایران برگزار میشود نوروزی را به نام نوروز زابلی و نوروز دریائی در ششم اسفند ماه یزدگردی یعنی یکماه جلوتر از سال سنتی پارسیان ایران برپا میدارند، خود نشان میدهد که داستان منظوم قصه سنجان درباره مهاجرت پارسیان به هند جای حقیقتی را گرفته و این هجرت در قرن دوم هجری انجام نیافته بلکه در پایان صده ششم و یا آغاز قرن هفتم هجری از بیم تعرض مغول صورت وقوع پذیرفته است.

غالب زردشتیان هند از نیمه صده سیزدهم هجری بدینطرف متدرجاً با تقویم پارسیان ایران هم آهنگ شده اند ولی از چند سال پیش بدینطرف که دولت ایران برای سالهای هجری شمسی اسامی ماههای تقویم جلالی را اختیار کرد، گروهی از پارسیان هند و ایران دست از رعایت سنن باستانی در نگهبانی تقویم قدیم خود برداشته و از ترتیب سال و ماه تاریخ رسمی ولی باقید سال یزدگردی کیبسه شده و با ذکر اسامی سی روزه ماهها پیروی میکنند با این تفاوت که سی روز هر ماهی را کمافی السابق به نامهای مخصوص می آورند و پنجه را از ۲۵ اسفند تا آخر اسفند میگیرند. اختلاف وضع روزها که محصور به سی است با شماره روز ماههای ششگانه بهار و تابستان که

هر کدام سی و یک روز است، يك ناسازگاری و ناهماهنگی پیش آورده که هنوز کسی در صدد اصلاح آن بر نیامده است.

بحث دربارهٔ نوروز و تحولات آن مجالى وسیع میخواید و با وجودی که در آن باب بسیار سخن گفته اند و نوشته اند ولی هنوز جایی برای حرفهای تازه وجود دارد.

اینک مختصری به موضوع نوددزنامه باید پرداخت که در عنوان از آن نامی برده شده است.

در سال ۱۳۱۲ کتابی در تهران به نام نوددزنامه انتشار یافت که از روی نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ دولتی برلن بچاپ رسیده و اصل آن نسخه نیز بتازگی داخل کتابخانهٔ مزبور شده بود.

در مقدمهٔ کتاب اسم از عمر خیام به عنوان مؤلف برده شده و مشتمل بر پاره‌ای مسائل ادبی و اجتماعی و فرهنگی مخصوصی بود که با وجود شیرینی و شیوایی، ارزش علمی و فنی آنها خیلی پائین تر از حدود انتظارات اهل فضل و اطلاع از مقام علمی حکیم عمر خیام بود. این کتاب تا کنون سه بار در ایران و يك بار در روسیه به چاپ رسیده و به زبان روسی هم ترجمه شده است و همواره نام عمر خیام در پشت جلد کتاب مانند سند اعتباری برای اظهار علاقهٔ مردم بدان محسوب میشود. بطور کلی کتاب مزبور سه بخش مشخص دارد: یکی نوروز و تحولات تاریخی آن، دوم آئین پادشاهان ایران در بر گذاری نوروز و سوم توضیحات و تفصیلاتی راجع به هدیه‌ای که موبد موبدان بامداد نوروز به شاه وقت تقدیم میکرد. هدایا عبارت بود از دینار زر و مهر انگشتری و سبزهٔ جو (خوید) و شمشیر و تیرو کمان و دوات و قلم و اسب سواری و باز شکاری و جام می و بندهٔ نیکو روی.

در قسمت اول که از نوروز و تحولات آن سخن میرود، سطح معلومات نویسنده از يك محرر دیوانی عادی چندان تجاوز نمیکند و گوئی با مسائل علمی و نجومی هیچگونه ارتباط اساسی نداشته است. آنچه دربارهٔ پیش از اسلام گفته در حدود

افسانه‌ها یا روایاتی است که بیشتر جنبه فولکلور پیدا میکند و درباره دوره اسلامی از مأمون و متوکل و امیرخلف و ملکشاه نامی میبرد ولی منقولات او با مطالب تاریخی سازگار نیست.

ما اگر از خیام و ابوالمظفر اسفزاری یا معموری بیهقی و ابوالعباس لوکری و ابن کوشک و میمون بن نجیب واسطی، اعضای برگزیده هیأت مأمور کیسه ملکشاهی در اصفهان گواه روشن و شاهد کتبی بر کیفیت عمل ایشان در اصفهان به دست نداریم ولی از ذیح‌معتبر عبدالرحمن خازنی که منفرداً همان اصلاح تقویم و کار کیسه رادر شهر مرو به شکل علمی تری چهار سال زودتر از همکاران اصفهان (۴۶۸) انجام داد، و برخی از آثار مهم منجمین عصر مغول، مطالبی در دست داریم که نحوه و کیفیت عمل اصلاح تقویم معهود را به ما نشان میدهد.

خازنی در ذیح‌منجری مینویسد:

«چون کار سال شمسی با استیفای فصول و بازگشت احوال طبیعی ارتباط داشت امر عالی سلطانی از طرف ملکشاه انارالله برهانه صادر شد که تقویم سال را از رسیدن مرکز آفتاب به نقطه اعتدال ربیعی آغاز کنند و چون سالهای تواریخ با آن مطابقت نداشت در صدد برآمدیم سالها را بدان ملحق سازیم تا برای تقویم نویسان افتتاح سالها و استخراج اواسط حرکات کواکب در هر تاریخی که بخواهند میسر باشد. سال ملکشاهی برابر با سال شمسی حقیقی و آغاز آن از روز یکشنبه و افتتاح سال در روزی است که آفتاب به نقطه اعتدال ربیعی در آید و روز آغاز ماههای این تاریخ برخلاف تاریخ یزدگردی و اسکندری بادخول آفتاب در اوایل بروج دوازده گانه موافق است و دوره کیسه آن ۲۲۰ سال شمسی است و در آن پنجاه و سه روز کیسه وجود دارد که چهل و پنج روز آن کیسه چهار ساله و هشت‌تای دیگر آن پنج‌ساله است و مجموعه آنها پنجاه و سه روز میشود.»

شما این مطلب کوتاه را که بیش از همه آثار نویسندگان بعدی مبین کار و نتیجه عمل کیسه ملکشاهی است با آنچه در نود و نه‌نامه از این باب میتوان یافت مقایسه

کنید و بنگرید که عبارت مبهم «اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون ندانستند آفتاب را دودور بوده یکی آنکه هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه روز به اول دقیقه حمل باز آید بهمان وقت و روز که رفته بود^۱. بدین دقیقه نتواند آمدن چه هر سال از مدت همی کم شود و چون جمشید آن روز را (؟) دریافت نوروز نام نهاد و جشن آیین آورد.» تاچه درجه دور از قبول اهل اصطلاح است و آنگاه در پایان همین بحث به این مطالب بی سروته نظری بیفکنید که مینویسد:

«تابروزگار مأمون خلیفه او فرمود تا رصد بکردند و هر سالی که آفتاب به حمل آمد نوروز فرمود کردن (!) و زیچ مأمونی برخاست و هنوز از آن زیچ تقویم میکنند (!) تابروزگار المتوکل علی الله، متوکل وزیری داشت نام او محمد بن عبد الملك او را گفت (!) افتتاح خراج در وقتی میباشد که مال در آن وقت از غله دور باشد، و مردمان را رنج میرسد و آیین ملوک عجم چنان بوده است که کیسه کردند... متوکل اجابت کرد و کیسه فرمود و آفتاب را از سرطان به فروردین باز آوردند (!) و مردمان در راحت افتادند و آن آیین بماند! و پس از آن خلف بن احمد امیر سیستان کیسه دیگر بکرد (؟) که اکنون (؟) شانزده روز تفاوت از آنجا کرده است و سلطان سعید معین الدین ملک شاه را انا الله برهانه از این حال معلوم کردند، فرمود تا کیسه کنند و سال را بجایگاه خویش باز آورند حکماء عصر (؟) از خراسان بیاوردند و هر آلتی که رصد را بکار آید بساختند از دیوار و ذات الحلق و مانند این و نوروز را به فروردین بردند لیکن پادشاه را زمانه (؟) زمان نداد و کیسه تمام ناکرده بماند!»

از مقایسه این دو مطلب که یکی از قلم خازنی و دیگری منسوب به خیام است برای پژوهنده وارد به اصطلاح، این تصور تولید میشود که نویسندۀ نود و نهمه مطلبی مربوط به سال و ماه و کیسه و نوروز در کتابی خوانده و یا از کسی شنیده ولی در اثر ضعف حافظه یا عدم سابقۀ انس به موضوع، درست داستان «حسن و حسین

۱. در اینجا مطلب ابهام و بریدگی دارد و در فاصله ورق اول و دوم نسخه خطی نود و نهمه

هر سه تختران مغاویه‌اند» در آن مصداق پیدا کرده است. زیرا برخی از این سخنان تاحدی قابل ملاحظه ولی صورت کامل آن قابل توجه نیست. اگر نویسنده این رساله خیام باشد که یکی از هفت اختر آسمان حکمت در تعدیل و اصلاح تقویم به نام ملک‌شاه بوده چرا وقتی می‌گوید در نود و دوازده «حکمای عصر از خراسان بیاوردند» اشاره‌ای بوجود خود در آن میان و دخالتی که در کار داشته، نکرده است و همچون خازنی که در زیج از صدور امر عالی سلطان یاد میکند و نشان می‌دهد که خود در این کار دخالت داشته است به شرکت در عمل کیسه اشاره‌ای نمی‌کند؟

تصور میکنم این يك نکته، خود بهترین دلیل است بر آنکه نویسنده نود و دوازده ابداً در کار تعدیل و اصلاح تقویم شرکت نداشته و داستانی را در این باب سرودست شکسته از دیگری شنیده و گفته است. زیرا خیام و یارانش تفاوت را از ۳۷۵ بزد گردی تا ۴۷۱ هجری که سال اجرای کیسه است هجده روز به حساب آورده‌اند و دیگر درباره شانزده روز تفاوت سخن گفتن در حال تحریر موردی نداشته است.

آری خیام که تفاوت نوروز را در ۴۷۱ از اول حمل هجده روز میدانست و سال را بر آن اساس کیسه میکرد چطور از ۳۹۵ هجری تا تاریخ تحریر نود و دوازده که به اعتبار دعای انارالله برهانه بعد از مرگ ملک‌شاه از چهار صد و هشتاد و پنج می‌گذشته شانزده روز می‌شمرده است؟ مگر اینکه بگوئیم نوشته دراصل یکماه و شانزده روز بوده که تقریباً حدود سال ۵۸۰ هجری را سال تألیف نوروزنامه معرفی کند. از طرف دیگر اگر ساعات کسر روز، چنانکه در نود و دوازده مقید است ربع تمام مورد قبول خیام نویسنده رساله بوده پس تنظیم کیسه احتیاجی به منجم و راصد نداشته و این کسر با نتیجه کار راصدان سلف و خلف موافق نمی‌آمده است.

عجب است که ملاقطب در انتقاد عمر خیام راجع به تشخیص مقدار ساعات کسر زائده سال، او را متهم میکند که در زیج خود آن را ربع کامل دانسته است و به فرض صدق چنین ادعائی معلوم میشود زیج خیام عصر ملاقطب هم مانند نود و دوازده عصر حاضر يك اثر بی‌ارزش علمی بوده است زیرا بادر نظر گرفتن کارهای قدیم و جدید

راصدان، در روزگار خیام دیگران آن ربع را تا نقصانده دقیقه یا کمتر شناخته بودند. فعلاً ما را به اصل نسخهٔ نو در زنامه خطی دسترسی نیست و تنها عکس آنرا مینگیریم که متأسفانه نمیتواند به هیچوجه معرف و مبین مشخصات کاغذ و مرکب و خط نسخه باشد و مثلاً نشان بدهد میان صفحه‌های اول و دوم از نسخهٔ اصلی همانطور که افتادگی و ابهامی از حیث مطلب مینگیریم اختلاف جنس کاغذ و مرکب هم ممکن است ملحوظ گردد تا ثابت شود یکی از وراقان چیره دست، کتاب بی‌سری را بدست آورده و از مطالب مربوط به نوروز و شراب آن، محمل مناسبی برای انتساب به نام خیام یافته و آن کتاب ناقص را با افزودن ورقی به او نسبت داده و به بهای گرانی به کتابخانهٔ برلن فروخته است. من این کتاب را هنگام انتشارش سی سال پیش انتقاد کردم ولی قسمت‌های مهم انتقاد بواسطهٔ حدوث اتفاق غیر مترقبی به چاپ نرسید.

در آن وقت این نو در زنامه را عبارت از همان رسالهٔ جلالیهٔ ضیاء الدین عبدالرافع هروی در تفسیر نوروز به نام خسرو ملک‌شاه غزنوی تصور کرده بودم که عوفی در جلد دوم لباب‌الالباب ضمن شعرای خراسان از او نام برده است و لی بعدها که در مظان دیگری آن را تعقیب کردم از قدرت این تصور کاسته شد. با وجود این موضوع را هنوز قابل توجه و نقل و طرح مینگرم زیرا قرائن متعددی در اثناء این کتاب مؤلف آنرا يك طبیب ادیب لغوی درباری معرفی میکند که باشهر هرات ارتباط کامل داشته و در غزنین این اثر را پرداخته است، مثلاً «در معنی پدید آمدن شراب» داستانی راجع به شمیران پادشاه هرات می‌آورد و میگوید: «این دزشمیران که به‌هری و هنوز برجاست» و باز در غرس انگور در هرات میگوید «و آن باغ که در او تخم انگور بکشتند هنوز برجاست و آنرا به‌هراغوره میخوانند و بر در شهر است» و در پایان همان قسمت می‌افزاید:

«که نهال انگور از هرات به‌همه جهان پراکند و چندان انگور که به‌هرات باشد بهیچ شهری و ولایتی نباشد چنانکه زیادت از صد گونه انگور را نام بر سر زبان بگویند» و این خود گواهیست که نویسنده با هرات و تاریخ و جغرافیای آن ارتباط بسیار نزدیک

داشته است. در حکایتی که راجع بملاقات محمود بایاز (بطور سربسته) می‌آورد میگوید: «سلطان محمود روزی بتماشا شده بود و از صحرا سوی «شهر» همی آمد و چون بدروازه «شهر» رسید چشمش به پسری افتاد.» این ذکر «شهر» مطلق قرینه است بر آنکه نویسنده در شهر غزنین کتاب مینوشته و نیازی به ذکر آن نمیدیده است.

یا بعد از آنکه میگوید «محمود چندین ولایت هندوستان بگشاد و شهرهای خراسان بگرفت» یا آنکه «استیر» هندی را بجای وزن «سیر» فارسی بکار میبرد، میتوان دریافت که از وضع قلمرو غزنویان در هند آگاه بوده است و در جایی که از ترکان و قدرت آنها در کروفر سخن میگوید گوئی منظره هجوم غزا به غزنین و غلبه ترکان بر آن ناحیه را در نظر داشته و مثل ترکی از قول افراسیاب برای اسب می‌آورده است.

اگر عوفی در شرحی که راجع به ضیاءالدین عبدالرافع هروی نوشته و او را چنین ستوده «که در لطف نادره و در طب مهارتی کامل و در فنون لغت بشارتی داشت» و او را در طب عیسی نفس و مقرب درگاه خسرو ملک شناخته و رساله جلالیه که در تفسیر نوروز به نام او نظم کرده عوفی این عبارت را بقید «نظم» مقید نساخته بود، من تردیدی در این که عبدالرافع هروی صاحب نوددنامه است، نمیکردم.

ولی هم اکنون احتمال انتساب این رساله را به ضیاءالدین عبدالرافع هروی که نامی از آن در نوددنامه نیست بر انتساب آن به خیام که در مقدمه نام او برده شده است ترجیح میدهم و تصور میکنم همینقدر توضیح هر چند که مختصر است برای اینکه نام این رساله مجعول را از فهرست آثار عمر خیام خارج کند کافی باشد و نباید تنها برای طرفداری از مرد بزرگی مانند خیام او را در اصرار به انتساب چنین اثر شیرین بیمایه‌ای از مقام شامخ ریاضیدانی و منجمی فرود آورد.

نظری به نوروزنامه چاپی

نوروزنامه

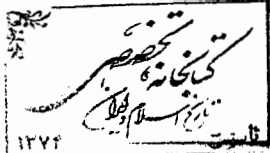
در میان کتابهای فارسی و عربی گاهی به رساله یا کتابی مصادف می‌شویم که از حیث زیبایی اسم و ناموری مؤلف در درجه عالی از شهرت و اهمیت قرار گرفته، ولی همینکه به مطالعه و مقایسه مطالب آن با نظایر دیگرش میپردازیم به اندازه‌ای مابین اسم و رسم و ارزش واقعی کتاب تفاوت پیدا می‌شود که قابل مقایسه نیست.

نویسنده این سطور را چندین نمونه از این مقوله کتابها و رساله‌ها در نظر است که مابین آنها فرد اکمل، رساله نوروزنامه می‌باشد.

شهرت بی‌پایان مؤلف نوروزنامه به اندازه‌ای جالب نظر می‌باشد که شاید این کتاب مهم را در ردیف مؤلفات مهم ایرانی قلمداد کند، در صورتیکه خود مجموعه‌ای از مطالب سراسر پوچ و دور از موازین علمی و تاریخی می‌باشد.

درجه مهمی و بی‌اساسی مطالب نوروزنامه به اندازه‌ای است که میتوان آنرا مقیاس و معیار تشخیص کتابهای همانند آن قرارداد، و برای تفهیم این معنی در مورد هر کتاب مهمی آنرا (مهمتر از نوروزنامه) خواند و این عبارت را مانند «روشنتر از آفتاب» و «ابله‌تر از ملانصرالدین» و «مؤذیرتر از مار و عقرب» يك تعبیر ادبی قرار داد که در حکم امثال سائر زبان فارسی قرار گیرد.

این اظهار ما شاید باعث تعجب جمعی و رنجش برخی شود:



- ۱- مدرسین حکمت قدیم آنرا اهانتی به حکمت اشراقی محسوب میدارند و میندازند مقصود مارساله نیردزیه شیخ الاشراق است.
 - ۲- معلمین ادبیات فارسی آنرا گوشه‌ای به رساله جلالیه یا نوروزیه عبدالرافع شاعر هروی خواهند دانست و در نتیجه آنرا گواه ستیزه جویی عراق و خراسان میندازند.
 - ۳- زبان تراشان یا تاریخ نویسان معاصر آنرا گواه بی ارادتی ما به حمزه اصفهانی پیشوای خبرنگاران باستانی خواهند شمرد و گمان میکنند منظور رساله حمزه بن-حسن درباره نوروز و اشعار و اخبار مربوط به آن است.
 - ۴- بیش از همه مایه تأسف است اگر آقای تربیت آنرا خدا نخواستہ گریزی به رساله نوروزی خود تصور فرمایند.
- در صورتیکه منظور اصلی ماهیچکدام از این چهار رساله نوروزیه مذکور نیست و روی سخن به کتاب دیگری است که تا دیروز از وجود آن کسی را خبری نبود و امروز نقل معایب و مجاسن آن نقل مجالس است. برای اینکه ذهن خوانندگان محترم به اصل قضیه بهتر آشنا شود قدری به تاریخ نویسی میپردازیم:
- در سال ۱۳۰۷ شمسی (۵ سال قبل) در جزو مجموعه‌ای از رسائل، رساله‌ای به نام نوروزنامه تألیف ملک الحکما عمر بن ابراهیم خیام در شرح نوروز و تاریخ آن و آداب، داخل کتابخانه عمومی برلین شد.
- در فهرست کتابها و مأخذهای قدیم و جدید ابدأ چنین کتابی به نام عمر خیام دیده نشده و معلوم نیست این رساله را فروشنده آن از کجا و به چه وسیله تحصیل کرده و به برلین انتقال داده است، به هر صورت نام عمر خیام مانند طلسمی زبان‌بند، چشم و گوش تتبع را بسته و کار خود را انجام داده است.
- این کتاب که فعلاً رقیب ندارد و محتمل است مانند رساله وجود، متنهای متعدد فارسی و عربی در آینده پیدا کند بر فهرست تألیفات سیدالمحققین عمر خیام افزوده شد و فوراً جلب نظر از آقای میرزا محمدخان قزوینی نمود.
- وزارت جلیله معارف از شش - هفت سال قبل بدین طرف اعتبار قابل سالیانه

برای طبع و نشر کتب فارسی مفید در بودجه خود داشته و جمع آن تاکنون شاید به یکصد و پنجاه هزار تومان بالغ شده باشد. از محل اعتبار مذکور گویا به آقای قزوینی اجازه داده شده که نسخه‌های فارسی مفیدی را که در اروپا سراغ دارند برای وزارت معارف عکس بردارند و ایشان در ردیف کتاب شدالازار و امثال آن این کتاب را هم عکس برداشته و به طهران فرستادند. در سال ۱۳۱۰ که نگارنده برای تحقیق در شخصیت عمر خیام و مقایسه اسناد مربوط به تاریخ زندگانی او مشغول کنجکاو بود. یکی از دوستان خبر پیدایش نود و زنامه و عکس برداشتن آنرا به اینجانب رسانید، چون ندیده و نسجیده در باره هیچ موضوعی نمیشود اظهار عقیده کرد، مدتی را انتظار کشید تا نسخه به طهران آمد و مانند تحفه‌ای از این دست به آن دست میگشت و زیارت نود و زنامه جزو افتخارات ادبی محسوب میشد. نویسنده نیز در همان اوان یکی دو ساعت را در اداره انطباعات حضور یافت و پس از مطالعه و مقایسه قسمتهای اولیه کتاب با آنچه از مطالب نجومی که به حکم سابقه معرفت و انس در خاطر داشت دانست که کتاب نود و زنامه ملك الحکما ابدآپایه و مایه عملی ندارد و مطالب آن غالباً به اظهارات يك فرد مبتدی شبیه‌تر است تا يك نفر عالم منجم. از این رو در انتساب آن به عمر خیام فوراً تردید پیدا کرد و از روی قرائنی که در همان مطالعه نخست بدست آورد چنان پنداشت که این کتاب همان رساله جلالیه ضیاء الدین عبدالرافع بن ابوالفتح هروی در تفسیر نوروز باشد ولی با قید احتمال این نظر خود را به یکی دو تن از دوستان فاضل خود مانند آقای اسماعیل خان افشار و دیگری اظهار داشت، در نتیجه ایشان را نیز با خود در این تردید همدستان نگریست.

نگارنده در صدد برآمد که راجع به موضوع این کتاب نظر خود را بصورت مقاله نوشته و از نظر ارباب اطلاع بگذراند و پیش از آنکه ذهن عمومی در اثر سوءالقا و تعریف به انتساب آن به عمر خیام آشنا شوند، اصل حقیقت را آشکار سازد. پس از آن شنیده شد که وزارت معارف علاوه بر کتاب امثال و حکم تألیف آقای دهخدا و دیوان فخری به تصحیح آقای عبدالرسولی این کتاب را نیز دستور دادند برای طبع

آماده سازند.

بدین نظر لختی تأمل لازم دید تا آنکه شاید ناشر و مصحح کتاب خود پرده از روی این حقیقت بردارد و نگذارد نام نامی عمر خیام به جهالت و نادانی ننگین گردد. اینک پس از یکسال کتاب مذکور با هفتاد و هفت صفحه متن و هشتاد و هشت صفحه مقدمه و حاشیه و لغات به اهتمام آقای خلخال‌ی و سرمایه کتابخانه کاوه و تصحیح آقای مینوی منتشر گردید و معلوم شد اولیاء وزارت معارف به حقیقت موضوع پی برده و آنرا قابل آنکه در سلسله انتشارات وزارت طبع گردد، ندیدند. در آغاز امر چنان تصور میکردم که نویسنده مقدمه و حاشیه قطعاً به ارزش علمی و تاریخی کتاب پی برده و آنرا چنانکه باید و شاید تعریف خواهند کرد و اغلاط واضح آنرا که تصحیح آن خود به رساله‌ای مبسوط‌تر از متن احتیاج دارد تصحیح خواهند نمود. بعلاوه چنانکه قراین حاکی و انصاف و حقیقت مقتضی است انتساب آنرا به یکنفر عالم ریاضیدان معروف مانند خیام دور از قبول عقل خواهند دانست:

چه این کتاب به تألیف یکنفر ادیب طبیب بیشتر شباهت دارد تا یکنفر حکیم منجم ولی پس از انتشار، معلوم شد که به پی جویی حقیقت ابداً توجه‌ای نشده و با ترتیب مقدمه بی اساسی که غالباً مبتنی بر گفته‌های فیتزجرالد انگلیسی و ارنست رنان فرانسوی است خواسته‌اند در انتساب آن به عمر خیام مجال هیچ‌شکی را باقی نگذارند و آنگاه يك اصل خطرناکی را که نماینده تعصب شدید است برای تشخیص ماهیت کتاب در نظر گرفته‌اند که بهیچوجه پسندیده عقل سلیم و روش تحقیق نیست:

«کلیه این میراث از حیث زمان و مکان و تألیف و طرز فکر و انشای ساده لطیف بی تکلف در هر کتابی جمع شد، اگر در خود کتاب هم تألیف آن به خیام نسبت داده نشده باشد من آنرا از خیام میدانم، چرا ندانم؟»

در این صورت نه تنها برای قبول امکان تردید در این مورد حاضر نیستم، بلکه برای بسیاری از کتابهای بی اسم و رسم به منفعت سازندگان کتابهای کهنه قدیمی راه را باز و بازار خریداری کالای غش و غل را آماده کرده‌اند.

۲- ارزش واقعی يك كتاب

ارزش با استفاده مناسب است

هرچیزی در دنیا ارزشی دارد که به میزان استفاده فرد با اجتماع از آن متناسب است. کتاب هم مانند همه اشیاء دیگر مشمول این قاعده کلی میباشد.

برای شناسائی کتاب خوب و بد میزانی صحیحتر و دقیقتر از این اصل وجود ندارد، رعایت این اصل فطری بمنزله انتخاب طبیعی در دایره نشو و ارتقاء است و همان سبب شده که هزاران نامه های بیسود یا کمسود قدیم که جز تکرار گفته های دیگران با مجموعه ای از مطالعات بیهوده نبوده دستخوش نابودی گردد و در مقابل آنچه را که مفید و خوب تشخیص داده شده در طول مدت قرن ها دست بدست نگهداری گردیده و در هر زمانی همان رونق و اهمیت نخستین خود را دارا بوده است.

بقای شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و فنای قصاید و غزلیات فردوسی و گمنامی گفته های دیگر نظامی، نتیجه این اصل مسلم طبیعی میباشد.

این موضوع در مواردی محفوظ و مجری است که برای تشخیص زشت و زیبایی و رسایی و نارسایی يك كتاب و شیوایی و ناشیوایی يك منظومه نظریات سیاسی و اجتماعی دخالت نداشته باشد چه در آن صورت ممکن است بطور طفره، استثناء از

انتخاب طبیعی و ترجیح فرد قابل کتابی بیهوده باقی بماند و در مقابل نامه سودمندی نابود شود.

تأثیر نظر و زمان و مکان

ارزش واقعی کتابها به تناسب زمان و مکان اختلاف پیدا میکند. بعضی کتابهای ادبی محض بیشتر دچار تأثیر نظرهای گوناگون میگردد اما کتابهای علمی و تاریخی از اعمال نظریات خصوصی کمتر آسیب میبینند و ارزش حقیقی آنها تابع وزن طبیعی و پایه علمی آنها میباشد. هادی محمد زکریا - جبر و مقابله خوارزمی - ذیح بتانسی آثار الباقیه بیرونی - تادیک طبری - مردج الذهب مسعودی و نظایر آنها در هرزمانی اهمیت نخستین خود را حفظ و ارزش خود را گوشزد ارباب اطلاع میکند.

اما کتاب الالف ابو معشر و کبار الامم حمزه اصفهانی و ذیح عمر خیام (بقول ملاقطب) با وجود شهرت مؤلفان و مورد توجه بودن خود آنها در هرزمانی با نابود شده یا آنکه از غایت سستی مطالب، قابل ظهور و استفاده نیست.

میزانی بجز ذوق لازم است

تشخیص این ارزش اگر بسته به ذوق و سلیقه اشخاص باشد همواره دچار مصیبتی دشوار خواهیم بود زیرا به اختلاف و تعداد نفوس بشری مقدار اختلاف ذوق و سلیقه وجود دارد و میزان ثابتی در تشخیص صحت و سقم و تمیز خوب و بد باقی نمی ماند. پس برای پرهیز از این ورطه خطر ناک پلید بجز رعایت ذوق و سلیقه شخصی باید میزان دیگری را انتخاب کرد تا جویای حقیقت را از سقوط در ورطه سهو و اشتباه نگاهداری کند و آن میزان عبارت از مقایسه و تطبیق مطالب کتاب منظور با کتابهای سابق بر آن است. در صورتیکه نقاط تاریک و مسائل مبهم رشته مربوط را روشن و آشکار ساخته بر کتب سابق برتری دارد و در ردیف بهترین آنها واقع می باشد و اگر تکرار گفته های گذشته منتهی با ترکیب و تألیف پسندیده می باشد در ردیف کتب عادی

سابق یا قدری پست‌تر از آنها محسوب می‌شود. اما اگر جز تکرار اغلاط گذشتگان و تصحیف و تحریف گفته‌های متقدم نیست آنرا باید کتابی عوام‌فریب و ناقابل و پست معرفی کرد. در این صورت تشخیص ارزش واقعی يك كتاب برای هر کسی که تنها سواد خواندن و نوشتن داشته باشد امکان پذیر نیست و محتاج به اطلاع و وقوف کامل تشخیص دهنده بر مسائل مهم آن علمی و فنی است که کتاب منظور مربوط بدان می‌باشد.

برای تطبیق این قاعده بر کتابهای ادبی محض و اشعار و حکایات صورت جداگانه وجود دارد که به‌مورد خود مفصلاً گفته خواهد شد. چه در اینجا اساس ما بر فراز يك رساله علمی قرار گرفته است و تشخیص میزان اهمیت يك كتاب نجومی و ریاضی یا تاریخی و جغرافیایی برای کسی میسر است که بر سوابق همان موضوع احاطه کامل یا اقلاً اطلاع کافی داشته باشد والا اگر يك نفر شاعر بخواد اهمیت كتاب طبی را تشخیص بدهد یا آنکه يك نفر طبیب باتکاء سابقه اطلاعات خود به نقد يك رساله نجومی پردازد، جز مشوب ساختن حقیقت کاری انجام نخواهد داد.

انتقاد و تقریظ

انتقاد در کشور ما يك اصطلاح شوربختی شده که در اثر ضعف قوای روحی مردم مخالف ذوق خاص و عام اتفاق افتاده است.

عارف و عامی، عالم و جاهل همه از مقابل انتقاد می‌گریزند. ادیب از انتقاد می‌پرهیزد و ناقد را به‌باد دشنام می‌گیرد، طبیب انتقاد را لطمه به حیثیت فنی خود میداند و به‌هلاکت ناقد کمر می‌بندد. نویسنده انتقاد را خصومت ناقد با خود می‌شمارد. خلاصه صاحب هر کاری که تصور شود، انتقاد را فضولی و چون و چرای بیمورد دیگران در کار خود می‌پندارد.

بدین نظر است که به‌جای دو کلمه سابق، دو اصطلاح تازه بر زبان قلمها جاری شده است که یکی از آنها پرده بروی يك عیب باستانی می‌افکند و دیگری رخسار يك مبحث مفید قدیم و جدید را لکه‌دار می‌کند.

به جای مدح و ستایش کلمه تقریظ متداول شده است یعنی چون مردی ناقد و مؤثر کتابی یا چیزی انشاء کند برای خوشامدگویی او چاپلوسان یادگار عهد قدیم کار او را هر چه باشد مدح می کنند و تقریظ می خوانند. به جای انتقاد که منفور همیشگی نابخردان بوده و هست اصلاح و تصحیح متعارف شده و به جای ناقد و منتقد استعمال مصلح و مصحح خوش تلقی می شود.

دانا و نادان

بهر لفظ و تعبیری که بخوانند، انتقاد یا تصحیح و اصلاح باید به دست کسانی انجام گیرد که با موضوع علم و کتاب مربوط، آشنایی داشته باشند والا هر رنجی که در این راه کشیده شود بیفایده خواهد بود.

از اصل مطلب دور نشویم تشخیص اینکه فلان کتاب تا چه پایه ارزش علمی و ادبی دارد البته به نظر دانای آن فن می باشد. اما تمیز اینکه دانای فن کیست از هردشواری دشوارتر است. بویژه در زمان ما که آفتاب علم و ادب در پس پرده اغراض و هوی و هوس رخ پنهان داشته و خودخواهی و منفعت پرستی جای عدالت و انصاف را گرفته است. کیست آنکه خود و وابسته خود را از همه کس داناتر نداند و چه اصلی مرئی است که میزان تشخیص دانا از نادان قرار گیرد؟ هیچ! هیچ!

شهرت گمراه کننده است

ما بین محققین عصر ما و متقدمین يك اختلاف بزرگی موجود است. در این زمان ارزش هر کتابی به اندازة وزن طبیعی آن کتاب است، ممکن است مؤلف گمنامی کتابی بنویسد و بازار هزاران مؤلف نامور را بشکند. یا برعکس مؤلف معروفی در جزء تألیفات خود کتابی داشته باشد که به پایه کتابهای برگزیده او نرسد. در اینصورت ناقد به گمنامی نویسنده نخست و ناموری نویسنده این کتاب نادرست اهمیتی نمی دهد و حکم قطعی را از روی موازن فن انتقاد صادر می کند. اما پیشینیان بسا وجود



اطلاع بر مبادی و مسائل يك فن غالباً در تشخیص ارزش کتابها فریفته شهرت يك نفر مؤلف می شدند و همینکه کتابی به يك عالم مشهور یا ادیب معروف نسبت داده میشد دیگر صحبت از تشخیص صحت و سقم درکار نبود و زبان چون و چرا را میبستند و کور کورانه آنرا بمنزله يك هدیه گرانبها و ودیعه بیمانندی از سلف برای خلف میپذیرفتند.

اگر در اول يك كتاب فلسفی نوشته بود «ارسطو می گوید» دیگر کدام فیلسوف یا مصنف بود که یارای انکار یا انتقاد داشته باشد. بندرت مانند محمد زکریایی پیدا میشد که بر آراء جالینوس خرده گیرد و در هرقرنی يك ابوریحان بیرونی یافت میشد که ضعف افکار ابو معشر بلخی و حمزه اصفهانی را نشان بدهد و برابن سینا خرده گیرد.

۳- شهرت خیام چه کرده؟

ما بین چند رساله فلسفی که به عمر خیام منسوب و تا کنون همگی به طبع رسیده و در دسترس مطالعه قرار گرفته است رساله ای نمی توان یافت که مشتمل بر مباحثی جدید یا تحقیقی متین باشد ولی جاذبه شهرت طوری برخی از نویسندگان معاصر را مجذوب ساخته که اقدام به نشر آنرا يك مفخر ادبی میدانستند. در صورتیکه چه بسا رساله های استوار و نیکو که از بزرگان سلف به یادگار مانده و هنوز در گوشه کتابخانه ها به حالت قلمی محبوس است و تنها مردم روشن ضمیر بر ارزش حقیقی آنها واقف می باشند. برای کشف این معنی کتاب مقایسات ابو حیان توحیدی را با رساله های وجود عربی و فارسی و کون و تکلیف عمر خیام مقایسه کنید تا بنگرید به اندازه يك مقایسه از مقایسه های توحیدی ارزش فکری ندارد. کسانی که به تصحیح و مطالعه و انتشار آن پرداخته اند، خود بهترین گواه تهی مغزی آن رساله ها می باشند، زیرا از ممارست و مطالعه آن هیچ مطلب سودمند تازه را نیاموخته اند که قابل بحث باشد.

اما فریب شهرت خیام را که نامی جهانگیر دارد خورده اند و پنداشته اند در اظهار و نشر آنچه به او منسوب است، سودی متصور می باشد.

بلای تعصب

این آفت دوم به مراتب از بلای شهرت بیشتر به تحقیق و تشخیص ارزش فکری نویسندگان قدیم و جدید آسیب میرساند، تعصب آتشی فروزان است که اصول مسلم و مطالب محقق را می سوزاند و به جای آن خاکستری که ابداً از جنسیت مواد سابق نشانه‌ای ندارد باقی می‌گذارد.

تعصب در تاریخ علم و ادب ایران یادگارهای شرم‌آوری ایجاد کرده که دست توانای هیچ دانشمند باریک‌بین بیطرف امروز نمی‌تواند از میان آن یادگارها حقیقت موضوعی را چنانکه باید و شاید بیرون آورد.

آنچه اردشیر بابکان با آثار و اخبار اشکانیان کرده قابل گزارش و تأویل نیست. آنچه سلطان محمود غزنوی در شهری با آثار بزرگان حکما و ادبای عراق نمود باور کردنی نیست، پیش از این، کشمکش هواخواهان عرب و عجم یا شعوبه در اثر تعصبات یهوده طوری تاریخ زمان متقدم را با افسانه‌ها و جعلیات خود آمیخته، که امروز تمیز صحیح و سقیم آنها دشوارترین وظیفه اهل تحقیق می‌باشد. آنهمه اشعار و اخبار و سیر و روایات و خطبه‌ها و مفاخر و مآثر که به مجسمی یکدیگر جعل کردند امروز بارگرانی بردوش تاریخ ایران و اسلام می‌باشد، و خدا گواه است که کدام مفخر درست و کدامیک نادرست است.

فرق مذاهب اسلامی در اثر اختلاف عقیده چه نسبتها که برای همدیگر قائل نشدند. هر دسته برای دسته دیگر تهمت‌ها و نسبت‌های عقل ناپسندی گفته‌اند که قلم از نقل آنها حیا دارد. برعکس هر کدام برای بزرگان خود چه کشف و کرامتهایی که نقل نکردند. ایکاش سفرنامه حسن صباح و مرگذشت سیدنا مانند مقامات ابوسعید و کتاب افلاکی در کرامات مولوی موجود بود تا برای شما مطالبی را نقل می‌کردم که چشم خرد را خیره می‌کرد.

تعصب یهوده از علامات دوره وحشیگری نوع بشر است و امروز سخت‌ترین آفتی که ممکن است شامل احوال یک نفر محقق یا عالم شود این یادگار عصر بربریت است.

متأسفانه موضوع تاریخ و تتبع در کشور ما تدریجاً طوری زیر بار نفوذ تعصبات رفته که مارا از نتیجه کارورنج فضیلتی معاصر دارد نومید میسازد.

عمر خیام یکی از رجال درجه سوم تاریخ علم و ادب ایران است که اگر تنگنای دایره تعصب نبود نظایر بسیاری در عالم علم و ادب برای او مشهود میشد ولی هر که باشد و مقامش هر چه باشد یکی از بزرگان وطن ماست. قطع نظر از مقام علمی و ادبی هم که باشد، یکنفر ایرانی است و همه به نام و نشان او علاقه مند هستیم. اما این علاقه مندی نباید مارا به سرحد تعصب برساند تا مجبور به جعل روایات و تخطئه حقایق و ثبت مفاخر بی اساس برای او گردیم.

تاریخ ایران از حیث رجال علم و ادب فقیر نیست که تمام آرزو و امید ملی خود را در پیرامون متوسطی از آن مرکزیت بدهیم و بهیچوجه برای امعان نظر در مسائل مربوط باو مجال شک و تردیدی باقی نگذاریم.

نتایج تعصب و شهرت

رعایت جانب تعصب و شهرت دو نتیجه زیان آور تولید میکند:

یکی آنکه در میان رجال و بزرگان مملکت قرعه بخت و تصادف گاهی بنام کسی اصابت می کند که شایسته پهلوانی و یکه تازی علم و ادب نیست. شما بخوبی میتوانید از تاریخ شعرا و ادبا و وزرای سابق نظائر متعددی برای این مطلب استخراج کنید. دیگر آنکه توجه بیهوده به افراد قابل سابق، غالباً استعدادهای حاضر را می کشد و مرده پرستی مطلق نظر توجه زندگان را از زندگان دور می کند. در صورتیکه پهلوان زنده را عشق است.

رعایت احترام اقوال و آراء و آثار متقدمین در هر عصری حربه تکفیر را بر روی کسانی که در نتیجه هوش و جرئیه و پشت کار خود داعیه همسری یا برتری را دارند می کشد و گروهی را به اذیت و تخطئه ایشان برمی انگیزد.

يك نمونه، ما عادت کرده ایم که صاحب بن عباد و عضدالدوله را بهترین امیر



و وزیر بدانیم و ایشان را حامی اهل علم و ادب بشماریم اما وقتی در تاریخ رجال بزرگ آن عصر دقیق میشویم، زبده حکمای عصر را از فقر و فاقه در آتش بینوایی گداخته می بینیم.

سقراط عصر او ابو سلیمان منطقی گوشه عزلت اختیار کرده بود و افلاطون زمان او ابو حیان توحیدی در آتش فقر و فاقه می سوخت و خرقه بر خرقه می دوخت و سرانجام از فرط بینوایی نتیجه عمر و تحصیل و گرانباترین آثار فکری خود را از پریشانی ناچار بود بسوزاند.

وقتی نصب العین مردم در تشخیص ارزش فکر و تقدیر بزرگان تنها نظر شهرت و تعصب باشد کار به بی انصافی و ظلم میکشد و حقوق دانشمندان را در عصر خود پایمال میسازد. آنوقت است که برای عکس برداشتن از يك کتاب مهمل مبالغی گزاف به مصرف می رسد اما يك فرد منصفی پیدا نمیشود که جسم و جان فلان ادیب و دانشمند عصر خود را از شکنجه مصائب زندگانی آزادی بخشد.

ادبا و علمای شور بخت قدیم غالباً دچار همین مصیبت بوده اند و در کتب خود از بی انصافی و نامیزی مردم عصر خود می نالیده اند که جانب شهرت يك نویسنده قدیم را بر رعایت حق بزرگترین ادیب و دانشمند عصرشان ترجیح می داده اند.

شکایت جاحظ

ابو عثمان جاحظ در دیباچه کتاب المحاسن و الاضداد خود چنین مینویسد:

«بسا کتابهای محکم و نیکو که در موضوع دین و فقه و رسائل و سیر و خطب و خراج و احکام و فنون دیگر دانش تألیف کردم همینکه آنرا به خود نسبت دادم حسد گروهی از اهل علم را برانگیخت تا بر آن عیب گیرند، در صورتیکه خودشان به خوبی و اهمیت آن واقف بودند»

... بسا اتفاق افتاده که کتابی پست تر از آن کتاب از حیث لفظ و معنی تألیف نموده و آنرا بنویسندگانی که روزگارشان سپری شده (مانند ابن مقفع و خلیل و سلم

صاحب بیت‌الحکمة و یحیی بن خالد و عتایی و دیگران) نسبت دادم در این صورت آنان که بر کتاب بهتر از این من عیب می گرفتند برای استنساخ و قرائت همین کتاب پیش من آمده و آنرا به خط خود می نویسند و از آن پیروی میکنند و درس میدهند و الفاظ و معانی در کتابها و خطابه‌هایشان بکار می برند.

و برای دیگران از قول من روایت می کنند و بدین وسیله برای خود اثبات مقامی می نمایند که در خور پیشوائی گروهی باشد. چرا؟
زیرا این کتاب بنام «جاحظ» معنون نیست و تألیفش به دیگری نسبت داده شده است!!

زلالی خوانساری و رودکی

این آتش خانمانسوز بی انصافی و بت پرستی همیشه آشیانه مردم دانا را میسوخته است. زلالی خوانساری صاحب سبعة سیاه که از بزرگان سخنوران عصر صفویه بوده و اسلوب مثنویسرائی او در مائه یازدهم و دوازدهم مرغوب شعرای هند و ایران بود در آغاز امر هر گفته که میسرود چون مردم را سرگرم یاد گذشتگان و بی خبر از حال زندگان می نگریست بنام سخنوران مقدم نسبت میداد و چنانکه دریکی از جنگهای نوشته صده یازدهم دیده‌ام يك مثنوی تمام خود را بنام رودکی انتشار داد و پس از آنکه خود شهرتی تحصیل کرد برای اینکه نسبت سابق را انکار کند مورد تکذیب معاصرین واقع شد.

هنوز هم «مثنوی قوس‌نامه» قطران و «ذره و خورشید» باهم اختلاط و تواردی دارد و چنانکه معلوم ارباب تحقیق است دیوان قطران و رودکی تا چندین سال قبل بهم مشتبّه شده بود.

منظور ما چیست؟

بوسیله نقل چند داستان تاریخی که اول و دوم آنان از زبان گله‌گزاران نقل شدو



سومی را در آثار معاصرین زلالی دیده‌ایم خواستیم دلیل محققى بر خرابکارى‌هاى
 بى‌انصافى که فرزند تعصب و رعایت شهرت متقدم است، اقامه کنیم و در ضمن هم گوشزد
 شود که جعل و نسبت آثار به بزرگان متقدم معمول هر عصرى بوده و نباید فریب انتساب
 کتابى را بدون تطبیق قرائن و شواهد خورد و آنگاه باتیغ آخته تعصب راه اعتراض و
 انتقاد ناقدان را بست.

۴ - يك اشتباه غريب!

از قراری که شنیده‌ام آقای میرزا محمد خان قزوینی مجموعه‌ای از اغلاط و اشتباهات مستشرقین اروپا را دربارهٔ مسائل تاریخی و ادبی ایران فراهم آورده‌اند و آن را هفوات المستشرقین^۱ نام گذاشته‌اند و این مجموعه گرانهای خود را در ضمن مطالعات متوالی از نمودن خطاها و لغزشهای خاورشناسان روز بروز سرشارتر می‌سازند. ای کاش جناب ایشان بایی یا فصلی جدید بر مجموعه خود می‌افزودند و آن را کبوات المستغربین^۲ یا عثرات المحققین^۳ نام می‌گذارند. چه اطمینان کامل حاصل است که در مدت قلیلی این فصل تازه از آن کتاب قدیمی مبسوط‌تر خواهد شد و يك مطالعه اجمالی در برخی از مقدمه‌ها و حاشیه‌ها، برای مجموعه ایشان نکته‌های غریب و عجیبی ذخیره خواهد ساخت.

مثلاً در صفحه ۳ نود و نهم به قلم ناشر محترم آن مینوی این عبارت را خواهند یافت که تا کسی به اصل آن مراجعه نکند، در قبول این اظهار ما تردید خواهد داشت. در آنجا که ناشر از منظومه انگلیسی فیتز جرالد که به ترجمه رباعیات خیام معنون می‌باشد، دارد تعریف و تمجید می‌کند، چنین اظهار عقیده کرده است:

«چه بسا عاشقان که گوهرهای آن را آویزه گوش محبوبه خویش می‌سازند و

۱. لغزشهای خاورشناسان. ۲. لغزشهای غربی مآبان. ۳. لغزشهای پژوهندگان.

چه بسا ادیبان و ارباب ذوق که تمام منظومه را از سطر اول تا آخر متوالیاً حفظ کرده و ورد زبان و قلب خود ساخته‌اند» و در حاشیه بر آن افزوده‌اند:

«بی شك شماره این قبیل مردم بسیار بیشتر و حتی چندین برابر عده‌ای است که آقایان ملانصاب و ملا الفیه را حفظ کرده‌اند.»

ملاهای نوظهور!

خوانندگان محترم تا اندازه‌ای که ممکن است شاید به شخصیت این ملاهای نوظهور آگاهی پیدا نکرده باشند و اینک برای آن که مطلب بهتر از پرده بیرون آید، باید به معرفی ایشان پرداخت.

اول - ملانصاب

دوم - ملا الفیه

آیا این دو نفر ملای معروف را که تا امروز کسی از وجود و گفته ایشان خبری نداشته هیچ يك از خوانندگان این مقاله می‌شناسند که اهل کجا بوده‌اند و در چه زمانی زیسته‌اند و به چه زبانی شعر سروده‌اند؟ این نخستین باری است که در تاریخ ادبیات بین المللی دو نفر شاعر گمنام یافت شده‌اند که عده حفظ کنندگان شعر ایشان گوئی با شماره کسانیکه در مدرسه و خانقاه و میکده گفته‌های عمر خیام را در حفظ دارند، قابل مقایسه می‌باشند!

شاید خوانندگان محترم چنان پندارند که نگارنده این سطور با وجود آنهمه شکوه‌ها که از جعل و اتهام و نسبت داشت، به ناشر نود و نه‌نامه چنین نسبتی را می‌دهد. برای رفع بدگمانی و اطمینان خاطر کتاب نود و نه‌نامه را باز کنید و صفحه‌ای را که در بالای آن «ن» نوشته در نظر بگیرید و به ذیل همان صفحه نگاه کنید تا حقیقت امر را به رأی العین مشاهده کنید.

این ملاها کیستند؟

امروز تشخیص آن که پیش از این ملاکی بوده است کاری بسیار دشوار است

وازر اه کاوش وجستجو در میان مردم پیدا کردن ملا و ملازاده دشوارترین کار عقلی می باشد بعلاوه يك چنین سخنوران ناموری که ناگزیر هزاران نفر گفته های ایشان را در خاطر داشته باشند مربوط به این زمان نیست و باید از راه کتاب و تاریخ و تذکره به کشف نام و احوال ایشان پرداخت.

اشکال جدیدی در مراجعه به تذکره هم موجود است که هر چه در تذکره ها باشد قابل قبول آقای ناشر نیست و ایشان در صفحه بیست و شش مقدمه راجع به تذکره ها چنین اظهار عقیده کرده اند:

«مگر ارباب تذکره همه چیز را نوشته اند یا همه اقوال و روایات آنها راست است؟» با وجود این اطمینان دارم که در هیچ تذکره و تاریخی نمیتوان شاعری به اسم ملا نصاب یا ملا الفیه پیدا کرد و آقای ناشر هم در ایراد این دو اسم دچار يك اشتباه مخصوصی شده اند و اسم دو کتاب معروف لغوی را، نام دو نفر شاعر تصور کرده اند.

داستانی مضحك!

طلبه ای از استرآباد برای تحصیل به اصفهان رفت و پس از مدتی اقامت در مدرسه «کاسه گران» قصد بازگشت به وطن نمود. با خود اندیشید که چند نام از کتابهای تحصیلی را به حافظه بسپارد و چون کسی از او بپرسد چه میخواندی آن اسمها را ذکر کند. وقتی مراجعت نمود برخی از علما بدیدن او آمدند و سخن از مدرسه و تحصیل پیش آمد. یکی از او پرسید چه کتابی میخواندیدی؟ طالب علم مذکور پس از اندکی تأمل، گوشه قبای خود را بلند کرد و نظری بر حاشیه «سجاف» آن انداخت و گفت: سجاف ملا عبدالله میخواندم. پرسنده را حیرتی دست داد و نفهمید چه کتابی است. دوباره پرسید کجای آنرا میخواندیدی؟ فاضل محقق چشم را به يك سمت اطاق که رو به جانب مشرق بود دوخته و پاسخ داد: شهر جرجان.

حاضران مجلس را خنده گرفت و دانستند که او خواسته نام کتابی را به حافظه بسپارد و از آن میان، حاشیه ملا عبدالله در منطق و شرح عوامل جرجانی را به مناسبت



نزدیکی معنی حاشیه و سجا ف با و همسایگی استر آباد با جرجان، متناسب تر از نامهای دیگر دیده است و اینک حافظه خطا کرده است که حاشیه را «سجا ف ملا عبد الله» و شرح عوامل را «شهر جرجان» ذکر میکند.

ناشر کتاب نیز در این مورد دچار سهوی نظیر آن اشتباه شده و گمان کرده است اشعار نصاب با اشعار الفیه که در موارد احتیاج لغوی یا نحوی و صرفی، برخی از فضلا بر زبان میرانند، اشعار دو نفر ملای معروف است که یکی از آنها ملا نصاب و دیگری ملا الفیه باشد.

با وجود این، مطلب مهمی نیست و انسان دچار نسیان میباشد و قدما نیز گفته اند «لکل جواد کبوة» بعلاوه فاضل قفطی صاحب تادیک الحکما نیز از اینگونه اشتباهات کرده است. کلمه «ایدرا غوغیا» که به معنی علم استخراج میاه است آنرا «بادرو غوغیا» ذکر کرده و یکی از علمای معروف پنداشته و کتابی در استخراج میاه مشتمل بر سه باب به او نسبت داده است.

نصاب الصبیان

برای اینکه ناشر محترم بطور تحقیق ملا نصاب و ملا الفیه را بشناسد در این مورد به معرفی مختصری از صاحب نصاب و ناظم الفیه می پردازیم:

۱- نصاب یا نصاب الصبیان منظومه ای در لغت عربی به فارسی است که در اصل گویا به دویست بیت محدود بوده و اندک اندک بعدها براییات آن افزوده شده است. صاحب کتاب ابونصر مسعود بن ابی بکر بن حسین بن جعفر ادیب فراهی میباشد که از قرار معلوم در اوایل صدۀ هفتم هجری میزیسته است. این منظومه مختصر چون در اوزان مختلف عروضی سروده شده به اندازه ای شیرین و جالب اتفاق افتاده که برای حفظ مفردات لغت عربی آنرا کتاب تحصیلی برای مبتدیان قرار داده بودند و هنوز هم در مکاتب روستائی و برخی از مدارس به شاگردان آموخته میشود.

این کتاب مورد توجه فضلالی بزرگ قرار گرفته و میرسید شریف جرجانی

بر آن تعلیقاتی نوشته است وبعلاوه چند شرح مجمل و مفصل دارد که بعضی از آنها نیز بطبع رسیده است. خیلی مایه تأسف است که ناشر محترم اقلّاً به خود کتاب هم رجوع نکرده‌اند که بنگرند در آغاز آن نوشته است:

«چنین گوید ابو نصر فراهی کتاب من بخوان گر علم خواهی»
این سهو قطعاً از اینجا ناشی شده که به مفاد خذوا العلم من افواه الرجال رفتار کرده‌اند و به نوشته و کتاب مراجعه نشده است.

۴ - الفیه: اینک به معرفی الفیه یا بگفته آقای ناشر: «ملا الفیه» می‌پردازیم:
در آغاز باید دانست که الفیه به منظومه‌های هزار بیتی گفته میشود که در علم نحو و الفیه معروف داریم که یکی الفیه یحیی بن معیط مغربی است که از ۵۶۴ تا ۶۶۸ میزیسته و خود از پیشوایان بزرگ زبان عربی بوده است. این الفیه در مصر به طبع رسیده ولی در ایران کمتر معروف می‌باشد.

دوم الفیه ابن مالک است که خود و شرح‌های متعدد آن از سابق تا امروز در ردیف کتابهای درسی ایران وارد میباشند. صاحب این کتاب جمال الدین محمد ابن مالک اندلسی بوده که خود صاحب چند کتاب معروف دیگر است که یاد کردن نام آنها در اینجا موردی ندارد.

جمال الدین ابن مالک از اندلس به دمشق آمد و سالها در آنجا به تحصیل و سپس به تدریس و افاده میپرداخت. شرح حال مفصل او در کتب سیر و از جمله طبقات النحاة سیوطی موجود است و تنها ذکر داستانی که مربوط به پایان زندگانی اوست و در برخی از کتابهای تراجم دیده شده، میپردازم:

سخاوی از ابن عمار نقل کرده که سختی امر زندگانی در پایان عمر، ابن مالک را به خطیبی مسجد یکی از قرای دمشق افکند و در این کار هم شخص نادانی معارض او شد و عوام به کمک آن جاهل پرداختند و در نتیجه دست ابن مالک از این کار هم کوتاه شد و پس از چند روزی در چنگال فقر و مسکنت جان به جان آفرین تسلیم کرد. این مرد صاحب کتاب الفیه معروف است که ناشر فاضل نود و زنامه آنرا یکی



از شعرای همکار و هم چشم عمر خیام پنداشت و اگر به اصل کتاب مراجعه میکردند
بیت نخست آن که میگوید:

«قال محمد هوا بن مالك احمد ربی الله خير مالك»

ایشان را از این اشتباه عجیب مصون میداشت.

در خاتمه از ایشان امیدواریم که این انتقاد کوچک به مورد ما را در مقدمه انتقادی
آینده کتاب ملك الحكماء به عین عفو و اغماض بنگرند.

۵- نوروزنامه؟

آغاز مطلب

بیش از آنچه درخور يك كتاب كوچك بود، در تهیه مقدمه اوقات خوانندگان محترم رامشغول کرده‌ایم. اما اسلوب نگارش با مقتضای مقام در این مورد قدری تفصیل را الزام میکرد. زیرا اصل مطلب تاکنون مورد بحث و انتقاد واقع نشده بود و ذهن غالب مردم از اینگونه مطالب که علاوه بر جنبه تاریخی و اجتماعی تاحدی مبنای علمی هم دارد، فارغ می‌باشد. در این صورت تفصیل مقدمه یا ذی‌المقدمه چندان بیفایده نیست. کتابی که اکنون مورد انتقاد واقع میشود مشتمل بر دو جزء است که یکی متن و دیگری فرع یا حاشیه می‌باشد.

متن کتاب موسوم به نوروزنامه و منسوب به عمر خیام و ملحقات آن مقدمه و حواشی مفصلی است که آقای ناشر مصحح برای آن ترتیب داده‌اند.

برای اینکه همه مطالب کتاب بهتر و واضح‌تر از میزان واری و تحقیق بگذرد انتقاد خود را به دو بخش جداگانه تقسیم میکنم: اول انتقاد متن نوروزنامه و دوم انتقاد حواشی و مقدمه آن. واضح است که اساس این تتبع و انتقاد مربوط به متن نوروزنامه است و اگر نظری بر مقدمه یا حواشی ناشر افکنده شود باز از نظر ارتباط آنها با متن کتاب است و الا برخی از مطالب حاشیه که نتیجه مطالعات و تحقیقات آقای ناشر



است و چندان تماس مستقیمی با مطالب متن نداشته و هریک موضوعی مستقل و مفید می باشد نه تنها مورد نظر انتقاد واقع نخواهد شد بلکه به مورد خویش قابل تمجید و استفاده است.

تشریح نوروزنامه

در اینکه نام این کتاب نوروزنامه است یا چیز دیگر و مؤلف آن عمر خیام است یا شخصی دیگر اکنون بحثی نخواهد شد زیرا بهمان طریق که انتساب آن به عمر خیام قابل تأمل است، در اسم کتاب نیز مجال تردید نظر باقی است. با وجود این تتبع در این دو موضوع به موقع دیگری موکول شد و فعلاً به موضوعات و مطالبی که در متن آن شرح داده شده می پردازیم. برای اختصار بعد از این از کتاب به نوروزنامه و از مؤلف آن به لفظ «مؤلف» یا «ملك الحکماء» اقتصار در تعبیر خواهد شد.

نوروزنامه دارای دو بخش اصلی و دو بخش فرعی است.

دو بخش اصلی «تاریخچه نوروز» و «آئین نوروز» است.

دو بخش فرعی «بیان خاصیت و فایده پیشکشهای نوروزی» و «آئین جهاننداری ملوک عجم» است. از این چهار بخش چهارمین ابدأ مربوط به موضوع کتاب نیست و از صفحه ۱۳ تا ۱۷ نسخه چاپی مربوط بدان است. بخش های اصلی یا بخش نخست و دوم اساس مطلب کتاب ولی بیش از دوازده صفحه کتاب بدان مربوط نیست. بخش سوم که در حقیقت فرع مطلب اصلی است از صفحه ۱۸ تا ۷۷ متن را بخود مشغول داشته و آن چه که فی الواقع اصل موضوع است، نسبت بدان بیش از يك مقدمه مجملی نیست.

در مقدمه کتاب مینویسد:

«دوستی که پر من حق صحبت داشت و در نيك عهدی یگانه بود از من التماس کرد که سبب نهادن نوروز چه بوده است و کدام پادشاه نهاده است التماس او را مبذول داشتم و این مختصر جمع کرده آمد به توفیق جل جلاله.»



بلافاصله همین مطلب را با انشائی سست‌تر و نارسا‌تر مینگارد:

«آغاز کتاب نوروزنامه - در این کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که به نزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است و کدام پادشاه نهاده است و چرا بزرگ داشته آنرا و دیگر آئین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری مختصر کرده آید ان شاء الله تعالی»

از مقایسه این دو مطلب متوالی معلوم میشود که «دیگر آئین پادشاهان و سیرت ایشان در هر کاری» علاوه بر التماس دوست مذکور نوشته شده و به این مناسبت آنرا از مقوله فرع قرار دادیم ولی با اصطلاح فرع زائد بر اصل است.

قسمت اول و دوم با جزء اصلی کتاب دارای جنبه تاریخی و نجومی میباشد قسمت‌های دیگر را باید از نظر ادبی تنها نگریست. چیزی که هست علاوه بر حکایات و اوصاف مشتمل بر باره مطالب طبی و طبیعی است که در مورد خود خالی از بحث نخواهد بود.

هدف اصلی انتقاد ما، دو جزء تاریخی و نجومی نوروزنامه میباشد و شاید که به قسمت‌های فرعی دیگر نیز پرداخته شود. ولی وجهه ثابت سخن چون مؤلف آن به تبصر در ریاضی و نجوم معروف بوده و به گفته جمعی از نویسندگان تراجم بر همه آراء و نظریات متقدم و متأخر احاطه داشته، قاعده باید معطوف به مسائل نجومی باشد.

نوروز

روز اول از ماه فروردین که آنرا روز هرمزد نیز گویند و همچنین روز ششم آنکه روز خردادش نیز گویند نوروز نام دارد و در این روز پادشاهان ایران و عموم طبقات مردم جشنی بزرگ می‌گرفتند و این روش از روزگار باستان تا امروز به اختلاف زمان و مکان و ترتیب، به یادگار مانده است. در میان عیدهای ایرانیان دو عید نوروز و مهرگان بیش از همه مورد توجه بوده و در اسلام نیز پارسیان به حفظ مواقع و مراسم آن کوشیده‌اند. در کتابهای عربی قدیم از آئین و خدایان و نام‌های دیگر عصر

مسانیان چیزهائی که مربوط بدین جشنهاست، اقتباس و حفظ شده است. زادویه بن شاهویه رساله مخصوصی در باب عیدهای ایرانیان نوشته بود که اکنون در دست نیست. اما آنچه را که جاحظ در کتابهای خود آورده یا آنچه که از قول ابن مقفع روایت شده یا نوشته‌های ابوریحان و منجمان دیگر، هنوز باقی است و میتوان از ترکیب و تطبیق آنها بایکدیگر تاحدی به کیفیت و علت رسوم جشن نوروز و مهرگان و قوف حاصل نمود. حمزه اصفهانی نیز رساله در باب اساس و آداب و رسوم جشن نوروز نوشته بود که ابوریحان آنرا در دست داشته است. مطالبی که ابوریحان از آن اقتباس کرده ما را از پایه و مایه آن رساله آگاه میسازد.

حمزه اصفهانی علاوه بر آن رساله مخصوص نوروز، در کتاب منی ملوک الارض نیز مختصری در باب نوروز و تطبیق عید نوروز با روزهای ماه عربی در مدت ۳۵۱ سال ذکر کرده است که به مورد خود قابل ملاحظه میباشد.

غالب تواریخ معروف نیز در ضمن وقایع سلطنت جمشید و ذکر اعیاد فرس، اشاره‌های مختصر و مفصل به نوروز دارد. در جلد دوم لباب الالباب ضمن احوال عبدالرافع هروی رساله جلالیه را در تفسیر نوروز به نام او نسبت داده است. چنان که از عنوان کتاب معلوم میشود رساله جلالیه نیز مشتمل بر مطالبی مربوط به نوروز و آداب آن بوده است و در بادی امر ظن نگارنده درباره نودذنامه موجود این بود که همان رساله جلالیه میباشد ولی این مطلب محتاج به تتبع مخصوصی است که بعد از این انجام خواهد گرفت و فعلاً آنها را باهم مختلط و مشتبه نباید ساخت.

کتاب نودذنامه ملك الحكماء در موضوع نوروز و سابقه تاریخی نوروز و کیسه و ترتیب آن و رسوم و آئین جشن نوروز و هدایای نوروزی، صورت مخصوصی را نشان میدهد که يك قسمت آن ابدأ باروایات دیگر ارتباط و سازشی ندارد و يك قسمت دیگر آن صورت مسخ شده از مطالب منقول در کتابهای مهم تاریخی و نجوم دیگر میباشد.

پس از اینکه مطالب علمی و تاریخی نودذنامه از بوتۀ انتقاد بیرون آید گمان



میکنم این تصور و گمان نگارنده قوت گیرد که مطالب تاریخی و نجومی نوروزنامه از يك کتاب عربی اقتباس شده و اقتباس کننده در زبان عربی و اصطلاحات علمی به آن اندازه وقوف نداشته که مطالب را درست نقل کند و غالب مطالب را سرودست شکسته نقل کرده است.

يك مقدمة لازم

سال

برخی از ملت‌های باستانی حرکت‌ماه را میزان سنجش وقت قرار داده و دسته‌ای زمان را از روی حرکت ظاهری آفتاب سنجیده‌اند. اقوام سامی غالباً مأخذ سال‌ایشان قمری بوده و مصریان و رومیان و ایرانیان دارای سال شمسی بوده‌اند.

«نوروز» ایرانی بیشك روز اول سال شمسی میباشد.

سال شمسی به اعتبار هیئت قدیم يك بار گردش آفتاب به دور زمین و مطابق هیئت جدید یکبار گردش زمین به دور آفتاب است.

چون موضوع بحث در اینجا يك رساله قدیمی است که مطالب آن نتیجه نظام هیئت بطلمیوس میباشد، نگارنده نیز همه جا از سال شمسی، حرکت آفتاب را منظور دارد و در اطراف آن به فرض ثبوت اساس، سخنی میراند.

حرکت آفتاب به دور زمین در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری انجام میگیرد. این کسر را در روزگار باستان بیش از ربع روز مینداشتند ولی پس از آنکه رصدهای دقیق نجومی در کار آمد دانسته شد که از ربع کمتر میباشد.

رومیان صرف نظر از کم و بیش ربع کرده و سال را سیصد و شصت و پنج -

روز و ربیعی محسوب می‌داشتند. سال مصریان و ایرانیان چنانکه بطلمیوس در مجسطی نوشته (تحریر خواجه نصیر) عبارت از ۳۶۵ روز تمام بوده و آن ربع تقریبی زائد را حذف می‌کردند.

مصریان پس از آنکه کشور ایشان به دست رومیان افتاد، ناچار شدند سالهای خود را به ترتیب سالهای رومی کیسه کنند و پنجه اضافی را هر چهار سال یکبارشش روز حساب نمایند.

اما سال ایرانی و تحقیق اینکه آیا کیسه داشته یا نداشته و در چه زمانی آنرا کیسه می‌کرده‌اند و ترتیب کیسه ایشان از چه قراری بوده خود مبحثی مفصل است که به مورد خود نوشته خواهد شد.

کیسه؟

آفتاب در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری از نخستین دقیقه برج حمل تا نقطه اعتدال ربیعی حرکت کرده و پس از طی مدار مخصوصی باز به همان نقطه اعتدال می‌رسد. این کسر روز را که به اختلاف رصدهای نجومی مقدار آن متفاوت است، محمد بن مسعود مسعودی در کتاب جهان دانش «فضل الدور» می‌خواند.

برخی از ملل قدیمه (مصر و ایران) ابداً به ضبط این کسر نپرداختند. و برخی دیگر که پس از آن دو قوم به مرحله تمدن رسیده بودند این کسر را به اندازه ربع روز کامل (۶ ساعت) تشخیص داده‌اند.

فضل الدور از روزگار ابرخس Hipparque تا امروز بر طبق رصدهای منجمین از ربع روز یا شش ساعت کمتر تشخیص داده میشد. مثلاً در رصد بطلمیوس و ابرخس چهار دقیقه و چهل و پنج ثانیه و در رصد بتانی سیزده دقیقه و سی و شش ثانیه کمتر از شش ساعت بوده است و در رصدهای بعدی غالباً آن را بین ده و یازده دقیقه ناقص تر از ربع سنجیده‌اند. این که در صورتی که ربع کامل بود هر چهار سالی يك روز اضافه میشد و چون آن را بر شماره روزهای سال می‌افزودند، دیگر اختلاف حسابی باقی نمی‌ماند.

ولی نقصانی که نسبت به ربع دارد، سبب شده که در محاسبات نجومی پس از چند نوبت کیسه چهار ساله يك بار آن را بر سال پنجم بیفزایند «کیسه ملکشاهی» یا آنکه پس از بیست و چهار بار کیسه، در نوبت بیست و پنجم کیسه نکنند تا آن کسر جبران شود «کیسه گرگواری».

جزء کسری روز را «فضل الدور» و آن عمل نجومی را «کیسه» یا کبس و سال ۳۶۶ روزه را سال کیسه یا «مکبوس» مینامند. اما طریقه کیسه کردن ایرانیان باستان را در جای دیگر تفصیل خواهیم داد.

عقیده خیام

در زیجهای «جش حاسب» و «بتانی» و «ابن اعلم» و «حاکمی» که در عصر «خیام» معمول منجمان زمان بوده و هر يك در مقام خود اعتباری خاص دارد. فضل الدور کمتر از شش ساعت تقدیر شده است.

عبدالرحمن خازنی معاصر و همکار خیام در زیج معتبر «سنجری» که آنرا در سال ۵۲۵ هجری بنام سلطان سنجر ترتیب داده از روی رصدهای معتبر زمان خویش کسر زائد را کمتر از شش ساعت حساب کرده و برای «کیسه ملکشاهی» ترتیبی ذکر کرده که بعد از این عیناً از کتاب او ترجمه و نقل میشود. نویسندگان نجومی معتبر آن عصر مانند مسعودی صاحب جهان دانش و ابوالمحمّد غزنوی صاحب کفاية التالیف و امام حسن قطان در اثر خود، هیچکدام کسر مزبور را ربع کامل ننوشته اند. از عمر خیام امروز کتابی جز نود و دوازده معهود در مباحث هیئت وجود ندارد که بتوان از روی آن به نظر علمی او درباره کسر فضل الدور واقف شد.

در کتاب نود و دوازده مؤلف آن همه جا کسر زائد را ربع نوشته ولی چه ربعی؟ ربعی که در مدت یکصد و بیست سال يك ماه و آنگاه بجای هزار و دویست و چهل (۱۲۰ × ۱۲) در مدت هزار و چهارصد و شصت و يك سال دوازده ماه میشود. یعنی بیست و یکسال اختلاف حاصل با ضرب عوامل پیدا میکند.

ارباب تحقیق و اطلاع میدانند که امعان نظر در این موضوع از نود و نه نامه به اندازه برهان بیمغزی و سستی مطالب آن میشود که دیگر احتیاج به ذکر شاهدهای دیگر نخواهد داشت و نتیجه آن باهیچیک از موازین علمی تطبیق نمیکند. زیرا ربع روز و ۱۲۰ سال با ۱۴۶۱ سال ابداء تناسبی ندارد. قطب شیرازی چه میگوید:

اکنون که ما را بطور مستقیم بر نظر علمی خیام درباره کسر زائد سال و قوفی حاصل نیست ناچاریم از این که در کتابهای معتبر نجومی پیجوی این موضوع شده و حقیقت مطلب را بدست آوریم.

خوشبختانه در آثار علامه «ملاقطب شیرازی»، پس از یک سلسله تحقیقات متوالی به مطلبی برخوردیم که از قرار معلوم ما را به منظور خود رهبری میکند. علامه شیرازی در کتاب مفصل و بسی نظیر نهایة الادراک و مختصر عربی آن تحفة الشاهیه و مختصر فارسی آن اختیارات مظفری، در ذیل مبحث تاریخ جلالی عقیده عمر خیام را درباره فضل الدور با عباراتی متحدالمضمون نقل میکنند که مدلول آن را از نهایة الادراک نقل میکنیم:

«از آنچه ذکر شد (ترتیب کیسه چهار ساله و پنج ساله) خطای عمر خیام معلوم میشود. چه در زیجی که او وضع کرده میگوید: همیشه بعد از چهار سال باید سال کیسه شود تا بانزول آفتاب در اول حمل موافق باشد.

این مطلب اشتباه فاحشی است که سبب آن ندانستن مطلبی است که ما آن را شرح دادیم و الله الموفق به صواب.» باب دهم نهایة الادراک.

در رساله تحفة الشاهیه و اختیارات مظفری مطلب را بهمین قرار مینویسد و در پای آن مزید میکند. «یا به سبب متوجه نبودن به چیزی که یاد کردیم و یا آنکه کسر زائد را ربع تمام گرفته است.»

علامه قطب شیرازی را معاصرین شاید در مقام طلحک (دلک) و جُحی (ملا نصرالدین) بشناسند و اهمیت او را بواسطه لطایف و نوادری دانند که به او نسبت داده



شده ولی بینایان و آگاهان دانند که او بزرگترین حکیم و منجم نیمه دوم صده هفتم هجری بطور مطلق بوده است.

خواجه نصیرالدین را ظروف و مقتضیات سیاسی برآورد و مهتر دانشمندان معرفی کرد ولی حقیقت امر این است که مقام قطب بر همه اقران و معاصران او برتری دارد.

مطالعین به مباحث دقیق نجومی میدانند که قطب تاجه اندازه در کار رصد ایلخانی دخالت داشت و همینکه حسد خواجه را برانگیخت که در مقدمه زیج ایلخانی از او نامی نبرد، ملاقطب رنجیده و از کار تکمیل زیج کناره جست. همان کناره جوئی او باعث شد که در جداول زیج نواقص و اشتباهاتی باقی بماند. تا آنکه همین نکته الغ بیک را به تجدید رصد و تدوین زیج جدید برانگیخت. چنانکه از آثار علمی او در دة التاج و نهاية الادراك و تحفة الشاهیه و اختیارات مظفری معلوم میشود مؤلف این کتب، فوق العاده در مسائل نجومی و نظریات متقدمین و متأخرین تبحر داشته است.

در اینصورت ممکن نیست چنین مرد دانشمندی که از افتخارات واقعی وطن ما است، چنان نسبت بی مدرك و مأخذی به عمر خیام بدهد.

از طرف دیگر عمر خیام که به شهادت نظامی عروضی و بیهقی به آن درجه از شهرت و اهمیت در نجوم و ریاضیات بوده که در اختلافات منجمان او را به حکمیت می پذیرفتند، چنین سهو علمی از او سر بزنند که در زیج یا کتب ریاضی و نجومی فضل الدور را برخلاف گفته همه منجمان قدیم و جدید، ربع کامل محسوب دارد.

دوستی نادان

از این مطلب استنباط میشود که در صده هفتم علاوه بر رباعیات ملحدانه و دساله وجود فارسی و قصه همشاگردی خیام با نظام الملك و حسن صباح، طرفداران نادان زیج جعلی هم بنام او ترتیب داده بودند که به نظر علامه قطب و شاید به نظر خواجه - نصیر هم رسیده باشد و این کار به اندازه خیام را در چشم قطب، کوچک کرده که

او را به مسائل کلی علم نادان معرفی کند و خواجه نصیر هم بگوید «فضل من صدبرابر خیام است» دوستان و طرفداران نادان همیشه نام دانشمندان را ننگین ساخته درمائه هفتم زیج و رساله و سرگذشت زندگانی جمعی می ساختند. در صده هفتم و نهم رباعی به نام خیام میسرودند و تا مائه چهاردهم که عصر تحقیق و تتبع است نود و دو نامه جعلی به او نسبت می دهند. منتهی فرقی که در بین است خواجه نصیر و ملاقطب نام او را به عزت نمی برند و وزنی هم برای او قائل نمی شوند.

تقویم باستانی ایران

تقویم

لفظ تقویم دارای معنی عامی است که استعمال مصطلح منجمان «تقویم» ما را اکنون از آن بی نیاز میسازد. این کلمه «تقویم» را غالباً در کتابهای نجومی برای تقسیم اوقات بکار میبردند.

در گفتار قبل، مجملی از ماهیت و ترتیب سال و کیسه برخی از ملت‌های باستانی نوشته شد. اینک بدانچه که مربوط به تقویم باستانی است میپردازیم. مدرک‌ها و سندهائی که راجع به تقویم ایران پیش از اسلام موجود است به دو دسته تقسیم میشود:

دسته اول - کیسه هخامنشی و اوستای پارسیان.

دسته دوم - کتابهای مذهبی زردشتیان که غالباً پس از ظهور اسلام نگاشته شده و منابع تاریخ اسلامی را هم با اشاراتی که در سندهای تاریخی و علمی یونانی و رومی بدین موضوع هست، باید بر اسناد دسته اول افزود.

تقویم پارسی

داریوش بزرگ در کتیبه بیستون نام نه ماه را در ضمن شرح حوادث فلکی

ذکر کرده که از طول مدت و اساس سالیانه و آغاز و انجام و چگونگی دیگر آن اطلاعی در دست نداریم.

چیزی که برای نگارنده روشن و مسلم است این ماههای نه‌گانه و آن سه‌ماه یا چهار ماهی که از نام آنها ذکر نشده، بیشک موافق ماههای تقویم کلدانی بوده است.

ارباب اطلاع میدانند که تمدن عصر هخامنشی تا چه اندازه باتمدن آشوری و کلدانی ارتباط داشته است.

همانطور که در اسلوب معماری و زینت بناها و حجاری و نگارش خط، از سرمشقه‌های بابلی استفاده می‌بردند، بعید نیست که ترتیب تقسیم زمان و آغاز و انجام سال را نیز از بابلیان فراگرفته باشند. در اینصورت اساس تقویم مذکور بر حرکت ماه و ارتباط آن با دور شمسی قرار گرفته بود. این تقویم در پایان سلطنت هخامنشیان از بین رفت و تقویم پارسی همچون تقویم بابلی به تقویم یونانی و اسکندری مبدل شد.

بویژه پس از آنکه جانشین‌های اسکندر «سلوکیان» در بین‌النهرین رخت‌اقامت افکندند، تغییرات موقتی ثابت و پایدار شد. اشکانیان نیز در حقیقت دنباله کارهای سلوکیان را گرفته بودند و به‌نحایت درگاه‌شناسی نیز پیرو ایشان بودند. بر طرف شدن تقویم پارسی یا هخامنشی محتمل است از اواسط سلطنت داریوش اول به بعد رخ داده باشد، یعنی داریوش یا خشایارشا و یابیکی از اخلاف ایشان به‌جهتی نامعلوم تقویم پارسی را به‌اوستائی مبدل کرده‌اند.

عقیده نگارنده این است که داریوش پس از مسافرت به مصر، شیوه وقت‌شناسی مصریان را دیده و پسندیده است. پس از بازگشت به ایران دستور داده تا تقویم پارسی متداول را که نام ماههای آن در کتیبه او مذکور است به تقویم جدیدی مبدل کنند که از حیث کمیت و کیفیت و نداشتن کبیسه، درست مطابق تقویم مصری باشد (برای تحقیق این مطلب که در آثار محققین شرق و غرب هنوز درباره آن چیزی دیده نشده، نگارنده رساله‌ای ترتیب داده که به‌مورد خود انتشار خواهد یافت).

به هر حال اکنون دربارهٔ تبدیل تقویم پارسی به اوستائی بیش از این تفصیل داده نمیشود و تنها به ذکر يك عيد يا جشن معروف آن زمان که موسوم به ماگوفونی یا مگکشان بوده اکتفا میکنیم.

تقویم اوستائی

آنچه از روی کتیبه‌های باستانی معلوم میشود وجود تاریخ و تقویمی بوده که امروز یادگاری از آن باقی نمانده است و در اوستای قدیم نیز مطلبی که مؤید آن موضوع باشد وجود ندارد، به علاوه در آن کتاب چیزی که ما را به ترتیب و تنظیم سال و شمردن نامهای دوازده ماه مرتباً رهبری کنند دیده‌ایم. ولی در مأخذهای جدیدتر زردشتیان اسامی ماههای دوازده گانه را به همین قراری که مشتقات آنها هنوز هم بکار میرود ذکر کرده‌اند. خاورشناسان و محققان رعایت این ترتیب جدید را کرده و چنان پنداشته‌اند که در روزگار پیشین نیز تقویم ایرانیان از این قرار بوده است و آن را تقویم اوستائی مینامند. ما نیز به پیروی ایشان همان اصطلاح را برای سالها و ماههای تقویم ساسانی بکار میبریم.

از مقایسه گاه انبارها یا شش گاهی که برای هر کدام پنج روز جشن میگرفته‌اند با فهرست مرتب نامهای سیگانه فرشتگان و پنج گات و فهرست نامهای دوازده گانه شهور متداول بین زردشتیان، معلوم میگردد که سال اوستائی مشتمل بر سیصد و شصت و پنج روز بوده است.

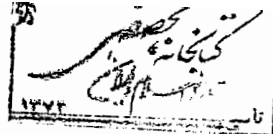
در مأخذهای اوستائی و سنتی زردشتیان که مربوط به قبل از اسلام باشد ابدأ نامی از کسر زائد و کیسه و باز آوردن روز اول فروردین به نقطه اعتدال ربیعی نیست. در مأخذهای تاریخی و نجومی بعد از اسلام اشارات مختلفی به ترتیب کیسه سال اوستائی هست اما تا آنکه در خود اوستا یا مأخذهای باستانی زردشتی، دلیلی بر این معنی دیده نشود به قبول آن مجبور نخواهیم بود. هنگام تحریر هیچگونه مأخذیونانی و رومی در دسترس نگارنده نبود ولی گمان میکنم اظهارات بطلمیوس درباره اینکه

پارسیان کسزائد را حذف میکرده‌اند همچون مصریان برای فهم منظور ما کافی باشد. پنجه زائد بر سیصد و شصت و پنج روز را از زمان یزدگرد و حتی صد و نود سال پیش از او هم بگفته ابوریحان در آخر آبان می افزوده‌اند و بعید نیست که در آغاز امر به آخر اسفند اضافه میشده و یا بعدها به سببی به آخر آبان منتقل شده باشد. نگارنده چنین میپندارد که در روزگار ساسانیان و همچنین عصر اشکانیان دو گونه سال میان مردم ایران متداول بوده است:

یکی شمسی اصطلاحی و بدون کسر زائد که آغاز فروردین آن هر سالی اندک تغییری نسبت به مواقع ثابت فصول پیدا میکرده است. دیگری شمسی حقیقی یا طبیعی که آغاز آن همیشه با نقطه انقلاب صیفی موافق بوده است. سال نخست حسابی و رسمی مملکت بوده و همان است که بطلمیوس در کتاب خود آن را بدون کیسه یاد میکند و ابوریحان نیز از گفته او نظیر این معنی را در آثار الباقیه نقل کرده است.

سال دیگر حسابی و رسمی مملکت نبوده اما از آنجا که دهقانان و برزگران برای تنظیم کارهای کشاورزی و دانستن مواقع سرما و گرما و باران و تخم افشانی بدان نیازمند بوده‌اند آنرا مابین خود متداول میداشته‌اند. چون موبدان و هیربدان در حفظ آداب و رسوم مربوط به روزهای سال رسمی میکوشیدند به ناچار سال ثابت مخصوص به توده کشاورزان و دهقانان شده و در هیچ مأخذی از آن نام برده نشده است. عبدالرحمن خازنی در زیج خویش به این معنی اشاره کرده و میگوید فارسیان را دو گونه سال بوده یکی ثابت و طبیعی که مخصوص به دهقانان است و دیگری مستقل و اصطلاحی که آغاز ماههای آن نسبت به آغاز ماههای سال ثابت، تغییر می یافته است.

خازنی جدولی هم در زیج خود برای تطبیق این دو قسم سال برای سالهای تاریخ یزدگردی ترتیب داده است، منتهی خازنی آغاز سال کشاورزان را در نقطه اعتدال ربیعی میداند و در نقطه انقلاب صیفی پنداشته‌ایم. پس آنچه که درباره کیسه شدن سالهای تقویم اوستائی یا فرس در کتابهای نجومی و تاریخی بعد از اسلام یا مأخذهای جدید زردشتی آمده به گمان نگارنده از روی مدارك اساسی نقل شده و



جزو مفاخری محسوب میشد که امثال ابومعشر و حمزه اصفهانی آن را سند افتخار ملی مافرار داده‌اند.

نگارنده چنین گمان میکند که انتقال آغاز سال رسمی نسبت به مواقع ثابت سال دهقانی، سبب بوده که هر صد و بیست سال یا اندی بیش‌تر یک ماه اختلاف پیدا می‌شده و در مدت هزار و چهار صد و نود و چهار سال چنانکه (خازنی گفته) اوایل ماههای سال رسمی اوستائی با اوایل ماههای سال روستائی درست مطابق می‌شده است. در زمان ملک‌شاه سلجوقی وقتی سال یزدجردی نسبت به سال شمسی طبیعی هجده روز اختلاف حاصل کرد، از روی تقویم دهقانان که در اصفهان و نواحی آن متداول بوده بدین اختلاف متوجه شدند و در صدد اصلاح و تطبیق سالهای رسمی با سال طبیعی برآمدند.

«بدرطبری» شارح کتاب سی فصل خواجه نصیر به این مطلب اخیر در کتاب خود اشاره کرده که ملک‌شاه این طریقه را در اصفهان دید و پسندید و گفت روزهای عقب افتاده را کیسه کنند. بعلاوه در تاریخ مصری که (به عقیده نگارنده) مصدر و منشاء تاریخ پارس جدید یا اوستائی بوده تازمان غلبه رومیان هیچوقت کیسه نکرده‌اند آنگاه بطلمیوس هم میگوید که مواقع شروع سال و ماههای فارسی و مصری نسبت به یکدیگر ثابت بوده است.

یعنی اول فروردین همیشه مطابق اول حواق (ماه نهم مصری) و اول توت (ماه اول مصری) مطابق ششم دیماه فارسی بوده است. و این خود دلیل آن است که در سالهای اوستائی کیسه نبوده که سبب پیش و پس افتادن مواقع سال ایرانی نسبت به سال مصری گردد.

بدیهی است نگارنده را در قبول این مطلب از طرف ارباب فهم و تحقیق اصراری نیست و یک نظری در این باب دارد که اگر قبول یا رد شود در مرتبه حقیقت گوئی و حقیقت جوئی او تغییری پیدا نخواهد شد.

